

SHAHUDE YARAN

ماهنامه فرهنگي تاريخي
دوره جديد / شماره ۸۱ / تيرماه ۱۳۹۱ / بها ۱۶۰۰ تومان
يادمان سردار جاويدان اثر احمد متوسليان

يادمان



سردار جاويدان اثر...



فهرست

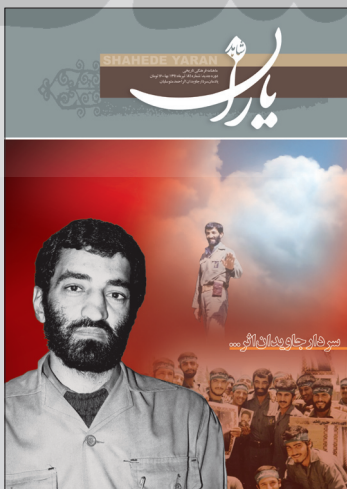
- ۱ سردار جاویدان اثر.../ دیباچه
- ۲ سردار جاویدان اثر احمد متوسلیان در آئینه توصیف رهبر معظم انقلاب
- ۳ مروی بر زندگی، زمانه و کارنامه سردار احمد متوسلیان
- ۱۶ یاد کرد خاطرات دکتر محسن رضایی پیرامون تیپ ۲۷ محمد رسول الله(ص) و سردار احمد متوسلیان
- ۱۹ بررسی عملیات بیت المقدس و نقش لشکر محمد رسول الله در گفت و شنود شاهد یاران با محمد(اسماعیل) کوثری
- ۲۳ بررسی ارسال نیرو به لبنان در گفت و شنود شاهد یاران با محسن رفیق دوست
- ۲۶ جاویدان الاثر احمد متوسلیان و دلایل اعزام نیرو به مریوان در گفت و شنود شاهد یاران با امیر سید حسام هاشمی
- ۲۸ احمد متوسلیان در قامت یک فرمانده در گفت و شنود شاهد یاران با جواد اکبری
- ۳۱ روایاتی زیبا از مهربانی احمد متوسلیان در گفت و شنود شاهد یاران با مجتبی عسکری
- ۳۶ یاد نوشته ای از مهندس سعید قاسمی، یکی از یاران احمد متوسلیان
- ۴۳ احمد متوسلیان در قامت یک برادر در گفت و شنود شاهد یاران با محمد متوسلیان
- ۴۶ بررسی خاطراتی از احمد متوسلیان در دوران پیش از انقلاب در گفت و شنود شاهد یاران با سید ابوالفضل کاظمی
- ۴۷ گفت و شنود با احمد متوسلیان درباره علل اعزام نیرو به کردستان
- ۵۲ بررسی خاطراتی از احمد متوسلیان در بانه در گفت و شنود شاهد یاران با جعفر جهروتی زاده
- ۵۷ نحوه شکل گیری تیپ محمد رسول الله(ص) در گفت و شنود شاهد یاران با نصرت الله قریب
- ۶۲ گفت و شنود شاهد یاران با سیف الله منتظری پیرامون آخرین دیدار با احمد متوسلیان
- ۶۵ بررسی از خاطرات تشکیل لشکر ۲۷ محمد رسول الله(ص) و دیدار فرماندهان فاتح خرمشهر با امام در کلام عباس برقی
- ۶۹ بررسی مدیریت احمد متوسلیان در گفت و شنود شاهد یاران با جعفر ربیعی
- ۷۳ شناختی بر روش اخلاقی احمد متوسلیان در گفت و شنود شاهد یاران هاشم فراهانی
- ۷۶ درایت فرماندهی احمد متوسلیان در گفت و شنود شاهد یاران با نعمت الله حکیم سوری
- ۷۹ بخشی از خاطرات یک امدادگر در سپاه مریوان در گفت و شنود شاهد یاران با مریم کاتبی
- ۸۱ آخرین سخنرانی فرمانده تیپ محمد رسول الله(ص) در سوریه
- ۸۳ نحوه نگارش تاریخچه لشکر ۲۷ محمد رسول الله(ص) در گفت و شنود شاهد یاران با گلعلی بابایی، نویسنده و پژوهشگر دفاع مقدس
- ۸۷ بررسی سرنوشت چهار دیپلمات اسیر ایرانی در گفت و شنود شاهد یاران با نویسنده و محقق؛ حمید داودآبادی
- ۹۱ یادداشتی از محمدرضا مهراندیش، کارگردان فیلم مستند "برادر احمد"

نشانی:

تهران، خیابان آیت الله طالقانی،
خیابان ملک الشعراء بهار (شمالی)
شماره ۳، انتشارات شاهد
صندوق پستی: ۴۳۴۸ - ۱۵۸۷۵
تلفن: ۸۸۸۳۵۱۰۸ - ۸۸۸۲۳۵۸۴
دورنگار: ۸۸۳۰۹۲۴۹

Email: yan@shahedmag.com
www.shahedmag.com
www.shahed.issar.ir

- شاهد یاران از پژوهشهای محققان در باره موضوعات نشریه استقبال می کند.
- شاهد یاران در تلخیص و اصلاح آثار ارسالی آزاد است.
- آثار ارسالی مسترد نمی شود.
- نقل مطالب شاهد یاران با ذکر مأخذ بلامانع است.
- نظرات مصاحبه شوندگان الزاما موضع مجله نیست



شاهد یاران

صاحب امتیاز:
بنیاد شهید و امور ایثارگران
بنیاد شهید و امور ایثارگران
مدیر مسئول: مسعود زریبافان
سردبیر: محسن انصاری
جانشین سردبیر: محمد علی فقیه
دبیر تحریریه: حسین جودوی
طراح و مدیر هنری: علیرضا ذاکری
مدیر اجرایی: نادر دقیقی
همکاران تحریریه:
حروفچین: زهره جهاندیده
چاپ و توزیع: مؤسسه فرهنگی هنری شاهد
لیتوگرافی، چاپ و صحافی: مرکز چاپ سپاه





سردار جاویدان اثر

بیت المقدس از ذهن هیچ رزمنده‌ای پاک نخواهد شد. حاج احمد متوسلیان، بر خلاف شهرت نسبی نامش در این سال‌ها، تا یک دهه پس از پایان جنگ تحمیلی، از ناشناخته‌ترین شخصیت‌های موثر در دفاع مقدس به شمار می‌رفت. این در حالی بود که یگان تحت امر او، از نیروهای تهران بودند و به دلیل تمرکز رسانه‌ای در پایتخت، فرماندهان و شهدای این یگان در سطح عمومی شناخته شده تر بودند اما با این توجیه که نباید افشا شود که حاج احمد متوسلیان مسئولیت نظامی نیز داشته است، نزدیک به دودهمه از هر گونه عملیات فرهنگی رایج در حوزه شخصیت‌های شهید و قهرمانان ملی و مذهبی ممانعت نمودند. هرچه بود و هر چه شد، گذشت زمان، موانع ذهنی کاذب را فرسوده ساخت و در دهه ۸۰، با انتشار آثاری قابل تامل، نام حاج احمد متوسلیان و سوابق جهادی او، در افکار عمومی مطرح گردید اما هنوز ناگفته‌های بسیاری در باب حیات این فرماندهی مکتبی وجود دارد که گذشت سه دهه از فقدان فیزیکی او و پا به سن گذاشتن همزمانش، استخراج و انتشارشان را با دشواری‌های فراوان همراه نموده است. مجموعه حاضر تلاشی است در حد بضاعت، برای معرفی اجمالی حاج احمد متوسلیان. فرماندهی که در طول حیات کوتاه نظامی اش، سیره و روشی منحصر بفرد را در فرماندهی ابداع نمود و شخصیت بانفوذ و تاثیرگذارش را برای همیشه در خاطرات هر کس که حتی دیداری کوتاه با او داشته، اعم از دوست و دشمن، به ثبت رسانده است. این مجموعه ادعایی برای اثبات این ویژگی‌های حاج احمد متوسلیان ندارد زیرا در مجال اندک چند مصاحبه و مقاله نمی‌توان شخصیتی چنین ذوابعاد را ولو به شکلی ناقص عرضه داشت. این فرصت کوتاه تنها نیم نگاهی است به جلد کتاب قطوری که در کتابخانه‌ی تاریخ این سرزمین، به نام حاج احمد متوسلیان جا خوش کرده است.

● سردبیر

روز ۱۴ تیر ماه سال ۱۳۶۱، زمانی که خبر ربوده شدن چهار دیپلمات ایرانی توسط همسنگران رژیم صهیونیستی به سفارت ایران در سوریه رسید، در میان شخصیت‌های سیاسی، کم بودند کسانی که شناخت دقیقی نسبت به هویت و سوابق این چهار نفر داشته باشند. احمد متوسلیان، سید محسن موسوی، کاظم اخوان و تقی رستگار مقدم، در مکاتبات دیپلماتیک و ادبیات رایج سیاسی، تنها چهار شهروند ایرانی بودند که خلاف اصل مصونیت دیپلماتیک، از خودروهای دارای پلاک سیاسی ربوده شده بودند. اما پاسداران جمعی تیپ ۲۷ محمد رسول الله (ص)، یکی از این چهار نفر را به خوبی می‌شناختند: حاج احمد متوسلیان، بنیانگذار و فرمانده تیپ تازه تاسیس محمد رسول الله (ص) و فرمانده سابق سپاه مریوان.

عزیمت احمد متوسلیان در روزهای ابتدایی غائله کردستان به این منطقه، به همراه تعدادی از نیروهای پاسداری و مبارزه با تمام وجودشان برای هدف و عقیده‌ای که با خون خود برای حفظش پیمان بسته بودند، از جمله مسائل آن روزگار است. آزادسازی شهرهایی همچون مهاباد، سنندج، سقز، بانه، پاره و مریوان از جمله افتخارات سردار بزرگ انقلاب، مهندس احمد متوسلیان به شمار می‌آید. حاج احمد بر خلاف چهره مقتدر و پرجذبه‌اش، دلی پاک و آرام داشت. به گونه‌ای که هر کس برای کمک به تقویت جبهه‌های غرب به آن منطقه می‌آمد، با برخورد با «برادر احمد» دیگر نمی‌توانست از او دل بکند. از سویی دیگر معاشرت با مردم منطقه و تأمین معاش خانواده‌هایی که سرپرستی نداشتند از جمله این خاطرات است. تشکیل تیپ ۲۷ محمد رسول الله (ص) و شرکت پر شور و حماسه ساز در عملیات‌های فتح المبین و الی





■ احمد متوسلیان در آئینه توصیف مقام معظم رهبری

او هر لحظه آماده شهادت است

و رشادت‌های او، در جایگاه یکی از میلیون‌ها جوان مؤمن و انقلابی این مرز و بوم در نبرد با دشمنان داخلی و متجاوزین خارجی یاد کرد و فرمود:
«... جوان پاسداری را در میروان دیدم که با صد و هشتاد نفر از تهران بلند شده، دو سال قبل رفته جبهه، امروز از آن صد و هشتاد نفر، فقط او و دو نفر دیگر زنده‌اند، بقیه شهید شده‌اند. او هم هر لحظه آماده شهادت است! [تکبیر پرشور نمازگزاران].»

احاطه مقام معظم رهبری به متون ادبیاتی و رمان و نمایشنامه نویسی از موضوعات جذابی است که همواره طرفداران بسیاری را به همراه داشته است. دیدار رهبر معظم انقلاب با شعرا، نویسندگان و کارگردانان که همراه با تسلط حضرت آیت‌الله خامنه‌ای به اصول ادبی و هنری بود از جمله مواردی است که نکات ریز و ظریف مد نظر رهبر انقلاب را به عنوان عالی‌ترین مقام جمهوری اسلامی بر خردترین موضوعات ادبی و اجتماعی و فرهنگی نشان می‌دهد. به دنبال انتشار کتابی با نام «دسته یک» درباره دفاع مقدس، حضرت آیت‌الله خامنه‌ای پس از مطالعه این کتاب واکنش و عکس‌العمل جالبی از خود نشان می‌دهند. این کتاب که درباره حاج احمد متوسلیان و شهید وزوایی نوشته و منتشر شده است پس از آنکه برای مطالعه به رهبر معظم انقلاب داده می‌شود ایشان پس از خواندن کتاب در گوشه آن می‌نویسند: «در مورد این دو نفر صحنه‌های زیادی وجود دارد اما ما رمان نویس خوبی نداریم که آنها را مکتوب کند.»

گفتنی است که حضرت آیت‌الله خامنه‌ای در دیدار ۲۴ آذر خود از دانشگاه علم و صنعت با اشاره به عکس حاج احمد متوسلیان که بر دیوار سالن نقش بسته بود، فرموده بودند: «من از نزدیک این سردار عالی مقام، جاویدنشان، حاج احمد متوسلیان را می‌شناختم و روحیه و کار و تلاش او را می‌دیدم. او یکی از برجستگان دفاع مقدس بود و به نظر من خواندن شرح حال این برجستگان، درس‌های زیادی را به دانشجویان می‌آموزد.» ■

* منبع: پایگاه اطلاع‌رسانی دفتر حفظ و نشر آثار آیت‌الله العظمی سید علی خامنه‌ای

همزمان با آغاز سلسله نبردهای بهاری ۱۳۶۰ احمد، خبر رسید که نماینده حضرت امام در شورای عالی دفاع و امام جمعه تهران؛ حضرت آیت‌الله خامنه‌ای، قرار است به قصد بازدید از مناطق عملیاتی غرب، دیداری هم از جبهه میروان داشته باشند. در اواخر فروردین سال ۶۰، ایشان وارد میروان شدند. احمد متوسلیان با ارادتی زایدالوصف از نماینده امام استقبال کرد و طی جلسه‌ای مفصل در محل ساختمان روابط عمومی سپاه میروان هم دستاوردهای رزمندگان تحت امر خود در نبردهای اخیر و وضعیت استقرار و آرایش واحدهای تابعه سپاه یکم نیروی زمینی ارتش بعث در ۱۲۰ کیلومتر حوزه استحفاظی سپاه میروان در نوار مرزی - از جنوب دهانه دره شیلر تا شمال نوسود - را به استحضار حضرت آیت‌الله خامنه‌ای رساند. این دیدار به حدی برای حضرت آیت‌الله خامنه‌ای تأثیرگذار بود که معظم‌له پس از مراجعت به تهران، در جریان نخستین مراسم نماز جمعه، طی خطبه دوم، ضمن افشاگری پیرامون خباث‌های مدعیان روشنفکری و تخصص و سران گروهک‌های ضدانقلاب، دفعتاً از احمد متوسلیان، رنج‌ها

من از نزدیک این سردار عالی مقام، جاویدنشان، حاج احمد متوسلیان را می‌شناختم و روحیه و کار و تلاش او را می‌دیدم. او یکی از برجستگان دفاع مقدس بود و به نظر من خواندن شرح حال این برجستگان، درس‌های زیادی را به دانشجویان می‌آموزد. ■



فرماندهای مقتدر و دوست داشتنی

■ سیری بر زندگی سردار جاویدان اثر مهندس حاج احمد متوسلیان، فرمانده تیپ محمد رسول الله(ص) از بدو تولد تا اسارت در لبنان

را فرا گرفت. با توجه به همین زمینه مساعد، احمد بر آن شدد تا دامنه فعالیت‌های مبارزاتی خود را به دیگر نقاط کشور گسترش دهد. در این دوران، احمد علاوه بر تحصیل، در یک شرکت مهندسی الکترونیک به نام «شرکت همکاری» مشغول به کار شده بود. در بهار سال ۱۳۵۷، احمد به بهانه مأموریت شغلی در خاراج از مرکز، راهی شهرستان خرم‌آباد شدد و به منظور عادی‌سازی تحرکات خود در سطح مناطق استان لرستان و سهولت فعالیت نیمه‌مخفی خود، به‌عنوان یک تکنیسین برق صنعتی، آغاز به کار کرد. او به محض استقرار در محل، تماس با نیروهای مبارز محلی و تشکل‌های خودجوش مردمی را در دستور کار مبارزاتی خویش قرار داد. خیلی زود، توجه عوامل جاسوس و خبرچین نهادهای امنیتی رژیم به تحرکات مشکوک این برق‌کار ناشناس و پر جنب‌وجوش جلب شد و کلیه تردهای او، خصوصاً هدایت تظاهرات بی‌سابقه مردم خرم‌آباد علیه رژیم در روز دوشنبه سیزدهم شهریور ۱۳۵۷، به شیوه غیرمحسوس، تحت تعقیب و مراقبت قرار گرفت.

● احمد متوسلیان از همان عهد خردسالی، طعم شیرین کار شرافتمندانه را چشید و ضمن اشتغال به درس و مدرسه، در مغازه شیرینی‌فروشی پدرش - قنادی متوسلیان یزدی - واقع در بازار تهران، کارگری کوشا و زحمت‌کش بود. پس از خاتمه تحصیلات مقطع ابتدایی، در «هنرستان صنعتی شماره ۵ تهران» ثبت نام کرد و در کلاس‌های شبانه این هنرستان مشغول به تحصیل در رشته برق صنعتی شد.

احضار گردید. پس از اعزام به خدمت، در مرکز زرهی شیراز، دوره تخصصی تانک را با موفقیت طی کرد و متعاقب خاتمه دوران آموزشی، با درجه گروهان سومی و رسته سازمانی فرمانده تانک در گردان سوار - زرهی ۲۶۵ تیپ یکم لشکر ۸۱ زرهی کرمانشاه، به شهر مرزی سر پل ذهاب در غرب کشور اعزام شد. به‌رغم فضای سراسر خفقان حاکم بر ارتش طاغوت، گروهان سومی زرهی احمد متوسلیان، از کمترین فرصت‌ها برای افشای ماهیت ضداسلامی و اجنبی‌پرست رژیم در بین سربازان هم‌قطار خود، به نحو احسن استفاده می‌کرد. در جلسات نیمه مخفی که به ابتکار خود او برپا می‌شد، به قدر مقدور، از دلایل مخالفت اقشار میلیونی مردم با رژیم سرکوبگر شاه و حقانیت مبارزه و راه حضرت امام(ره) با سربازان سخن می‌گفت. هوشیاری و ذکاوت احمد در شناسایی و گزینش سربازان مخالف دستگاه طاغوت و انتخاب محل مناسب برای تشکیل این جلسات ضدامنیتی (!) موجب شده بود تا عناصر اطلاعاتی حفاظت و رُکن ۲ ارتش، به‌رغم حساسیتی که نسبت به «گروهان متوسلیان» به عنوان سربازی کاملاً مذهبی داشتند، نتوانند کوچک‌ترین مدرکی از فعالیت‌های سیاسی - تبلیغی وی در ارتش به دست آورند. پس از خاتمه خدمت سربازی در ۱۶ آبان ۱۳۵۵ و طی آزمون سراسری، وارد دانشگاه علم و صنعت تهران شد. رشته تحصیلی انتخابی احمد، مهندسی الکترونیک بود. هم‌زمان، با تشکل‌های مکتبی سیاسی پیرو خط امام(ره) دانشگاه علم و صنعت نیز رابطه تنگاتنگی برقرار کرد. به‌دنبال درج مقاله موهن ساواک در روزنامه اطلاعات - دی ماه ۵۶ - و توهین به ساحت مقدس امام خمینی(ره) و خیزش‌های اعتراضی مردم قم و تبریز در ۱۹ دی و ۲۹ بهمن ۱۳۵۶ نسبت به این اقدام ردیالانه رژیم، به زودی امواج خروشان نهضت، سراسر کشور

درآمد

مطالعه سرگذشت مردان بزرگ در طول تاریخ بسیار شیرین و دلپذیر است. زیرا آنها هستند که حوادث تاریخی را می‌سازند و با خواندن سیر زندگی این افراد می‌توان به بزرگی آنان پی برد. به خصوص اینکه این مردان بزرگ، سردارانی باشند که حوادث سال‌های دفاع مقدس را پشت سر گذاشته باشند. آنچه پیش روی شماست تنها برشی کوتاه از روال زندگی سردار جاویدان اثر «حاج احمد متوسلیان» از بدو تولد تا اسارت در سرزمین مدیدترانه‌ای لبنان است.

* از تولد احمد تا میلاد انقلاب اسلامی

مقارن با سال سیاه و غم‌بار ۱۳۳۲ است که در محله امام‌زاده سید اسماعیل خیابان مولوی تهران، نوزادی چشم بر جهان می‌گشاید که ولادتش، کاشانه کوچک خانواده مؤمن و زحمت‌کش متوسلیان یزدی را غرق در نور و سرور می‌کند. در گوش نورسیده کوچک اذان و اقامه می‌خوانند و او را احمد می‌نامند. احمد متوسلیان، دوران تحصیلات ابتدایی خود را در دبستان اسلامی «مصطفوی» سپری کرد. او از همان عهد خردسالی، طعم شیرین کار شرافتمندانه را چشید و ضمن اشتغال به درس و مدرسه، در مغازه شیرینی‌فروشی پدرش - قنادی متوسلیان یزدی - واقع در بازار تهران، کارگری کوشا و زحمت‌کش بود. پس از خاتمه تحصیلات مقطع ابتدایی، در «هنرستان صنعتی شماره ۵ تهران» ثبت نام و در کلاس‌های شبانه این هنرستان مشغول به تحصیل در رشته برق صنعتی شد. پس از خاتمه تحصیلات متوسطه به سال ۱۳۵۳، احمد در سن نوزده سالگی موفق به اخذ مدرک دیپلم فنی گردید. در شانزدهم آبان سال ۱۳۵۳ به خدمت زیر پرچم

پیروزمندانه رهبر کبیر انقلاب اسلامی حضرت امام خمینی (ره) به تهران، احمد نیز به سان دیگر فرزندان معنوی امام (ره)، روند مبارزه با پس مانده های طاغوت فراری را شدت بخشید و در جریان رویارویی مردم با چکمه پوشان حکومت نظامی تهران، بارها تا مرز شهادت پیش رفت.

در جریان درگیری های مسلحانه روزهای سرنوشت ساز ۲۱ و ۲۲ بهمن ۱۳۵۷، همیشه و همه جا می شد احمد را دید که بی پروا و خستگی ناپذیر، معرکه گردان مصاف مردم مسلح با نیروهای روحیه باخته ساواک و گارد مزدور شاهنشاهی است.

* شالوده ریزی بنیان مرصوص بازوی مسلح انقلاب اسلامی

پیروزی انقلاب اسلامی در عصر آفتابی ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ و فروپاشی ارکان رژیم طاغوت، مبشر آغاز عصر نوینی در تاریخ حیات معنوی و اجتماعی ملت ایران بود. در پی سرنگونی رژیم، بلافاصله محاکم انقلابی تشکیل شده و مجازات عوامل جنایت پیشه و فاسد دیکتاتوری پهلوی را در دستور کار خود قرار دادند. احمد دیگر به گذشته ها پشت کرده بود و تنها به آینده روشنی چشم دوخته بود که منادی آن، مردی پاک از سلاله رسولان الهی بود. در پرتو رهنمودهای بشیر بیداری ملت ایران؛ حضرت روح الله (ره)، نسل برومند انقلاب به صورتی خودجوش، دست به کار تأسیس نهادهای اجتماعی متناسب با سه خصلت مکتبی، مردمی و مترقی بودن انقلاب اسلامی گردید. در همین راستا، احمد - این کهنه سرباز رشید سنگر انقلاب - نیز مسئولیت برپایی و اداره کمیته های انقلاب اسلامی استان تهران و متعاقب آن، مشارکتی مؤثر در تشکیل و سازماندهی نخستین ارتش مکتبی جهان - سپاه پاسداران انقلاب اسلامی - را بر عهده

به ناچار وی را به بند عمومی زندان شهربانی منتقل کردند. بدین سان، روند تکمیل پرونده ضدامنیتی! «غیرنظامی؛ احمد متوسلیان» سپری شد و روز ۲۹ آبان سال ۱۳۵۷، در شرایطی که ارکان رژیم به شدت دستخوش تزلزل ناشی از قیام های پی در پی مردم در سرتاسر کشور شده بود، احمد را برای محاکمه به دادرسی نیروهای مسلح شاهنشاهی دادگاه خرم آباد فرستادند.

احمد در جریان این محاکمه از پذیرش «وکیل تسخیری» معرفی شده توسط بیدادگاه شاهنشاهی امتناع ورزید و امر دفاع از خود را، شخصاً به عهده گرفت.

خوشبختانه متن مکتوب دفاعیه احمد در ۸ برگ دستنویس محفوظ مانده است. دفاعیه ای که از نوع نگرش عقیدتی و باورهای آرمانی جوانی ۲۵ ساله، همراه با اوج ذکاوت و کیاست وی در امر همراه ساختن قضات نظامی رژیم و انکار از بیخ و بن اتهامات وارده، براساس اصل مکتبی «تقیه» حکایت ها در خود دارد.

در پاییز سال ۱۳۵۷، با اوج گیری تظاهرات اعتراضی ملت مسلمان ایران و شکست سیاست مشت آهنین رژیم - که عملاً با اعلام ناگهانی مقررات حکومت نظامی در تهران و هفده شهر کشور و کشتار مردم در میدان ژاله سابق تهران در هفده شهریور ۱۳۵۷ آغاز شده بود - کارگزاران دستگاه طاغوت، به منظور مهار امواج گدازان آتشفشان انقلاب و تضمین بقای حاکمیت نامشروع خاندان پهلوی، دست به کار اجرای خیمه شب بازی جدیدی شدند. این بار، عرفیت «عاری از مهر»، شعبده ای دیگر آغاز کرد و وعده داد که در صدد آزاد کردن زندانیان سیاسی است. حيله ای که به زعم اربابان آمریکایی دیکتاتور، می توانست ضمن

جلب رضایت افکار عمومی مردم، جزیره ثبات حکومت جیمی کارتر در منطقه خلیج فارس را از خطر غرق شدن در دریای انقلاب خمینی مصونیت بخشید. در هفتم آذر سال ۱۳۵۷، احمد از زندان رهایی یافت و به آغوش پر مهر ملت مسلمان و مبارز ایران بازگشت. روزهای سراسر رنج و شکنجه زندان، روح حقیقت جوی احمد را به خوبی صیقل داد و خصائل کریمه ای همچون صبر و اخلاص را در وجود سرباز از خشم و خروش مقدس او علیه بیداد آریامهری، شکوفا کرد. پولاد وجود احمد، در کوره گدازان دوران اسارت مشقت بار قوام یافت و آب دیده شد. پس از فرار ذلت بار شاه معدوم، همزمان با گسترش تظاهرات مردمی و فرار روزافزون نظامیان مسلمان از پادگان ها، احمد بلافاصله نقش رابط و هماهنگ کننده تظاهرات مردمی در محلات جنوبی شهر تهران را بر عهده گرفت؛ ضمن آن که با حرکت های مکتبی محافل دانشجویی دانشگاه علم و صنعت و روحانیت مبارز تهران نیز رابطه ای تنگاتنگ برقرار کرده بود. در پی بازگشت

سرانجام دو روز پس از تظاهرات عظیم خرم آباد، در ساعت ۱۴ روز چهارشنبه پانزدهم شهریور سال ۵۷، احمد حین تکثیر دو برگ اعلامیه ضد رژیم، توسط مأمورین اکیب گشتی دایره اطلاعات شهربانی لرستان دستگیر و بلافاصله مورد بازجویی قرار گرفت.

در جریان بازجویی، علاوه بر بازجویان دایره اطلاعات، سرهنگ معدوم فضائل احمدی رییس شهربانی استان لرستان نیز حضور داشت و به شهادت یکی از همزمان احمد، شخصاً آستین ها را بالا زده و احمد را مورد ضرب و شتم و هتاکی های سفیهانه قرار می داد.

در عوض، احمد برای همراه ساختن بازجویان دایره اطلاعات شهربانی لرستان، از شیوه «تجاهل و کتمان» در پاسخ به سوالات ایشان استفاده می کرد. آنچه در پی می خوانید، متن بی کم و کاست صورتجلسه نخستین دوره بازجویی احمد توسط دژخیمان رژیم

در گذر ۵۰ شبانه روز شکنجه
لاینقطع، احمد با جسمی در هم
شکسته و دردمند، همچنان به
پایداری مظلومانه خویش در برابر
توحش عنان گسیخته بازجویان
ساواک ادامه داد. شکنجه گران
آریاشاه که از این همه سرسختی
او به ستوه آمده بودند، خشمناک
و مستأصل بر میزان و حجم
شکنجه های خویش افزودند.

تمدن بزرگ! است. در حاشیه، این نکته را بایستی به خاطر داشت که این بازجویی در شرایطی از احمد به عمل آمد که هم زمان او به شدت مورد ضرب و شتم مأموران امنیتی قرار داشت.

آغاز دوران اسارت احمد در زندان مخوف فلک الافلاک خرم آباد، در حقیقت به مثابه ورود او به میدان آزمون دشوار وفاداری به آرمان الهی انقلاب و حفظ اسرار نهضت به شمار می رفت. او قریب به ۲ ماه مشقت بار از این دوران تلخ و مردآزمای را به صورت ممنوع الملاقات، در سلولی انفرادی محبوس بود. بازجویان ساواک برای درهم شکستن روح مقاوم او، از پیشرفته ترین شیوه های شکنجه جسمی و روحی استفاده می کردند.

در گذر ۵۰ شبانه روز شکنجه لاینقطع، احمد با جسمی در هم شکسته و دردمند، همچنان به پایداری مظلومانه خویش در برابر توحش عنان گسیخته بازجویان ساواک ادامه داد. شکنجه گران شاه که از این همه سرسختی او به ستوه آمده بودند، خشمناک و مستأصل بر میزان و حجم شکنجه های خویش افزودند. عکس العمل احمد در برابر این سفاکی بی حد و حصر، رویکرد به شیوه مؤثر مقاومت منفی بود. در اعتراض به شرایط غیرانسانی مراحل بازجویی، دست به اعتصاب غذا زد و در این راه، تا پای مرگ ایستادگی کرد. سرانجام، مقاومت مؤمنانه احمد، بازجویان ساواک را به زانو درآورد و آنان، عاجز از کسب کمترین اطلاعاتی از او،



در پرتو رهنمودهای بشیر بیداری ملت ایران؛ حضرت روح‌الله (ره)، نسل برومند انقلاب به صورتی خودجوش، دست به کار تأسیس نهادهای اجتماعی متناسب با سه خصلت مکتبی، مردمی و مترقی بودن انقلاب اسلامی گردید. در همین راستا، احمد - این کهنه سرباز رشید سنگر انقلاب - نیز مسؤولیت برپایی و اداره کمیته‌های انقلاب اسلامی استان تهران و متعاقب آن، مشارکتی مؤثر در تشکیل و سازماندهی نخستین ارتش مکتبی جهان - سپاه پاسداران انقلاب اسلامی - را بر عهده گرفت

«مهدی بازارگان» رییس دولت موقت، در شوهای تلویزیونی شبانه خود، برای مردم به تنگ آمده از این همه آشوب و نابسامانی و سستی و بی‌کفایتی، لطفه‌های ملانصرالدین تعریف می‌کرد؛ از عناصر غیرمسئول و مزاحم! پیرو خط امام (ره)، به ویژه بچه‌های سپاه بد می‌گفت و آنان را مسبب وضع آشفته و آشوب‌زده کشور معرفی می‌کرد. خواست‌های برحق مردم مسلمان را کودکانه و غیرعملی می‌نامید و از آنان دعوت می‌کرد حال که انقلاب به خوبی و خوشی تمام شده، بروند توی خانه‌هایشان بنشینند و کار را به دست کاردان بسپارند و سرانجام هر چندوقت یک بار، بسان نوعروسان حجله‌نشین، غمزه‌کنان، امت و امام را تهدید به استعفا می‌کرد.

در چنین شرایط طاقت‌فرسای بود که سپاه، نخستین یگان‌های خود را در قالب ۱۰ گردان رزمی تشکیل داد و احمد نیز تمام هم و غم خود را مصروف سازماندهی اصولی این گردان‌ها کرد. ابتدا به عضویت «گردان دوم» سپاه درآمد و پس از کوتاه مدتی، فرماندهی این

منجر به قتل عام یک میلیون نفر از مخالفان سلطه آمریکا در این کشور گردید - و بازگرداندن کشور یاغی به شرایط مطلوب پیش از انقلاب.

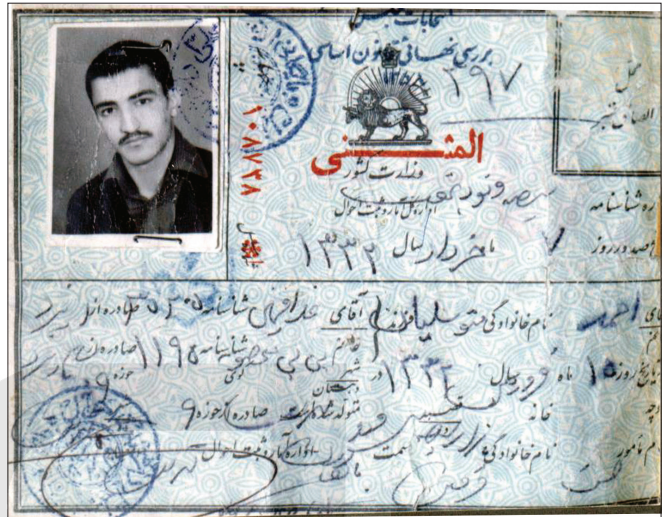
بر همین اساس و تنها به فاصله ده روز از پیروزی بیست و دوم بهمن ۱۳۵۷، حرکت‌های تشنج‌آفرین عناصر ضدانقلابی وابسته به گروه‌های خلق‌الساعه و باندهای تجزیه‌طلبی که بعضاً سابقه ده‌ها سال وابستگی به سپاه، موساد و کا.گ.ب را در پرونده خود داشتند، آغاز گردید. تقریباً به صورتی هم‌زمان چندین رشته درگیری‌ها

در مدارس و دانشگاه‌ها، اعتصاب در ادارات و کارخانه‌ها، آشوب‌های خیابانی ۲۴ ساعته در تهران و مراکز استان‌ها در هماهنگی کامل با حرکت‌های تجزیه‌طلبانه‌ای با نام‌ها و عناوین گوناگون همچون «ستاد خلق ترکمن» در منطقه گنبد و دشت، «حزب جمهوری خلق مسلمان» در آذربایجان شرقی و غربی، «جنبش خلق بلوچ» در بلوچستان، بحران آفرینی‌های همه روزه منافقین و همگرایان چپ آنان در گیلان و مازندران، تحرکات مسلحانه و بمب‌گذاری‌های پیاپی اماکن عمومی و خطوط انتقال نفت و گاز کشور توسط گروهک بعثی ساخته «حرکه التحریر» - یا همان «خلق عرب» - در خوزستان و سرانجام غائله آفرینی عوامل حزب منحل دموکرات و همپالگی‌های چپ و راست این گروهک در مناطق گردنشین غرب کشور با شعار عوام فریبانه خودمختاری برای کردستان و... اینها همگی، به صورت افعی هزار سری بر گرد نهال نارس انقلاب اسلامی چنبره زده و در صدد ریشه‌کن ساختن شجره طیبه نهضت حضرت روح‌الله (ره) برآمدند.

در چنین شرایط حساس و مخاطره‌آمیزی، احمد و جمع کوچک و کم‌ساز و برگ هم‌زمان سپاهی او، فارغ از غم کمی عده و غده، بلافاصله جهت حراست از نهال نوپای حاکمیت انقلاب اسلامی، روانه میدان مصاف با دشمنان هزار چهره انقلاب شدند.

حاکمیت لیبرال‌های سازشکار دولت موقت، به علت ارتباط تنگاتنگی که برخی سران آن همچون ابراهیم یزدی، عباس امیرانتظام، دکتر سجایی و... با ویلیام سولیوان، سفیر، بروس لینگن کاردار و ریچارد کاتم مدیر ستاد جنوب غرب آسیای سازمان سیا در به اصطلاح سفارت آمریکا در تهران داشتند، براساس رهنمودهای دریافتی از سفارت آمریکا، ضمن اتخاذ سیاست سازش‌کارانه موسوم به رویه گام به گام و نفی برخورد قاطع انقلابی با معضلات موجود کشور، جواب طغیان‌های مسلحانه و آشوبگری‌های خیابانی تجزیه‌طلبان ضدانقلابی تحت‌الحمایه آمریکا را با اعزام هیأت‌های منادی آشتی و حسن نیت می‌داد!

اساس موجودیت نظام نوپای جمهوری اسلامی و حتی تمامیت ارضی کشور در معرض فروپاشی و نابودی قرار گرفته بود و در چنین شرایط حساسی،



گرفت و دوشادوش سایر هم‌زمانش، با حداقل امکانات موجود، به شالوده‌ریزی بنیان مرصوص بازوی مسلح نظام ولایت همت گماشت. هنوز چند صباحی از فروپاشی رژیم سلطنتی و پیروزی نخستین مرحله انقلاب اسلامی سپری نشده بود که نظریه‌پردازان صهیونیست ارگان‌های سلطه استخبار، مجامعی همچون شورای امنیت ملی کاخ سفید، شورای روابط خارجی آمریکا و «کمیسیون سه‌جانبه»، سیاست ثابت‌زدایی حاکمیت انقلاب را از طریق سازمان اطلاعات مرکزی آمریکا - سیا - و ستاد آسیای جنوب غربی سیا، مستقر در سفارت آمریکا در تهران، در دستور کار عوامل شبه انقلابی داخلی خود قرار دادند؛ سیاست رذیلانه‌ای که پیش از آن از سوی کاخ سفید به کرات نسبت به جنبش‌ها و خیزش‌های مردمی جهان سوم در کشورهای همچون اندونزی دوران سوکارنو، نهضت استقلال مالزی در دهه ۱۹۶۰، گواتمالای شورشی تحت حاکمیت دولت ملی ژنرال آربنز و شیلی تحت رهبری دولت اتحاد مردمی دکتر آلنده، با موفقیت اعمال شده بود؛ روندی که در نهایت منجر به نتایج زیر می‌شد:

دلسرد و مایوس ساختن اقشار گوناگون مردم به پا خاسته نسبت به کفایت رهبران انقلابی، دامن زدن به تنش‌های قومی و منطقه‌ای و ایجاد شورش‌های مسلحانه ضدانقلابی توسط گروه‌های خلق‌الساعه با شعارهای افراطی رادیکال و عوام‌فریبانه، ایجاد شکاف و انشقاق در حرکت‌های مبارزاتی نسل جوان به‌ویژه در مدارس و مراکز آموزش عالی جهت به‌هرز دادن توان شگرف این نسل و انحراف اذهان آنان از مسائل اساسی مبتلا به انقلاب، تشکیل سندیکاهای کارگری و کارمندی جهت ترغیب و تحریک بازوان کار و اقتصاد انقلاب به اعتصاب و توقف چرخه تولید، بهره‌گیری از آخرین روش‌های جنگ روانی جهت ترور شخصیت رجال مؤثر انقلاب، بمباران شبانه‌روزی افکار عمومی با ارائه اخبار و اطلاعات مخدوش در مورد وضعیت کشور و تزلزل ارکان حاکمیت انقلابی از طریق شبکه‌های رادیویی، اعلامیه، تراکت، نشریات غیرقانونی و روزنامه‌های دیواری... و در نهایت، براندازی قدرت مرکزی انقلاب با توسل به یک کودتای نظامی خونین - فی‌المثل کودتای اندونزی که



احمد سربازان دوران نوجوانی

مستقر شدند. فرمان حضرت امام (ره) مبنی بر بسته شدن مرزهای کردستان، می‌رفت تا به همت احمد و همسنگرانش صورت تحقق پذیرد.

هئیت حسن نیت یا حسن خیانت

ناقوس مرگ غائله‌آفرینی جبهه متحد ضدانقلاب در کردستان به صدا در آمده بود که به ناگاه... آنچه که در مخیله هیچ کس نمی‌گنجید، به وقوع پیوست. توطئه‌ای رذیلانه، بار دیگر موازنه قدرت را به سود تجزیه‌طلبان تغییر داد. به راستی آن مکر و خدعه اهریمنی که لیبرالیسم منحنی به مدد به کار گرفتن آن توانست سرنوشت ماه‌ها نبرد خونین رزم‌آوران انقلاب در کردستان را به سود قوای مضمحل و رو به نابودی ضدانقلاب تغییر دهد، بر چه اساسی استوار بود؟ دست کم برای آگاهی نسل انقلاب و جنگ ندیده ما، ثبت در تاریخ پر فراز و فرود انقلاب و نیز درج در کارنامه سراسر خیانت و ناجوانمردی لیبرالیسم مظلوم‌نما که به رغم گذشت دو دهه از عمر انقلاب و برملا شدن ماهیت پلید عوامل غرب‌پرست آن، کماکان دعوی وطن‌پرستی دارد. توطئه‌ای که تاوان آن را اجساد بی‌سر و شکنجه‌شده رشیدترین فرزندان ملت مظلوم ایران و خیل مادران جوان داده، پدران دردمند، همسران سوگوار و اطفال یتیم شهیدان جبهه غرب کردستان دادند و حتی تا به امروز هم در ورای حجاب ظلمانی سال‌ها سفسطه و هوچی‌گری مستمر کژاندیشان لیبرال‌مسلك و دایه‌های مهربان‌تر از مادر اهل تساهل و تسامح حضرات در لایه‌های درونی نظام، مسکوت مانده است. بدین سان، باند لیبرال‌ها ضمن در پیش گرفتن سیاست تسامح و مماشات با تجزیه‌طلبان و سوء استفاده از حسن ظن رهبر کبیر انقلاب اسلامی، با طرح مشی میهن بر باد ده «مصالحه گام به گام» مهدی بازرگان، بقای حاکمیت انقلاب در کردستان را وارد بازی مرگ و زندگی کرد. مظهر عینی این بازی ننگین، ماجرای اعزام هیأت به اصطلاح حسن نیت به مناطق کردنشین غرب کشور بود. به رغم تأکید مکرر حضرت امام (ره) بر این نکته که اعضای هیأت موظفند با معتمدان واقعی مردم مسلمان مناطق مختلف کردستان ملاقات و مذاکره نمایند،

دروغین اقتدار نظامی ضدانقلاب در کردستان، در برابر شاع سوزنده آفتاب ایمان عاشورایی مردانی همچون احمد متوسلیان، به سان آدمکی برفی، در حال ذوب شدن بود. فروغ امید در چشم‌های رزم‌آوران انقلاب بار دیگر درخشیدن آغاز کرد و دست‌های توانمند دلیرمردان اسلام، بسا محکم‌تر از سابق، قبضه‌های تفنگ‌ها را در خود فشرد. احمد برای به خاک مالیدن پوزه عفريت هزارسر ضدانقلاب در کردستان سر از پا

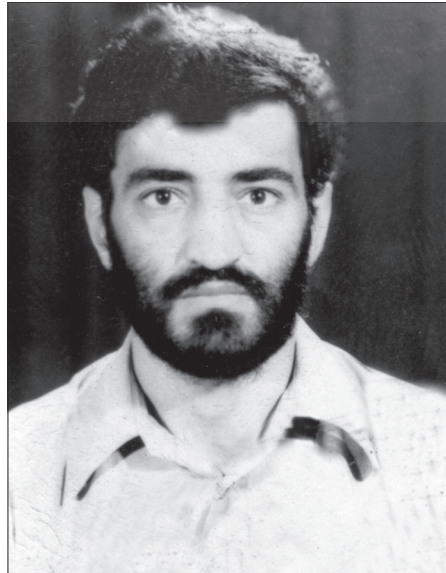
در فضایی آکنده از عربده‌های شیطانی ضدانقلاب، ستون اعزامی نیروهای آزادی‌بخش انقلاب اسلامی - شامل رزم‌آوران ارتش و سپاه - با قلبی مطمئن به الطاف و امدادهای خیرالناصرین، با هدف آزادسازی مهاباد به سوی این شهر به حرکت درآمد. از زمره فرماندهان شاخص این ستون، باید از احمد متوسلیان نام برد.

نمی‌شناخت و شرایط کارزار آتی هر چه سخت‌تر، در ذائقه جان تابناک او خوشگوارتر بود. هدف بعدی قوای انقلاب اسلامی، آزادسازی شهر استراتژیک بانه اعلام گردید. شهری که مردم مسلمان آن ماه‌ها بود که با کایوس اشغال و حضور نامشروع عوامل مسلح ضدانقلاب دست به گریبان بودند و در انتظار قدم مبارک دل‌آوردان سپاه توحید؛ سردارانی همچون مصطفی چمران و احمد لحظه‌شماری می‌کردند. به دنبال آزادسازی بانه و در هم کوبیدن آخرین سنگرهای دشمن در این منطقه، حرکت بعدی احمد و هم‌زمان او به طرف مرزهای غربی جهت دهی شد تا راه لجستیک و پشتیبانی نیروهای ضدانقلاب از سوی رژیم بعثی عراق مسدود شود. هم از این روی به فاصله‌ای کوتاه از تصرف بانه، پاسگاه‌های مرزی، یکی پس از دیگری به تسخیر قوای انقلاب درآمد و نیروهای سپاهی، ارتشی و ژاندارمری در آنها

گردان به او محول شد. با اوج‌گیری غائله تجزیه‌طلبی ضدانقلاب مسلح در مناطق کردنشین غرب کشور، به‌ویژه استان کردستان، و پیام تاریخی حضرت امام (ره) توجه احمد به رخدادهای آن خطه معطوف شد. احمد به برکت شم قوی مکتبی و آگاهی بالای سیاسی مبتنی بر تجارب مبارزاتی ارزشمند خویش، خیلی زود به تحلیلی بسیار دقیق و عاری از ابهام نسبت به ریشه‌های بحران کردستان دست یافت.

* سفر برادر احمد به جبهه‌های غرب *

در پی اعزام احمد و یکصد و هشتاد نفر از رزم‌آوران همراه او به کردستان، آنان در وهله نخست عازم بوکان شدند؛ شهری که حکم ستاد پشتیبانی و لجستیک ائتلاف گروهک‌های تجزیه‌طلب به سرکردگی حزب منحلہ دمکرات را داشت. در جریان پاکسازی بوکان از لوث وجود عناصر ضدانقلاب، احمد به یمن ابتکار عمل، برنامه‌ریزی هوشمندانه و فرماندهی قاطع خود توانست کلیه اشرار مسلح را از این شهر متواری کند. نبرد بوکان، در حکم اولین آزمون رزمی پیروزمندانه برای «برادر احمد» در جبهه‌های غرب غریب بود. پس از تثبیت مواضع قوای انقلاب در شهر بوکان، احمد برای در هم شکستن سنگرهای ضدانقلابیون در دیگر نقاط کردستان عزم خود را جزم کرد و روانه شهر مهاباد شد. در آن مقطع عناصر تجزیه‌طلب با توجه به سقوط پادگان زرهی مهاباد و اشغال شهر، در تبلیغات‌شان خود را کاملاً مسلط بر اوضاع وانمود می‌ساختند و همواره بر روی این شعار که: «مهاباد، دژ شکست‌ناپذیر جنبش خلق کرد است» مانور می‌دادند و گزافه‌گویی می‌کردند. در فضایی آکنده از عربده‌های شیطانی ضدانقلاب، ستون اعزامی نیروهای آزادی‌بخش انقلاب اسلامی - شامل رزم‌آوران ارتش و سپاه - با قلبی مطمئن به الطاف و امدادهای خیرالناصرین، با هدف آزادسازی مهاباد به سوی این شهر به حرکت درآمد. از زمره فرماندهان شاخص این ستون، باید از احمد متوسلیان نام برد. ناگفته نماند که بخش عمده‌ای از این پیروزی برق‌آسای قوای انقلاب در نبرد مهاباد، مرهون مدیریت نظامی سنجیده و قدرت ابتکار عمل کم‌نظیر احمد بوده است. به دنبال آزادسازی مهاباد و تثبیت نسبی امنیت این شهر، احمد بلافاصله عازم مصافی دیگر شد. مقصد بعدی او شهر سقز بود. برخلاف مهاباد که تا پیش از ورود احمد و هم‌زمانش کلاً در تصرف ضدانقلابیون مسلح قرار داشت، در سقز معدود نیروهای تیپ ۲ لشکر ۲۸ ارتش جمهوری اسلامی در پادگان شهر مزبور، مدت‌ها بود که دلاورانه به مقاومتی عاشورایی در برابر حملات پی در پی مهاجمان تا بن دندان مسلح ضدانقلاب ادامه می‌دادند. احمد دیگر بار، همراه با ستونی مرکب از نیروهای سپاه و ارتش پای در راه نهاد تا به یاری قادر متعال و رشادت رزمندگان انقلاب پرچم فتح و پیروزی اردوی ایمان بر اهریمن‌صفتان را بر بام شهر سقز به اهتزاز در آورد؛ هر چند، در این راه صعب، او و هم‌زمانش با مشکلات و مصائب مردآزمایی دست و پنجه نرم کردند. در پی فتح شهر سقز و شکست فصاحت‌باز تجزیه‌طلبان، اینک رفته رفته اسطوره





مواضع سوق الجیشی کردستان که وجب به وجب آن‌ها با نثار خون رشیدترین جوانان این مرز و بوم از چنگال ضدانقلاب آزاد گشته بود، به دستور هیأت حسن نیت، دودوستی تقدیم تجزیه‌طلبان گردید.

* تشکیل «سازمان پیشمردگان مسلمان کرد»

در اوج تلخکامی و مصائب رزمندگان انقلاب اسلامی در غرب کشور، به ناگاه گشایشی در کار فروبیسته بحران کردستان - به دور از چشم اغیار لیبرال مسلک

- به وجود آمد. تبلور عینی این گشایش، تشکیل «ستاد مشترک عملیات ویژه سپاه و ارتش» بود. احمد خود از جمله بانیان اصلی این ستاد به شمار می‌رفت. ستاد مزبور با مساعی مشترک رزمندگان متعهد و نخبه ارتش جمهوری اسلامی و سپاه غرب کشور ایجاد گردید تا ضمن اتخاذ یک سلسله تدابیر عاجل و راهگشا، با همفکری و معاضدت مشترک نیروهای ارتش و سپاه، فرماندهان این ستاد بتوانند سنگی را که مجانبین لیبرال در چاه حسن نیت نسبت به دشمنان ملک و ملت انداخته بودند، به در آورند. از جمله اعضای مؤثر این ستاد، باید از سردار شهید حاج محمد بروجردی، امیر سپهبد شهید علی صیاد شیرازی، سردار شهید ناصر

هیأت مزبور طی مدت حضور در کردستان این توصیه حکیمانه رهبر انقلاب را نادیده گرفت و عملاً تبدیل به آلت دست مطامع گروهک‌های تجزیه‌طلب، دلال مظالم بی‌شمار آنان و عامل مشروعیت بخشیدن به موجودیت غیرقانونی و نامشروع این باندهای یاغی و وطن‌فروش دست‌نشانده رژیم بعثی صدام گردید. طرف مذاکره هیأت نیز، نه مردم رنج‌کشیده کرد، بلکه شماری از سرکردگان رسوا و بدنام ائتلاف ضدانقلابی تجزیه‌طلبان بودند. به محض ورود هیأت به هر یک از شهرهای کردستان، طیفی رنگارنگ از این به اصطلاح نمایندگان خلق کرد، از امثال شیخ عزالدین ساواکی تا کمونیست‌های دو آتشه جریان‌ات چپ آمریکایی نظیر چریک‌های فدایی خلق و کومله در پشت میز مذاکره با اعضای هیأت حسن نیت لیبرالیسم منحط صف‌آرایی می‌کردند. عبدالرحمن قاسملو و پادوهایش در حزب منحلہ دمکرات نیز، به مثابه حلقه رابط این ائتلاف ضدانقلابی، نقش هماهنگ‌کننده و سخنگوی هیأت به اصطلاح نمایندگی خلق کرد را ایفا می‌کردند.

از دیگر سو، قداره‌بندان ضدانقلاب ضمن اعمال یک سلسله شیوه‌های ارباب مافیایی در سطح منطقه، هر گونه حرکت اعتراضی معتمدان واقعی مردم کرد و تلاش ایشان برای تماس با اعضای هیأت اعزامی دولت جهت انعکاس حقیقت رخدادهای کردستان را به لظائف‌الحیل محکوم به شکست و ناکامی کرده بودند. هر چند خود اعضای هیأت نیز به هیچ روی تمایلی جهت مواجهه با نمایندگان حقیقی مردم اعم از روحانیت سنی و شیعه منطقه و چهره‌های شاخص فرهنگی و اجتماعی مورد وثوق اهالی استان، از خود به منصفه ظهور نرساندند. جالب‌تر از تمامی آنچه تا به اینجا عنوان شد، آشنایی با ماهیت سرپرست هیأت حسن نیت است. سرپرستی هیأت مزبور را داریوش فروهر برعهده داشت.

نامبرده که چندی در کابینه بازرگان متصدی پست وزارت کار و امور اجتماعی بود، در ضدیت با نیروهای مسلمان و مکتبی انقلاب به حدی افراط به خرج داده بود که حتی دیگر لیبرال‌های هم‌مسلك وی در دولت موقت و شورای انقلاب نیز، از این همه لجاج و دشمن‌خویی وی دچار اعجاب و حیرت گشته بودند. سرانجام نیز وی بر اثر اصرار بر مواضع افراطی خود، از سوی عناصر عاقبت‌اندیش و زیرک‌تر جریان لیبرالی حاکم بر دولت موقت مجبور به استعفا و کناره‌گیری از منصب وزارت گردید. حال فردی با چنین سوابقی در کسوت سرپرستی هیأت حسن نیت روانه کردستان شده بود. طبیعی است چنان‌ها آئی با چنین مسؤولی، به هیچ روی برای استماع گزارش‌های مستدل و متکی بر واقعیت مسؤولان دلسوز نیروهای مسلح، اعم از فرماندهان متعهد ارتش و سرداران دلسوز سپاه کردستان گوش شنوایی نداشته باشد. به تعبیر شیوای احمد، اگر هم در کار اعضای این هیأت حسن نیتی مشاهده می‌شد، صرفاً در جهت خیانت به تمامیت آرمان‌های انقلاب، خواست‌های حقه ملت مسلمان و سوء استفاده رذیلانه از حسن اعتماد حضرت امام(ره) بود. در نتیجه یک چنین اقدامات خائنانه‌ای که از سوی لیبرالیسم منحط هدایت می‌شد، کلیه مناطق و

کردستان ایجاد شده بود.

۲- پاسخگویی مناسب به خواست‌های بر حق و مشروع مردم مسلمان کردستان که از نتایج اقدامات هیأت حسن نیت - که عملاً با سپردن مقدرات استان به ضدانقلاب موجبات سلب آسایش و امنیت مردم این خطه و نوامیس آنان را فراهم آوردند - شدیداً آزرده‌خاطر شده بودند.

۳- شکستن محاصره پادگان استراتژیک لشکر ۲۸ ارتش جمهوری اسلامی در سنندج که ضدانقلابیون، با اطمینان خاطری که از ناحیه ممانعت لیبرال‌ها از قوای مسلح نسبت به عدم درگیری آنان با اشترار داشتند، این بار در صدد یکسره کردن کار لشکر ۲۸ و اشغال قطعی پادگان سنندج، برآمده بودند. امری که در صورت تحقق، می‌رفت تا تیر خلاص را بر کالبد یکپارچگی ملی کشور شلیک کرده و با تسخیر این مرکز، عملاً رؤیای شوم تجزیه استان کردستان را محقق سازد.

در نهایت احمد و هم‌زمان او در ستاد مشترک عملیات ویژه سپاه و ارتش به این نتیجه رسیدند که برای تحقق ضرورت اول، لازم است تا حل معضل دوم در دستور کار ستاد قرار بگیرد. بر همین اساس با ابتکار سردار شهید حاج محمد بروجردی، طرح تشکیل «سازمان پیشمردگان مسلمان کرد» تدوین و به شورای عالی سپاه عرضه شد. با تصویب کلیات طرح مزبور، مقرر گردید تا این طرح جهت تصویب نهایی به «شورای انقلاب» که پس از برکناری دولت موقت توسط امام در آبان سال ۱۳۵۸، عالی‌ترین نهاد حاکمیتی کشور بود، تقدیم شود. لیبرال‌های عضو شورا خصوصاً مهدی بازرگان، که از تبعات محتوم تصویب این طرح به خوبی آگاه بودند، یک صدا به مخالفت با تبدیل این طرح به مصوبه قانونی شورای انقلاب قد علم کردند. این طرح به رغم مخالفت شدید و کارشکنی مستمر لیبرالیسم منحط و به یمن همفکری و همیاری پیگیر عناصر مکتبی پیرو خط امام(ره) در شورای انقلاب، به‌ویژه شهید بزرگوار آیت‌الله دکتر بهشتی، به تصویب رسید و مسؤولیت تشکیل این سازمان نیز مستقیماً به شخص سردار بروجردی محول شد.

به دنبال تصویب این طرح، فرماندهان ستاد مشترک عملیات ویژه سپاه و ارتش، طی یک برنامه فشرده در اکثر شهرها و روستاهای مناطق کردنشین اقدام به جلب و جذب عناصر بومی محروم و مؤمن به انقلاب، به این

مردم مسلمان کردستان که از

باج‌خواهی‌ها، تعدیات ناموسی،

تحمیل بیگاری، پایمال کردن حریم

مساجد و تبدیل آنها به مقرهای

حزبی و محافل رقص و پایکوبی و

توهین و تحقیر نسبت به معتقدات

مذهبی خویش توسط رفقای

پیشمرگ خلق کرد! به ستوه آمده

بودند، از امر تسلیح و شرکت در

صفوف مدافعان انقلاب چنان حسن

استقبالی نشان دادند که به فاصله‌ای

کوتاه، موزانه قدرت در منطقه به زبان

گروهک‌های ضدانقلابی بر هم خورد.

کاظمی، امیر سرتیب احمد دادبین و... و بالاخره سردار احمد متوسلیان نام برد. نتیجه چندین جلسه رایزنی مشترک و مذاکرات مفصل فرماندهان ستاد مزبور، عمدتاً به حل چند معضل کلیدی، با توجه به شرایط دستخوش دگرگونی مناطق غرب کشور - خصوصاً پس از خرابکاری‌های گسترده هیأت حسن نیت - منعطف شده بود.

از جمله مهمترین این مسائل، باید به سه معضل پیچیده ذیل اشاره کنیم:

۱- شکستن بن‌بست نظامی و بر هم زدن موازنه زیان‌باری که بر اثر خلاء حضور فعال قوای سپاه و ارتش، به سود تجزیه‌طلبان در مناطق سوق‌الجیشی



آمده بودند، از امر تسلیح و شرکت در صفوف مدافعان انقلاب چنان حسن استقبالی نشان دادند که به فاصله‌ای کوتاه، موزانه قدرت در منطقه به زیان گروهک‌های ضدانقلابی بر هم خورد. تا جایی که در شهرهایی همچون سقز، عوامل ضدانقلاب با پخش تراکت و شبنامه‌هایی سرپا فحاشی، شعار «پیشمرگ خمینی، مساوی با فانتوم!» را بر سر زبان‌ها انداختند. چرخ‌های ماشین ارباب، شکنجه و کشتار ضدانقلاب در وسعتی گسترده‌تر از سابق به چرخش مرگبار خود استمرار بخشید. این بار دیگر آماج قهر تجزیه‌طلبان صرفاً شامل حال پاسداران انقلاب، رزمندگان ارتش، جهادگران و آموزشیاران نهضت سواد آموزی نمی‌شد. روستاییان مؤمن خوش‌نشین و کم‌زمین کرد، کارگران محروم، دانش‌آموزان نوجوان شهر و روستا، کسبه جزء، محصلین علوم دینی و روحانیت اهل سنت کردستان نیز به گناه همکاری و گاه حتی ظن طرفداری از سازمان پیشمرگان مسلمان کرد در لیست سیاه جوخه‌های ترور ضدانقلاب قرار گرفتند و بسیاری از آنان به گروگان گرفته شدند، وحشیانه شکنجه شد و مظلومانه به شهادت رسیدند.

همین ابتکار خلاقانه احمد و هم‌زمان خداجوی و مردم‌سالار او موجب گردید تا شعر و شعارهای عوام‌فریبانه ضدانقلاب از قبیل: جنگ کرد و فارس و سنی و شیعه در بین اهالی کردستان بازاری سخت کساد و بی‌مشتری پیدا کنند. با تجهیز و تسلیح مردم انقلابی کردستان، فرماندهان ستاد مشترک عملیات ویژه سپاه و ارتش امر خطیر تعقیب و انهدام قدم به قدم قوای تا بن دندان مسلح ضدانقلاب را در عرصه نبردی به وسعت بیش از ۸۴۰۰ روستا و ده‌ها شهر کوچک و بزرگ مناطق کردنشین در استان‌های آذربایجان غربی، کردستان، ایلام و کرمانشاهان شدت بخشیدند. این‌گونه بود که به یمن هوشمندی و زیرکی مؤمنانه احمد و هم‌زمان او، خداوند مکر لیبرال‌های مکار را به خودشان بازگرداند. همانا خداوند به حق، خیرالماکرین است. در پی تسلیح سراسری مردم مسلمان منطقه و گسترش دامنه مبارزات آنان در مناطق شهری و روستایی کردستان علیه باندهای ضدانقلاب، اینک زمان پرداختن به سومین معضل بغرنج بحران کردستان فرا رسیده بود.

با تلاش شبانه‌روزی امیر سپهبد شهید علی صیاد شیرازی، سردار شهید حاج محمد بروجردی و سردار سید رحیم صفوی، طرح عملیات شکستن محاصره پادگان لشکر ۲۸ سنندج آماده شد و در دستور کار نیروهای ستاد مشترک عملیات ویژه سپاه و ارتش قرار گرفت.

*پیش به سوی آزاد سازی شهر خمپاره‌ها

ضدانقلاب، سرمست از توفیقات نسبی، در سنندج عریضه می‌کشید و نیروهای انقلاب را به رویارویی فرا می‌خواند. دیگر زمان صبر و سکوت سپری شده بود. برحسب همین ضرورت، احمد به اتفاق معاون سلحشور خود «محمد توسلی»، همراه با جمعی از رزمندگان سپاه و ارتش به عزم برخاک مالیدن دماغ پرباد ضدانقلاب و آزادسازی سنندج، با هدایت مستقیم شهیدان محمد بروجردی و علی صیاد شیرازی، و سردار رحیم صفوی، راهی این شهر شد.

ستون تحت فرماندهی احمد از محور سمت راست شهر، حلقه محاصره ضدانقلاب را شکست و نفرات آن فاتحانه وارد سنندج شدند؛ شهری که ضدانقلاب طی حضور چند ماهه خود، آن را به یک دژ نظامی به ظاهر تسخیرناپذیر مبدل ساخته بود. فتح سنندج از جمله نقاط عطف در کارنامه رزمی پرافتخار احمد در نبردهای غرب کشور به شمار می‌رود. احمد در این نبرد خوش درخشید. ایمان مستحکم و خلل‌ناپذیر نسبت به آرمان الهی انقلاب، همراه با درایت خلاق نظامی، ثبات رأی و پایمردی بی‌حد و حصر او در نبرد سنندج، وی را زبازد رزم‌آوران سپاهی و ارتشی ساخته بود. این‌گونه بود که قوای کم‌تجربه انقلاب، تحت فرماندهی احمد و فرماندهان دلآوری همچون محمد بروجردی، علی صیاد شیرازی، رحیم صفوی، اصغر وصالی و... سنندج را آزاد نموده، کمر تجزیه‌طلبان را شکستند. احمد در سیزدهم دی‌ماه سال ۱۳۵۸ از طرف شهید بروجردی مأموریت یافت تا ضمن پاکسازی جاده پاره - کرمانشاه، حلقه محاصره‌ای را که ضدانقلاب بر گرد شهر پاره بسته بود، در هم بشکند.

تا آن زمان، تمامی راه‌های مواصلاتی منتهی به پاره، خصوصاً جاده پاره - کرمانشاه؛ تا حوالی کرمانشاه، تحت کنترل کامل عناصر مسلح ضدانقلاب قرار داشت و تردد نیروهای خودی در این منطقه، عمدتاً از طریق هوا، توسط هلی‌کوپترهای شینوک و توفورترین یگان هوانیروز ارتش جمهوری اسلامی انجام می‌گرفت. هر چند همین تردد محدود هوایی نیز با توجه به تسلیح ضدانقلابیون به توپ‌های قدرتمند ضدهوایی ۲۳ میلیمتری توسط ارتش بعث عراق، همواره در معرض خطر قرار داشت و جز در حد ضرورت صورت نمی‌گرفت. قبول ریسک تردد در جاده‌ها نیز در واقع به مثابه دست زدن به اقدامی انتحاری تلقی می‌شد. در آن برهه، افرادی که به هر نحو متناسب به نظام جمهوری اسلامی بودند - حتی کردهای بومی - در اکثر ساعات شبانه روز نمی‌توانستند از جاده‌های منطقه تردد کنند. عناصر مسلح پست‌های ثابت و سیار ایست و بازرسی دموکرات‌ها و گروهک‌های چپ و راست مؤتلفه آنان، به احدی از این‌گونه مسافران رحم نمی‌کردند. چنین افرادی اگر به محض دستگیری تیرباران نمی‌شدند، حداقل خطری که آنان را تهدید می‌کرد، اسارت و گروگان گرفتن ایشان توسط تجزیه‌طلبان بود. از دیگر سو، وضعیت شهر پاره نیز فوق‌العاده وخیم بود. پاره، از معدود شهرهای کردنشین بود که مردم آن، دوشادوش یکدیگر با چنگ و دندان در برابر نیروهای تا بن دندان مسلح ضدانقلاب جنگیده و از اشغال شهر توسط آنان جلوگیری کرده

تشکل رزمی نوین نمودند. اعلام موجودیت سازمان پیشمرگان مسلمان کرد به شدت مورد استقبال اقشار گوناگون مردم رنج‌کشیده و مظلوم استان کردستان قرار گرفت. با تشکیل این سازمان و آغاز عملیات مسلحانه رزم‌آوران بومی آن علیه باندهای مسلح ضدانقلاب، بر تبلیغات کذب و عوام‌فریبانه بوق‌های تبلیغاتی استکبار جهانی، رسانه‌های صهیونیستی غرب و شبه‌روشنفکران غربزده مترقی! سنگر گرفته در ویلاهای اعیانی شمال تهران که تجزیه‌طلبان جیره‌خوار «سیا»، رژیم فاشیستی صدام حسین و «موساد» را مبارزین خلق کرد! معرفی می‌کردند، خط بطلان کشیده شد.

مردم مسلمان کردستان که از باج‌خواهی‌ها، تعدیات ناموسی، تحمیل بیگاری، پایمال کردن حریم مساجد و تبدیل آنها به مقرهای حزبی و محافل رقص و پایکوبی و توهین و تحقیر نسبت به معتقدات مذهبی خویش توسط رفقای پیشمرگ خلق کرد! به ستوه

- فتح سنندج از جمله نقاط عطف
- در کارنامه رزمی پرافتخار احمد در
- نبردهای غرب کشور به شمار می‌رود.
- احمد در این نبرد خوش درخشید.
- ایمان مستحکم و خلل‌ناپذیر نسبت
- به آرمان الهی انقلاب، همراه با درایت
- خلاق نظامی، ثبات رأی و پایمردی
- بی‌حد و حصر او در نبرد سنندج، وی
- را زبازد رزم‌آوران سپاهی و ارتشی
- ساخته بود

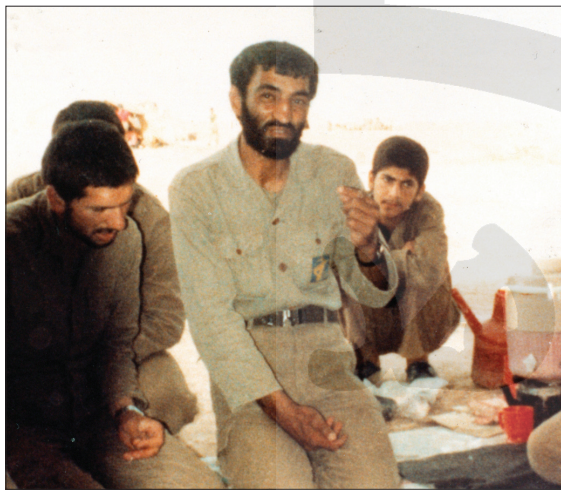
نیروهایش سپری کند. همه می دانستند که برادر احمد، اصلاً روحیه برج عاج نشینی و خورد و خواب دور از بچه‌ها را قبول ندارد. به همین جهت نیز او را یکی مثل خودشان می دانستند و برادرانه دوستش داشتند.

چه در پاوه، و چه بعدها در میوان، او در کارهای جمعی، حتی امور نظافتی سنگر یا چادرهای گروهی، مشارکتی فعال داشت. طی دوران حضور در پاوه، احمد چهار عملیات، از جمله عملیات نجار را جهت باز پس گرفتن ارتفاعات استراتژیک «نوریاب» طراحی و اجرا کرد. در تمامی مراحل این نبردها، همواره احمد نخستین کسی بود که به قله ارتقاعی که باید از تصرف ضدانقلاب آزاد می شد، می رسید.

در کلیه تحرکات نظامی سپاهیان پاوه، پیشاپیش ستون رزمندگان حرکت می کرد. در کوران نبردهای خط مقدم، حضوری فعال و مستمر داشت و همه جا، وجود پرصلابت و تدبیر گره گشای او حاضر و ناظر رخدادها بود. فی المثل، یورش نخستین سپاه پاوه جهت آزادسازی روستای سوق الجیشی نجار چندان که باید، موفق نبود. هر چند ضربات سنگینی به ضدانقلاب وارد شد، اما نیاز به چند رشته ضربات تکمیلی احساس می شد. سلوک او با مردم پاوه نیز از این رأفت و لطافت مشفقانه سرشار بود. اهالی شهر، زن و مرد و پسر و جوان، او را به نام «برادر احمد» می شناختند. اصولاً از آنجا که مردم پاوه دیدگاه مثبتی نسبت به انقلاب اسلامی و اهداف و ارزش های متعالی

احمد به یمن کیاست مکتبی و دانش سیاسی - مبارزاتی عمیق خویش، از همان نخستین روزهای پیروزی انقلاب تحرکات لیبرالیزم را با دقت زیر نظر گرفته بود و هم از این جهت، خیلی زود به ماهیت منافقانه بنی صدر واقف شد. به دنبال آغاز جنگ، شهسوار اردوی لیبرالیزم منحط که اینک به القاب و عناوین سابق خود لقب «سپهسالار ایران» را هم افزوده بود، با ژستی حاضر به رزم وارد میدان شد

پیرامون پاوه به نحو احسن استفاده می کرد. پس از یک رشته نبردهای برق آسا که همگی با موفقیت نیروهای سپاه پاوه همراه بود، تجزیه طلبان تازه فهمیدند که منشأ ضربات گجج کننده‌ای که خورده‌اند، از کجا بوده است. احمد برای آموزش نظری و ارتقای سطح معلومات عقیدتی - سیاسی رزمندگان تحت امر خود، ارزش فراوانی قائل بود. در شرایطی که اکثر رسانه‌های گروهی، تربیون‌های رسمی و غیررسمی، نشریات کثیرالانتشار و دستگاه‌های تبلیغاتی و اطلاع‌رسانی کشور، در قبضه اصحاب تفکرات الحادی، لیبرالی و التقاطی قرار داشت، سعی وی مصروف به این بود که با بهره‌گیری از مناسب‌ترین شیوه‌های بحث اقناعی و به کار بستن دانش عقیدتی - مبارزاتی گرانبهای خود، حتی المقدور، خلاء عدم کار فکری و تربیت نظری موجود در میان رزمندگان سپاهی را برطرف سازد. وی طی دوران حضور پرثمر خود در جبهه‌های غرب، هر فرصت ولو کوتاهی را برای به بحث و مناظره گذاشتن مبهم‌ترین مسائل عقیدتی، فلسفی و سیاسی روز کشور مغتنم می دانست. البته نباید از یاد برد که شخصیت جامع‌الاطراف احمد به عنوان یک عنصر زنده فرهنگی، سیاسی، نظامی و شعاع دلربای هیمنه معنوی‌ای که از جان تابناک او ساطع می شد، حتی در اوج مجادلات لفظی مزبور، همواره رزم‌آوران را مجاب می کرد که برای «برادر احمد» احترام ویژه‌ای قائل شوند. هر چند احمد بسیار مقید بود به گونه‌ای با



سردار احمد موسویان در حال صحبت با ارتش.

مدافعان انقلاب داشتند، طرز برخورد آنان با نیروهای سپاه، نسبت به سکنه مناطقی که در معرض بمباران تبلیغات سوء بخش کردی رادیو عراق، رادیوهای گروهکی و شایعه پراکنی‌های عوام فریبانه ضدانقلاب بودند، بسیار متفاوت بود. سلوک مردانه و اسلامی - انقلابی «برادر احمد» با مردم خوب پاوه باعث شد که اهالی شهر نسبت به او انس و الفت غیرقابل وصفی به دل بگیرند. در روزهایی که تجزیه طلبان، شهر و سپاه پاوه را با خمپاره آماج گلوله‌های مرگبار خود قرار داده بودند، این سلوک مهرآمیز و جوانمردانه احمد مجال بروز بیشتری یافت. نیروهای ضدانقلاب، از یک شگرد کثیف جنگ روانی استفاده می کردند. آنان قبضه‌های خمپاره‌انداز خود را در مناطق مسکونی حومه شهر

نیروهای تحت امر خود سلوک کند که از بودن در کنار او احساس تکلف یا خدای نکرده حقارت و خود کم بینی بر ایشان مستولی نشود. سلوک او با رزمندگان، آمیزه‌ای از سطوت و رأفت بود؛ درست همچون شاکله شخصیت درخشان خودش. در کنار کار عقیدتی - سیاسی، احمد، امر خطیر آموزش مستمر نظامی را نیز در دستور کار رزمندگان قرار داده بود. در این رابطه، به ویژه بر مسئله آمادگی رزمی و افزایش توان فیزیکی نیروها بسیار تأکید می ورزید. از دیگر نکات ظریف مدیریت نظامی موفق احمد، حضور دایمی وی در جمع بچه‌های رزمنده بود. او صرف نظر از مواقع درگیری، عملیات و آموزش‌ها، به شدت مقید بود که حتی اوقات غیرکاری خود را نیز در جمع

بودند. ضدانقلاب که از مقاومت سرسختانه مردم پاوه سرسام گرفته بود، طی اقدامی رذیله‌انه، ضمن استقرار چندین قبضه تفنگ ۱۰۶ و خمپاره‌انداز با کالیبرهای مختلف بر ارتفاعات مشرف به شهر، خانه‌ها، مدارس، مساجد، معابر عمومی و محوطه ساختمان سپاه پاوه را با آتش کور و پرحجم خود بی وقفه می کوبید. همین خمپاره‌باران شهر باعث شد تا مردم، به پاوه، «شهر خمپاره‌ها» لقب بدهند. سرانجام روز موعود برای آغاز عملیات فرارسید. روز ۱۳ دی ۱۳۵۸، نیروهای سپاه از دو محور کار را شروع کردند. گروهی از رزم‌آوران با جلوداری سردار شهید غلامرضا قربانی مطلق از داخل پاوه، در امتداد جاده خروجی شهر سرگرم پاکسازی قدم به قدم مواضع ضدانقلاب شدند و در محور دوم، احمد و همزمانش از سمت جوانرود، کار پاکسازی جاده به سمت پاوه را آغاز کردند. با الحاق نیروهای دو محور، به لطف الهی محاصره پاوه شکسته شد. احمد پس از فتح پاوه، با حکم سردار بروجردی، به سمت فرماندهی واحد عملیات سپاه پاوه منصوب شد و تا اواخر اردیبهشت سال ۱۳۵۹، یک سره هم و غم خود را مصروف طراحی و برنامه‌ریزی جهت کار پاکسازی مناطق آلوده و آزادسازی روستاها و ارتفاعات سوق الجیشی حومه پاوه کرد. به تدریج، شماری از جوانان انقلابی و مخلص اعزامی، به جمع قوای معدود احمد در سپاه پاوه افزوده شدند. جوانان مؤمن و جان بر کفی که ضمن زدن زانوی تلمذ در شیوه رزمی سردار متوسلیان و به گوش جان سپردن آموزه‌های گرانبسنگ وی، یک شبه ره صد ساله رفتند و به فاصله‌ای کوتاه، خود در زمره سرداران زنده سپاه اسلام در جبهه‌های غرب و جنوب به شمار آمدند. از جمله آنان می توان بزرگوارانی همچون سرداران شهید اکبر حاجی پور، بهمن نجفی، احمد بابایی، سیدمحمدرضا دستواره و... را نام برد. با مساعی پیگیر احمد و حمایت بی دریغ سردار بروجردی، به تدریج آمار نغرات سپاه پاوه بالا آمد و به تبع آن، توان رزمی نیروهای انقلاب در جبهه پاوه نیز افزایش یافت. به جرأت می توان گفت، از جمله عوامل اصلی موفقیت احمد در انهدام برق‌آسای مواضع ضدانقلاب پیرامون شهر پاوه، ورود سردار شهید ناصر کاظمی به این شهر بود. فرماندار مشکوک اعزامی به پاوه، در اصل یکی از کادرهای اطلاعاتی نخبه سپاه تهران بود. او هر روز، به بهانه بازدید منطقه و سخنرانی، به روستاهای اطراف شهر که در قرق ضدانقلاب بودند، می رفت و از وضعیت قوای ضدانقلاب، سنگرها، تجهیزات، استحکامات و نحوه پراکندگی مواضع آنان، اطلاعات ذی‌قیمتی جمع‌آوری می کرد. ضدانقلابیون هم که گول ظاهر غلط انداز و سخنرانی‌های خنثی و یک بام و دو هوای او را خورده بودند، مزاحمتی برایش ایجاد نمی کردند. ناصر کاظمی به راحتی در مناطق آلوده تردد می کرد. روزها سخنرانی‌هایی با مضامین نامربوط و بی‌سر و ته داشت و شب‌ها، دور از چشم همه - حتی بچه‌های سپاه پاوه - کلیه اطلاعات حساس و ارزشمندی را که جمع‌آوری کرده بود، تحویل احمد می داد. احمد نیز از این اطلاعات، در روند طراحی و برنامه‌ریزی سلسله عملیات پاکسازی مناطق اشغالی



سازماندهی نیروها، با یورش سهمگین و برق‌آسا توانست ارتفاعات سوق‌الجیشی پیرامون شهر مریوان را از تصرف ضدانقلاب آزاد نماید. عملیات مزبور از آزادسازی ارتفاعات تا ورود نیروهای سپاه و ارتش به داخل شهر، ۱۳ روز به طول انجامید. در پی آزادسازی مریوان، احمد پاکسازی محلات و معابر شهر از لوث وجود عناصر ضدانقلاب را در دستور کار نیروهای سپاه قرار داد. ضدانقلابیون

که هنوز هم مسأله فتح مریوان توسط قوای انقلاب را جدی و قطعیت یافته تلقی نمی‌کردند، فارغ‌البال در معابر عمومی شهر ظاهر می‌شدند و ضمن پخش اعلامیه‌های زهرآگین و شعارنویسی بر در و دیوار محلات، استقرار حاکمیت انقلاب در مریوان را به ریشخند گرفته بودند؛ جسارتی که در قاموس غیرت توحیدی احمد، غیرقابل تحمل بود. هم از این‌رو، ضمن اتخاذ یک رشته تدابیر ویژه امنیتی، کار حساس شناسایی و دستگیری عوامل ضدانقلاب در سطح شهر مریوان را آغاز کرد و به عادت معهود، در این اقدام ضربتی نیز، خود پیشگام رزم‌آوران سپاه بود. به دنبال تثبیت وضعیت امنیت داخلی شهر مریوان، احمد بلافاصله به اتفاق شهدای بزرگوار عباس کریمی (مسئول واحد اطلاعات سپاه مریوان)، محمد توسلی (مسئول واحد عملیات)، رضا چراغی و حسین قُجه‌ای (مسئولان محورهای عملیاتی سپاه)، احمد چراغی، حسن زمانی، سیدرضا دستواره و دیگر رزمندگان سپاه مریوان، دست به کار گسترش سازمان رزم قوای انقلاب در منطقه شمال اورامانات و آغاز یک رشته عملیات پاکسازی مواضع تجزیه‌طلبان گردید. در همین مقطع بود که به امر حساس و خطیر تسلیح و تجهیز نیروهای بومی وفادار به انقلاب همت گماشت. تأسیس سازمان پیشمرگان مسلمان کرد در مریوان، جزو درخشان‌ترین سرفصل‌های کارنامه فعالیت انقلابی احمد در کردستان محسوب می‌شود؛ امری که موجب گشت تا رابطه عاطفی و غلغله ایمانی گرمی میان او و مدافعان مسلمان کرد انقلاب برقرار شود. انس و الفت احمد با مردم مسلمان و رنج‌کشیده کرد، تنها به نیروهای انقلابی و رزمنده این خطه محدود نمی‌شد. دامنه رأفت انقلابی و مکتبی احمد چنان گسترده بود که توفیق تسخیر قلوب اهالی مناطق تحت سلطه ضدانقلاب را نیز برای او به ارمغان آورد. در کنار مجاهدت شبانه‌روزی جهت گسترش دایره پاکسازی و سرکوبی ضدانقلاب، احمد توجه خاصی به مردم مناطق محروم مریوان مبذول می‌داشت؛ با غم‌های آنان همدرد و شریک شادی‌هایشان بود. مردم مریوان که از ابتدای غائله کردستان، به واسطه آشوب‌ها و تسلط ضدانقلاب در منطقه با کابوس مهیب جنگ، ناامنی و هراس دایمی نسبت به آتیه نامعلوم خود و

نوامیس‌شان دست به گریبان بودند، با ورود قوای انقلاب به مریوان و مشاهده رفتار اسلامی - انسانی آنان با اهالی شهر، به زودی به ماهیت پوچ تبلیغات سوء ضدانقلاب علیه رزمندگان سپاه واقف شدند. از سوی دیگر، مردم منطقه مریوان، از شهری و روستایی و کوچک و بزرگ، در کار شگفت‌فرمانده سیه‌چرده و پرمشغله سپاه شهر؛ که برای آنان هم فرماندار بود، هم شهردار و بخشدار، هم به فکر تهیه سوخت و خوار و بار کمیاب مورد نیاز مردم بود و هم در صد تهیه کتاب و دفتر و گچ و تخته سیاه و تأمین معلم برای مدارس کودکان‌شان؛ سخت حیران مانده بودند. دیری نپایید که بذر محبت نسبت به این تازه‌وارد ناشناس در گل‌خانه قلوب با صفای مردم مریوان ریشه دوانید، جوانه زد، سبز شد و به شکوفه نشست و برای احمد گل‌های خوشبوی محبت پاک و بی‌غل و غش مردم مریوان را به ارمغان آورد. آری، مؤمن در دو جبهه می‌جنگد؛ جبهه درون و جبهه بیرون. و جهاد اکبر، در حقیقت همان جنگی است که در آوردگاه روح آدمی برپاست. مظاهر استکباری قدرت که ریشه در کبر شیطانی دارند، در نظر اهل بصیرت، توهم و فریبی بیش نیستند. نیل به قدرت حقیقی، در گرو درک فقر و عجز کامل آدمی در مقابل ذات غنی قادر مطلق است و نماز و نیایش خاکسارانه، نشانه حصول آدمی به چنین ادراک نابی است. این چنین است که اراده انسانی بدل به ارادت محض می‌شود و دست قادر متعال از استین ارادت و بندگی مجاهد راه خدا ظاهر می‌گردد و سنگرهای کفر زده اردوی ظلمت را برق‌آسا تسخیر می‌کند. عابد دریادل قله روح‌الله و سردار صف‌شکن سپاه مریوان، در جهاد اکبر نیز بر محاصره قوای نفس‌آماره خویش غلبه یافت و پیروز از میدان به در آمد؛ ضمن آنکه جبهه جهاد اصغر را حتی برای یک روز رها نکرد و این است فتح‌الفتوح. آوازه صلابت و قدرت الهی احمد، به زودی کران تا کران جبهه‌های کردستان را درنوردید، از حصار مرزهای غرب کشور بیرون رفت و موجب گشت تا رزمندگان و مردم رنج‌کشیده کردستان عراق به او لقب «احمد آسد» - احمد شیروش - را بدهند.

همین سردار شیر صولت اُحد کردستان، در برابر کمترین کم توجهی‌ای به بسیجیان، چون رعد می‌خروشد و با کوچک‌ترین مسأله‌ای که خاطر یک بسیجی را آزرده می‌ساخت، همچون پدری دلسوز، بی‌وقفه باران اشک از چشمان پرفروغش می‌بارید. داغ شهادت محمد توسلی، هر چند پشت احمد را شکست - اما هیهات! - هرگز نتوانست خللی در عزم استوار این سرباز سلحشور حسین زمان وارد آورد. بلافاصله دست به کار یک رشته عملیات تهاجمی با هدف پاکسازی نوار مرزی مریوان گردید. آماج نخستین ضربت کوبنده احمد، «دزلی» بود. تصرف دزلی که حکم سرریل اصلی نفوذ عناصر ضدانقلاب به داخل خاک کردستان ایران را داشت، از مهمترین دستاوردهای مهارت رزمی درخشان احمد و فئه قلیل رادمردان هم‌رزم او در جبهه مریوان به شمار می‌رود. برای پی بردن به عظمت کاری که احمد با فتح ارتفاعات دزلی انجام داد، باید ابتدا با دزلی و

مستقر کرده بودند؛ بدین قصد که نیروهای انقلاب را وادار نمایند در جواب آتش آنها، ناخواسته بر سر مردم بی‌گناه آتش بریزند؛ امری که در صورت تحقق، بهترین خوراک تبلیغاتی را برای مزدوران تجزیه‌طلب و بوق‌های تبلیغاتی حامیان داخلی و خارجی آنان فراهم می‌کرد. در چنین شرایطی بچه‌های سپاه همواره با دستور اکید احمد مواجه می‌شدند که اجازه شلیک حتی یک گلوله را به سمت چنین مناطقی نمی‌داد. ممانعت مزبور ریشه در مسائلی فراتر از رعایت قواعد بازی کثیف «جنگ روانی» داشت.

* احمد شیروش در مریوان

در بیستم اردیبهشت ۱۳۵۹، سردار قهرمان سنگرهای غرب غریب، بار دیگر کوله‌بار سفر را بست و رو به راه نهاد. مقصد بعدی مسافر رشید ما، مریوان بود. شهری که مأموریت خطری آزادسازی آن از سوی سرداران شهید علی صیادشیرازی و محمد بروجردی به احمد محول شده بود. با توجه به اینکه از بدو غائله کردستان تا به آن زمان، جاده‌های منتهی به مریوان، در تصرف عناصر ضدانقلاب بود، احمد به ناگزیر سوار بر یک فروند هلی‌کوپتر توفورترین هوانیروز، راهی مریوان شد. تجزیه‌طلبان، بر مواضع سوق‌الجیشی شهر به گونه‌ای مسلط بودند که فی‌المثل از ارتفاعات مشرف بر پادگان مریوان قادر بودند افرادی را که در سطح محوطه پادگان تردد می‌کردند، شمارش کنند. هم از این روی، به محض فرود هلی‌کوپتر حامل احمد

- حاج احمد به هیچ وجه حاضر نبود
- با انتقال تمامی کادرهای کیفی سپاه
- مریوان به خوزستان، وضعیت ثبات
- یافته جبهه مریوان را در فردای
- عملیات محمد رسول‌الله(ص)، در
- معرض خطر قرار دهد و هم از این
- روی، برای انتخاب نیروهای جایگزین
- عناصر اعزامی در مریوان، حساسیت
- فراوانی به خرج می‌داد.

و همراهان او در باند فرود، آنان زیر آتش همه جانبه دشمن قرار گرفتند. بلافاصله پس از فرود، احمد ضمن

احمد به یمن کیاست مکتبی و دانش سیاسی - مبارزاتی عمیق خویش، از همان نخستین روزهای پیروزی انقلاب تحرکات لیبرالیزم را با دقت زیر نظر گرفته بود و هم از این جهت، خیلی زود به ماهیت منافقانه بنی صدر واقف شد.

طراحی عملیاتی تلافی جویانه و ضربتی برای تنبیه دشمن متجاوز شدند. احمد و رزم‌آوران سپاه مریوان، با فراغت خاطر نسبی‌ای که پس از فتح دزلی از وضعیت جبهه‌های کردستان به دست آورده بودند، اکنون در جبهه مریوان و امتداد یکصد و بیست کیلومتر از نواری مرزی، خود را آماده برنامه‌ریزی تعرضی عمقی، به قلب مواضع عراق، در شمال آن کشور می‌کردند. طرح مزبور، نه یک بلند پروازی ایده‌آلیستی و نشأت گرفته از عدم واقع‌بینی نسبت به شرایط جبهه‌ها در آن آغازین ماه‌های جنگ، بلکه با عنایت به تجارب رزمی فراوان و هوشمندی نظامی احمد، دقیقاً تبلور احساس تکلیف این سردار رشید، در عمل به قدر مقدور خویش بود؛ ضمن آن که نباید از یاد برد حوزه استحفاظی سپاه مریوان، صرفاً محدود به حدود ۱۲۰ کیلومتر از مناطق مرزی غرب کشور بود؛ نه جبهه‌های مناطق عملیاتی جنوب. دیگر این که طرح‌هایی نظیر آنچه احمد مدنظر داشت، صرفاً منحصر به او نمی‌شد. سردار رشید اسلام محمدابراهیم همت نیز که در آن برهه فرماندهی سپاه پایه را بر عهده داشت، طرح مشابهی جهت کار در جبهه «نوسود» را در دستور کار خود قرار داده بود. سپهسالار لیبرالیزم که از فرط تفرعن و خودبزرگ‌بینی امر بر او چندان مشتبه شده بود که می‌پنداشت یک تنه واجد نبوغ مغزهای نظامی بزرگ دنیا از قبیل کلاوزویتز، بناپارت و... و امثالهم است، جسارت غیرقابل اغماض فرمانده سپاه مریوان را؛ که پرده از بی‌سوادی نظامی و فقر دانش جنگی وی برداشته بود با مجازات سختی تلافی کرد. بنی‌صدر در سمت فرماندهی نیروهای مسلح، طی دستور کتبی شداد و غلاظی فرمان داد که از اعزام نیرو به جبهه‌های کردستان، به خصوص مناطقی همچون مریوان اکیداً جلوگیری شود. در پی صدور این فرمان خائنانه، احمد مجبور شد برای مقابله با مشکل کمبود نیرو و حفظ عناصر موجود در جبهه مریوان، به شیوه‌هایی متفاوت - از سختگیری در اعطای مرخصی استحقاقی به نیروها گرفته تا برخورد‌های افتناعی برادرانه - متوسل شود. به هر جهت معضل ممانعت بنی‌صدر از اعزام نیرو به کردستان، تنها مشکل احمد نبود. اوایل دی ماه سال ۵۹ خبر رسید که به دستور رییس جمهور و فرمانده کل قوا، سپاه مورد تحریم تسلیحاتی ایشان قرار گرفته است. در آن برهه آکنده از تنهایی‌ها و تلخکامی‌ها، تنها سنگ صبور احمد و دیگر سرداران سپاه غرب، فرمانده دریادل سپاه منطقه ۷ کرمانشاه، معلم کبیر جهاد و اینار حاج محمد بروجردی بود.

افسران عالی‌رتبه سرویس اطلاعات سپاه یکم ارتش بعث عراق برگزار می‌شد. از دیگر تبعات آزادسازی دزلی، برملا شدن ماهیت همدستی عناصر به ظاهر موجه جریان لیبرالیزم خزیده در دستگاه اجرایی حاکمیت انقلاب با تجزیه‌طلبان وطن فروش بود. به محض تسخیر دزلی و به اسارت درآمدن تنی چند از کادرهای بالای ضدانقلابیون توسط احمد و همزمان او، لیبرال‌های فریبکار ناچار شدند دست از بازی یک بام و دو هوای خود در بحران کردستان برداشته، در دفاع از سرکردگان جنایتکار ضدانقلاب مستقیماً وارد عمل بشوند.

* پهلوان پنبه‌ی به نام بنی‌صدر

انتقال شیخ عثمان به بغداد در اواخر تابستان سال ۵۹، جهت مشارکت در اجلاس بود که آمریکا، اعراب مرتجع و رژیم بعث عراق، در جهت همگون‌سازی کوشش‌های تجزیه‌طلبانه و زمینه‌چینی برای شروع تجاوز مسلحانه ۳۱ شهریور ۵۹ ارتش عراق به ایران اسلامی برگزار کرده بودند. خصوصاً تذکر این نکته، واجد اهمیت است که به دنبال شکست طرح ننگین کودتای نوژه و دستگیری عوامل آن، این اجلاس برای دشمنان جهانی و منطقه‌ای انقلاب اسلامی، از حساسیت مضاعفی برخوردار بود. با چنین اوصافی، باید دید از نظر تدابیر دفاعی مناسب، کشور در چه وضعیتی قرار داشت؛ به ویژه آنکه زمام امور اجرایی مملکت، سرپرستی نیروهای مسلح ایران اسلامی و طراحی سیاست کلان دفاعی نظام، یکسره در اختیار جریان «تخصص سالار» لیبرالیزم و سمبل آن ابوالحسن بنی‌صدر بود.

احمد به یمن کیاست مکتبی و دانش سیاسی - مبارزاتی عمیق خویش، از همان نخستین روزهای پیروزی انقلاب تحرکات لیبرالیزم را با دقت زیر نظر گرفته بود و هم از این جهت، خیلی زود به ماهیت منافقانه بنی‌صدر واقف شد. به دنبال آغاز جنگ، شهسوار اردوی لیبرالیزم منحط که اینک به القاب و عناوین سابق خود لقب «سپهسالار ایران» را هم افزوده بود، با ژستی حاضر به رزم وارد میدان شد و ضمن طرح شعارهایی همچون: مدیریت تخصصی جنگ و ضرورت اتخاذ سیاست جنگ کلاسیک، شمشیر چوبی خود را از غلاف خیانت بیرون کشید و به اتفاق عوامل دست نشانده خود در نیروهای مسلح، شاهکارهایی از خود به منصف ظهور رسانید که شاید در تاریخ فرماندهی جنگ‌های معاصر دنیا بی‌سابقه باشند. با آغاز تهاجم ارتش بعث عراق، احمد و یارانش با روحیه‌ای نیرومندتر از گذشته، بلافاصله سرگرم

نقشی که این منطقه در معادلات سیاسی - نظامی نبرد برای ضدانقلاب و حامیان بعثی و شرقی و غربی آن ایفا می‌کرد، آشنا شویم.

دزلی منطقه‌ای کوهستانی و مرتفع در محدوده اورامان و در مجاورت نوار مرزی کردستان ایران با خاک عراق است. در آن مقطع - اواخر تابستان ۵۹ - روستای دزلی، در اشغال عناصر مسلح حزب منحل دموکرات و به مثابه مستحکم‌ترین دژ برای ضدانقلاب بود. موقعیت سوق‌الجیشی دزلی، حساسیت خاصی به این منطقه کوهستانی بخشیده بود. از حیث وضعیت جغرافیایی، این روستا، در یک فرورفتگی کاسه مانند قرار داشت. اطراف آن را ارتفاعات صعب‌العبوری احاطه کرده بود و یک راه مواصلاتی به سمت پایه به آن منتهی می‌شد که در ضمن، مسیر تردد مردم بومی منطقه نیز بود. در دو سوی این معبر، حدود یک تا دو کیلومتر، صخره‌های بزرگی قرار داشت که ضدانقلاب در پناه آنها به راحتی قادر بود با استقرار قوای معدودی یک ستون عظیم نظامی را در سطح معبر به تله انداخته، نابود کند؛ همچنان که در دوران رژیم طاغوت، چنین واقعه‌ای اتفاق افتاد. همین مسأله باعث پررویی و گرافه‌گویی فراوان ضدانقلاب در تبلیغات مسموم آنان شده بود. به‌عنوان مثال، در یکی از اعلامیه‌های گروهک دموکرات، چندی پس از آزادسازی مریوان توسط احمد و همزمانش، آنان وقیحانه شکست خود در نبرد مریوان را «عقب‌نشینی تاکتیکی» وانمود ساخته و نیروهای انقلاب را به زورآزمایی در تله دزلی دعوت کرده بودند. دیگر اینکه موقعیت سیاسی خاص دزلی را نباید نادیده گرفت. در حقیقت، دزلی، حکم قرارگاه فرماندهی کل و ستاد مشترک سران ائتلاف باندهای ضدانقلاب در غرب کشور را داشت؛ ائتلافی شیطانی، شامل طیف متنوعی از آخوندهای جیره‌خوار دربار پهلوی نظیر شیخ عثمان نقشبندی و شیخ عزالدین حسینی تا قاسملوی دموکرات، ژنرال‌های فراری سلطنت طلب از قماش عزیزالله پالیزبان و غلام‌علی اویسی، دار و دسته شاپور بختیار و سرانجام گروهک‌های افراطی مارکسیستی نظیر کومله و متحدان چپ آمریکایی آن؛ فدایی و پیکار. جلسات ادواری سران این ائتلاف هفت جوش ضدانقلاب، به‌طور منظم در دزلی و با حضور



حاج محمد همت‌سلیمان در کنار پادشاه در مریوان

مشخصات این هدف سوق‌الجیشی باید گفت که بلندترین قله آن، کله‌قندی موسوم به دو لبه توتمان است و قله مزبور بر روی کل نوار مرزی مریوان - پنجوین اشراف دارد. از آنجا که ارتفاعات قوچ سلطان، نقطه الحاق خاک عراق به ایران است، در آن زمان، از حیث اشراف دید و تسلط بر منطقه، برای هر دو طرف جنگ اهمیت فوق‌العاده‌ای داشت. عملیات دارخوین و از پس آن، تسخیر ارتفاعات قوچ سلطان، نخستین نشانه‌های این گشایش پر برکت و الهی بودند. اینک، نوبت برداشتن گام‌هایی بلندتر بود.

سفر به سرزمین وحی

کمر از سه ماه پس از خاتمه حماسه قوچ سلطان، اولین پیروزی عظیم قوای مسلح انقلاب در جبهه‌های جنوب، با همدلی و رزم متحد دلاوران ارتش، سپاه و بسیج مردمی به دست آمد: مهر ۱۳۶۰، حماسه شکست حصر آبادان، در نبرد ثامن‌الائمه(ع)، پس آن‌گاه، نوبت حماسه‌ای دیگر بود؛ فتح بستان و قطع ارتباط جبهه‌های جنوبی و شمالی دشمن در عمق اشغالی خاک ایران اسلامی، در نبرد طریق‌القدس، آذر ۱۳۶۰.

هم در این سال بود که شماری از رشیدترین فرزندان مدافع کیان خود را به پاس سه سال نبرد مظلومانه، با پاداشی از جنس نور سرفراز کرد؛ سفر به اقلیم قبله خداآوران، مولد، موطن و مدفن عصاره خلقت و سرور کائنات، حبیب حضرت اله، محمد رسول‌الله(ص).

سرزمین ابراهیم خلیل(ع)، اینک میزبان فرزندان معنوی حضرت روح‌الله، ابراهیم همت و احمد متوسلیان شده بود. ره‌آورد احمد و ابراهیم و همسفر دلاورشان مهندس محمود شهبازی فرمانده سپاه استان همدان از این سفر روحانی، تحفه‌ای تبرک یافته به نام نامی حضرت خاتم‌الانبیاء(ص) بود. سوغاتی سبز، به سبزی نهال نوره انقلاب اسلامی؛ سپید، به سپیدی سیمای در یادلان صف‌شکن جبهه‌ها؛ و سرخ، به سرخی گلبرگ‌های پرپر گشته ارغوان‌های گلستان آتش دفاع

فروردین سال ۶۰، ایشان وارد مریوان شدند. احمد با ارادتی زاید‌الوصف از نماینده امام استقبال کرد و طی جلسه‌ای مفصل در محل ساختمان روابط عمومی سپاه مریوان اهم دستاوردهای رزمندگان تحت امر خود در نبردهای اخیر و وضعیت استقرار و آرایش واحدهای تابعه سپاه یکم نیروی زمینی ارتش بعث در ۱۲۰ کیلومتر حوزه استحفاظی سپاه مریوان در نوار مرزی - از جنوب دهانه دره شیلر تا شمال نوسود - را به استحضار حضرت آیت‌الله خامنه‌ای رساند. به دنبال پیروزی‌های غریبانه احمد در نبردهای مرزی، بنی‌صدر و کارگزاران مُزَوَّر او در «دفتر هماهنگی رییس‌جمهور»، بر آن شدند تا ضمن زمینه‌سازی برای بازدید فرمانده کل قوا از جبهه مریوان، با سوء استفاده تبلیغاتی گسترده از این واقعه، سرپوشی بر خیانت‌ها و کارشکنی‌های او در امر نبردهای غرب و همچنین توجیهی برای شکست‌های مفتضحانه جبهه جنوب دست و پا کنند. در همین رابطه، بنی‌صدر خود به سنجیدگی آمد و کارگزار فرهنگی دفترش را برای زمینه‌سازی بازدید تبلیغاتی‌اش، به مریوان فرستاد.

سرانجام زمستان سرد مصائب فرزندان روسپید انقلاب سپری شد و به لطف خدای خمینی، با آمدن بهار سال ۱۳۶۰، خسران و روسپاهی برای لیبرال‌های شیاد و سردمدار متفرعن آنان بنی‌صدر بی‌آبرو باقی ماند. در پی حذف باند خائن بنی‌صدر از مناصب کلیدی دستگاه اجرایی نظام جمهوری اسلامی و فرماندهی نیروهای مسلح انقلاب و آغاز حاکمیت یکپارچه حزب‌الله، خونی تازه در شریان ملت و مدافعان میهن اسلامی در جبهه‌ها به گردش درآمد. در قدم اول، سربازان رشید ارتشی و سپاهی مقام ولایت، عملیات «خمینی روح خدا، فرمانده کل قوا» را در جبهه جنوب محور دارخوین، با موفقیت اجرا کنند. نبردی پیروزمند که صرف نامگذاری آن به نام حضرت روح‌الله(ره) در حکم مشت کوبنده‌ای بر دهان پلید یابو‌گویانی از قماش بنی‌صدر و دیگر سران جبهه متحد ضدانقلاب محسوب می‌شد. در پی خاتمه ظفرمندان این نبرد در

جبهه دارخوین، نوبت تحرکی قاطع در جبهه‌های غرب کشور از سوی دلاوران سپاه و ارتش فرا رسیده بود. به فاصله ۴ روز از فاجعه انفجار بمب در دفتر مرکزی حزب جمهوری اسلامی و شهادت ۷۲ تن از یاران مخلص و با وفای امام و امت، در شامگاه یازدهم تیرماه سال ۱۳۶۰، احمد به اتفاق افسر رشید ارتش اسلام و فرمانده دلاور گردان ۱۱۲ از تیپ ۳ لشکر ۲۸ ارتش، سرگرد شهید رسول عبادت دست به کار آغاز عملیاتی برق‌آسا در جبهه شمال‌غربی مریوان گردید. اهداف این تهاجم، آزادسازی ارتفاعات استراتژیک «قوچ سلطان» بود. در تشریح

مکاتبات احمد در این مقطع، به عنوان زبده‌ترین فرمانده جبهه‌های کردستان با فرمانده مافوق خود، سرشار از جملائی آتشین در اعتراض به خیانت‌ها و کارشکنی‌های متعمدانه لیبرالیزم منحط و گل سرسبد این پهلوان پنبه‌ها بنی‌صدر بی‌آبرو است.

در پی حلول سال نو شمسی - ۱۳۶۰ - و پخش پیام نوروزی حضرت امام(ره) که این سال را سال اجرا و حاکمیت قانون لقب داده بود، احمد به سرعت سلسله عملیات آزادسازی ارتفاعات استراتژیک نوار مرزی غرب مریوان؛ از شمال به جنوب را آغاز کرد. اهم دستاوردهای احمد در این رشته نبردها، به قرار ذیل می‌باشد:

- ۱- آزادسازی قله سوق‌الجیشی تبه در چهارم فروردین ۱۳۶۰.
- ۲- باز پس‌گیری پاسگاه مرزی ژالانه - پاسگاه شهدا - در نوزدهم فروردین ۱۳۶۰.
- ۳- تصرف دکل مرزی کمانجیر، مشرف بر خاک عراق در ششم اردیبهشت ۱۳۶۰.
- ۴- تسخیر ارتفاع ۲۸۹۰ متری اورامان تخت و دفع حملات ارتش عراق برای اشغال این مرتفع‌ترین قله مرزی در بیست و یکم اردیبهشت ۱۳۶۰.

در همان نخستین روزهای استقرار نیروهای اعزامی در شهر دزفول، حاج احمد در صدد برآمد از حداقل زمان ممکن، حداکثر بهره‌برداری را به عمل آورد. هم از این رو، او بر ضرورت آشنا شدن نیروهای اعزامی با شرایط جغرافیای نظامی مناطق عملیاتی جنوب و توجیه آن‌ها نسبت به وضعیت جنگ در جبهه‌های خوزستان تأکید فراوان داشت.

۵- تصرف منطقه مرزی ملخور و تسخیر قله بلند دالانی، مشرف بر شهرهای خرمال، بیاره، طویله، سیدصادق و شانهدری عراق و زیر دید و تیر قرار گرفتن پادگان‌ها و مراکز امنیتی رژیم متجاوز بعث در این مناطق و انهدام کلیه پاسگاه‌های مرزی دشمن؛ در ششم خرداد ۱۳۶۰.

۶- در هم کوبیدن تهاجم گسترده ۲ تیپ تازه نفس سپاه یکم ارتش عراق(۲۱) در هشتم خرداد ۱۳۶۰. نیروهای این دو تیپ عراقی که پس از تجاوز به ارتفاعات مرزی «قوچ سلطان» در شمال‌غربی جبهه مریوان و نفوذ به عمق هشت کیلومتری خاک ایران در صدد باز پس‌گیری ارتفاعات آزاد شده؛ خصوصاً قله دالانی برآمده بودند، در برابر تدابیر دفاعی هوشمندانه احمد و رشادتهای رزمندگان سپاه مریوان، زمین‌گیر شده و کاری از پیش نبردند.

همزمان با آغاز سلسله نبردهای بهاری ۱۳۶۰ احمد، خیر رسید که نماینده حضرت امام در شورای عالی دفاع و امام جمعه تهران؛ حضرت آیت‌الله خامنه‌ای، قرار است به قصد بازدید از مناطق عملیاتی غرب، دیداری هم از جبهه مریوان داشته باشند. در اواخر



■ لحظه وداع و رهسپاری به سوی جنوب در مقر سپاه مریوان.



انقلاب، پیشمرگان مسلمان کرد و مردمان باصفا و قدرشناس مریوان در بدرقه دلبرترین مرد خطه مریوان، گونه‌ها را شست و شو می‌داد. شهر مریوان با فرستادن عزیزترین مردانش به جبهه خوزستان، اوج اینار خویش را به نمایش گذاشته بود و این گونه بود که مردم این شهر مصداق صادق کریمه قرآنی «و یُؤْتِرُونَ عَلٰی اَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَتْ بِهِمْ حَصَاَصَةٌ» گشتند. آری، مریوان در راه آزادسازی خاک خون‌رنگ خوزستان از نثار

پاره‌های جگر خویش نیز دریغ نورزید و ابراهیم وار اسماعیل‌های رشید خود را روانه مذبح عشق کرد.

در همان نخستین روزهای استقرار نیروهای اعزامی در شهر دزفول، حاج احمد در صدد برآمد از حداقل زمان ممکن، حداکثر بهره‌برداری را به عمل آورد. هم از این رو، او بر ضرورت آشنا شدن نیروهای اعزامی با شرایط جغرافیایی نظامی مناطق عملیاتی جنوب و توجه آن‌ها نسبت به وضعیت جنگ در جبهه‌های خوزستان تأکید فراوان داشت. نفس تأکید حاج

● سکه رأفت بی حد و حصر حاج احمد
● نسبت به بسیجیان، روی دیگری هم
● داشت که رزم‌آوران تیپ ۲۷ محمد
● رسول‌الله(ص) به خوبی با آن آشنا
● بودند؛ آری، قاطعیت در اجرای نظم و
● حفظ انضباط. قاطعیت حاج احمد در
● این زمینه نیز حد و حصری نداشت و
● استثنا برادر نبود.

احمد بر این نکته، امری در خور تأمل است؛ چرا که کادرهای اعزامی سپاه غرب به جنوب، علی‌رغم تجارب درخشانی که از جنگ در جبهه‌های کوهستانی و صعب‌العبور غرب داشتند، با کم و کیف نبرد در دشت‌های خوزستان و شرایط متفاوت آن نسبت به جبهه‌های غرب کشور آشنا نبودند. آنان، نه محورهای عملیاتی نیروهای خودی در جنوب را دیده بودند، نه اصولاً تجربه‌ای عینی از شیوه‌های رزم در این جبهه‌ها داشتند. تهاجم نیروهای دشمن به تنگه چزابه در سیزدهم بهمن ۱۳۶۰، فرصت مغتنمی را که حاج احمد و حاج همت در پی به دست آوردن آن، جهت مطالعه نزدیک صحنه جنگ در جبهه‌های جنوبی بودند، فراهم آورد. اینک دشمن با تمام توان خود، شامل لشکر شش زرهی و دو تیپ [یک تیپ تقویت شده] و ۱۵ گردان، هر گردان به استعداد ۱۰۰۰ سرباز از تیپ‌های مأموریت ویژه، به میدان آمده بود تا بلکه بتواند شکست حقارت بار خود در نبرد طریق‌القدس را جبران و بار دیگر شهر آزاد شده بستان را اشغال کند؛ توهمی آن همه عمیق که باعث شد صدام شخصاً به منطقه بیاید و از کنار پل سابله، فرماندهی نیروهای

* سفر به جنوب برای تشکیل تیپ محمد رسول الله(ص)

تشکیل یک تیپ رزمی مستقل، از آرزوهای دیرینه حاج احمد بود. در شکل‌گیری تیپ ۲۷ سردار شهید حاج محمد بروجردی و فرمانده کل وقت سپاه سردار محسن رضایی، نقش مؤثری ایفا کردند. در پی مراجعت سردار رضایی از منطقه غرب، بلافاصله حاج احمد و حاج همت دست به کار گزینش و گردآوری نیروهای واجد شرایط، جهت انتقال به منطقه عملیاتی جنوب و نیز انتخاب نیروهای جایگزین عناصر مزبور در سپاه مریوان و پایه شدند. برای حاج احمد کار انتخاب نیروهای جایگزین، حتی از گزینش افرادی که باید با خود به جنوب می‌برد نیز دشوارتر بود. این مسأله ریشه در دو عامل عمده داشت: اول این که حاج احمد به هیچ وجه حاضر نبود با انتقال تمامی کادرهای کیفی سپاه مریوان به خوزستان، وضعیت ثبات یافته جبهه مریوان را در فدای عملیات محمد رسول‌الله(ص)، در معرض خطر قرار دهد و هم از این روی، برای انتخاب نیروهای جایگزین عناصر اعزامی در مریوان، حساسیت فراوانی به خرج می‌داد.

عامل دوم را شاید بتوان محظوریت اخلاقی حاج احمد در قبال نیروهای باقی مانده در مریوان دانست؛ چرا که آنان به محض شنیدن خبر عزیمت قریب‌الوقوع حاج احمد و دیگر هم‌زمانشان به جنوب، سر از پای نشناخته به حاج احمد فشار می‌آوردند تا آنان را نیز با خود به خوزستان ببرد.

حاج احمد که جز ادای تکلیف، به هیچ چیز دیگری نمی‌اندیشید، با عزمی جزم بر این معضل عاطفی فائق آمد و تصمیم گرفت بسان پدری آینده‌نگر و دلسوز، مصالح امنیتی جبهه مریوان را فدای احساسات رقیق قلبی خویش نسبت به نیروهایش نکند. با این حال در یک صبحدم سرد آخرین روزهای دی‌ماه سال ۱۳۶۰، حاج احمد پس از وداعی گرم و پرشور با باقی‌مانده نیروهای سپاه مریوان، به همراه رزم‌آورانی که خود برای این سفر مقدس برگزیده بود، قدم در راهی صعب و پرفراز و فرود گذاشت. به محض حرکت مینی‌بوس‌ها از مقابل ساختمان سپاه، باران اشک بود که از چشمان بازماندگان جاری شد. همه بی‌اختیار، مویه‌کنان اشک می‌ریختند. اشک گفتیم؟ نه! خونابه جگر بود که از آسمان غم گرفته دیدگان پاسداران

مقدس. مولود مقدسی که با ولادت بهار آفرین خود در یک شامگاه سرد زمستانی سال ۱۳۶۰، به پاس نبردی که توسط احمد و ابراهیم مشترکاً در جبهه غرب صورت گرفت، «تیپ ۲۷ محمد رسول‌الله(ص)» نامیده شد.

* عملیات محمد رسول الله(ص)

احمد متوسلیان، ابراهیم همت، محمود شهبازی و دیگر زائران سلحشور بیت‌الله الحرام، در بازگشت از سفر حج، با توانی صد چندان، بار دیگر قدم به عرصه مردامای جبهه‌های نبرد نهادند، حاج احمد متوسلیان و حاج محمد ابراهیم همت در تثبیت پیروزی شکوهمند طریق‌القدس، نقشی حیاتی ایفا کردند.

برای حفظ و تثبیت پیروزی بستان که حضرت امام(ره) آن را فتح‌الفتوح لقب دادند، به همت فرمانده جدید نیروی زمینی ارتش، امیر سپهبد شهید علی صیاد شیرازی و سردار شهید حاج محمد بروجردی فرمانده سپاه منطقه ۷ کشوری؛ شامل استان‌های آذربایجان غربی، همدان، ایلام، کردستان و کرمانشاه، دو رشته عملیات در جبهه‌های غرب به اجرا درآمد. اولی موسوم به مطلع‌الفجر و دیگری به نام محمد رسول‌الله(ص). در آن برهه برای سپاهیان اسلام، تک اصلی، تک بستان بود که از هشتم آذر آغاز شد و تا بیست و دوم همین ماه، به مدت چهارده شبانه روز نبرد بی‌وقفه ادامه داشت.

دو عملیات مطلع‌الفجر در ۲۰ آذر ۱۳۶۰ و محمد رسول‌الله(ص) در ۱۲ دی ماه همین سال در جبهه غرب، از آن لحاظ اهمیت حیاتی داشتند که نقش تک پشتیبانی را برای تثبیت فتح‌الفتوح بستان، سر در گم ساختن فرماندهان دشمن و به هم ریختن آرایش جنگی ارتش عراق در جبهه طریق‌القدس ایفا کردند.



■ محضر سپاه مریوان

مهاجم عراقی را به عهده بگیرد.

اکنون، حماسه ۲۷، رؤیای صادقه‌ای بود که تعبیر می‌شد و چه تعبیر فرخنده‌ای! در شامگاه هفدهم بهمن، تشکیل تیپ در قرارگاه مرکزی کربلا توسط سردار شهید حسن باقری و سردار رحیم صفوی با حضور حاج احمد رسماً اعلام شد. نام تیپ... آری؛ نامی مناسب بایستی برای این مولود مبارک برمی‌گزینند؛ اما چه نامی؟! تیپ ۲۷ محمد رسول الله(ص).

* عملیات فتح المبین

سکه رأفت بی‌حد و حصر حاج احمد نسبت به بسیجیان، روی دیگری هم داشت که رزم‌آوران تیپ ۲۷ محمد رسول الله(ص) به خوبی با آن آشنا بودند؛ آری، قاطعیت در اجرای نظم و حفظ انضباط. قاطعیت حاج احمد در این زمینه نیز حد و حصری نداشت و استنابردار نبود. همین، خود از جمله عوامل اصلی تحکیم اقتدار ایمانی و رسوخ فرامین ولایی این عبد صالح خداوند بر جان و روح نیروهای تحت امرش بود. اکنون زمان دورخیز رزمندگان تیپ ۲۷ محمد رسول الله(ص) برای ورود به عرصه مصاف حماسی فتح‌المبین فرا رسیده بود؛ حمله‌ای که قرار بود از چهار جبهه به مواضع دشمن آغاز شود؛ جبهه نصر، جبهه فتح، جبهه قدس و جبهه فجر. به منظور هدایت عملیات در هر یک از این جبهه‌ها، قرارگاه فرماندهی مستقلمی تحت امر قرارگاه مرکزی کربلا در نظر گرفته شده بود. مسؤولیت فرماندهی قرارگاه عملیاتی نصر را سردار سلحشور سپاه اسلام حسن باقری و سرهنگ حسین حسینی سعیدی بر عهده داشتند و وظیفه خطیر فرماندهی قرارگاه فرعی نصر ۲، شامل محورهای شاوریه، تپه چشمه و محور بلتا، به حاج احمد متوسلیان و سرهنگ فرض الله شاهین‌راد فرمانده

پس از فتح خرمشهر، سردار رشید تیپ ۲۷ محمد رسول الله(ص)، وارد این شهر شد. او در حالی که با همان صلابت و مهابت همیشگی در پس کوچه‌های شهر آزاد گشته خرمشهر به پیش می‌رفت، با چشمانی خیس از گلاب گریه، به روی بسیجیان فاتح خرمشهر لبخند می‌زد.

تیپ ۲ لشکر ۲۱ حمزه(ص) ارتش واگذار شده بود. برای توصیف منطقه عملیاتی محول شده به تیپ ۲۷ محمد رسول الله(ص) در جبهه نصر باید گفت که اگر بنا به فرض، جبهه شاوریه تا تپه چشمه و ارتفاعات ابوصلیبی خات را بتوان به شکل یک نیم دایره هلالی در منطقه غرب دزفول در نظر گرفت، در مرکز این هلال فرضی، تپه‌های استراتژیک علی‌گره زد قرار داشتند. این ارتفاعات، محورهای ۳۵۰ شاوریه، تپه چشمه و بلندی‌های ابوصلیبی خات را به خوبی از حیث دید و تیر دشمن پوشش می‌دادند. سپاه چهارم ارتش عراق، تنها بر روی ارتفاعات علی

دیگر، زمان حرکت نیروها از دوکوهه به سوی مناطق عملیاتی فرا می‌رسد. آسمان دوکوهه از طنین بانگ تکبیر و تهلیل ملائک خاکی پوش خدای خمینی(ره) به لرزه درآمد و در سیمای منور حاج احمد، حاج همت، حاج محمود شهبازی و دیگر دریادلان تیپ ۲۷، گلخننده شادی، قرین گلاب گریه شوق گشته بود.

ساعتی بعد، چندین هلی‌کوپتر ترابری شینوک ارتش جمهوری اسلامی، بر زمین صبحگاه فرود آمد و همزمان با آن؛ چندین دستگاه نفربر، مینی‌بوس و کامیون کمپرسی برای انتقال رزمندگان تیپ ۲۷ و دیگر یگان‌هایی که در دوکوهه حضور یافته بودند، عظیم‌ترین عملیات جابه‌جایی نیرو تا آن تاریخ را آغاز کردند. به فاصله ۴۰ ساعت قبل از آغاز عملیات، ساعت ۸ صبح روز ۲۹ اسفند سال ۱۳۶۰، حاج احمد تمامی فرماندهان گردان‌های تیپ ۲۷ محمد رسول الله(ص) را جهت شرکت در جلسه‌ای اضطراری، به قرارگاه فرعی نصر ۲ فراخواند؛ چرا که بنا بود رزمندگان این تیپ، نقشی حساس در نبرد گسترده فتح‌المبین ایفا

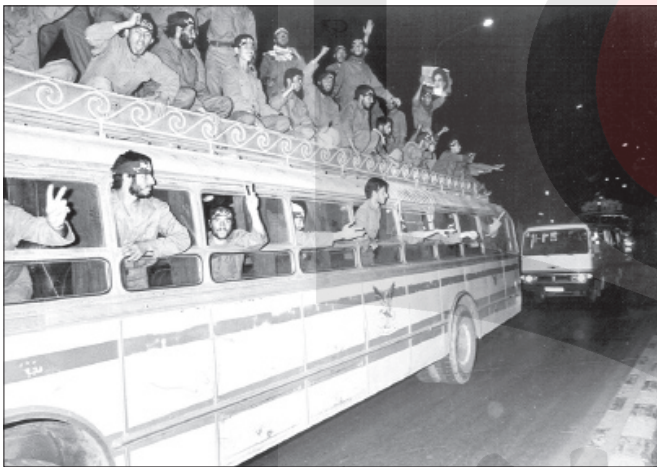
گره زد، حدود ۱۸۰ قبضه توپ با کالیبرهای مختلف مستقر کرده بود و شهرهای دزفول و شوش از اوایل جنگ تا به آن زمان، آماج گلوله‌باران ممتد همین حجم متراکم توپ‌های دشمن بودند. برنامه‌ریزی عمده حاج احمد برای کار در این جبهه، دست زدن به یک مانور غیر متعارف [دور زدن و نفوذ در عمق مواضع دشمن در جناحین آن] بود؛ یعنی اعزام سه گردان از تیپ ۲۷ محمد رسول الله(ص) به عمق این هلال فرضی و تصرف واحدهای توپخانه و آتشبار سنگین دشمن بر روی ارتفاعات علی‌گره زد. اگر این مانور پیچیده و حساس با موفقیت به اجرا در می‌آمد، در مرحله بعد و با آغاز یورش سرتاسری، رزمندگان اسلام بدون مواجه شدن با حجم مهلک و سنگین آتش توپخانه‌ای عراق می‌توانستند به راحتی خود را به مواضع و استحکامات قوای دشمن در منطقه برسانند. صبح روز جمعه، ۲۱ اسفند سال ۱۳۶۰، پادگان دوکوهه حال و هوای دیگری یافت. انبوه رزمندگان تیپ ۲۷ محمد رسول الله(ص)، در قالب ۹ گردان منظم و حاضر به رزم، عازم میدان صبحگاه پادگان شدند. در پیشاپیش هر گردان، سیمای مصمم و نورانی دلاورمردانی را می‌شد دید که کوهستان‌های پابرجای غرب، به ایمان راسخ آنان و خورشید گردون‌نشین خوزستان، به همت بلندشان غبطه می‌خورد. تیپ ۲۷ محمد رسول الله(ص) در اوج آمادگی، با تمامی عده و عده الهی خود، قدم به میدان صبحگاه دوکوهه می‌گذاشت.

گردان سلمان فارسی و سردار رشید آن حسین قجه‌ای؛ گردان انصار الرسول(ص) و علمدار دلاورش،

اسماعیل قهرمانی؛ گردان حمزه سیدالشهدا و سردار روشن ضمیرش رضا چراغی؛ گردان مالک اشتر و فرمانده غیورش محمد شهبازی؛ گردان عمار یاسر و سردار دشمن شکن آن علی‌اکبر حاجی‌پور، گردان ابوذر غفاری و فرمانده سلحشور آن مصیب میرسجادی؛ گردان مسلم بن عقیل و فرمانده تیز تک آن حبیب‌الله مظاهری، گردان بلال حبشی و فرمانده شجاع آن احمد صالحی و...

سرانجام نهمین گردان؛ گردان حبیب بن مظاهر و پرچمدار صف شکن آن، محسن وزوایی، از پی یکدیگر، زمین صبحگاه دوکوهه را به قدم مبارک خویش مزین کردند.

پس از تلاوت آیاتی چند از کلام الله مجید، سردار محسن رضایی - فرمانده کل وقت سپاه - طی بیاناتی رزم‌آوران را به تقویت پیوند معنوی با خداوند و صبر و شکیبایی تا فرا رسیدن زمان مناسب جهت آغاز عملیات دعوت کرد. سخنان فرمانده کل سپاه با تکبیر توفنده رزمندگان استقبال شد. سپس فرمانده قهرمان تیپ ۲۷ محمد رسول الله(ص) حاج احمد متوسلیان پشت میکروفون قرار گرفت و مژده داد که تا ساعاتی



قوای محمد رسول الله(ص) در خیابان‌های دمشق.

کنند. در این میان، نوک پیکان حمله تیپ را گردان حبیب بن مظاهر، سلمان فارسی و حمزه تشکیل می‌دادند. براساس توجیه مانور از سوی حاج احمد این سه گردان می‌بایست پس از ۸ کیلومتر پیشروی به موازات سنگرهای کمین و دیگر استحکامات دشمن در ارتفاعات شاوریه، دست به کار اجرای مأموریت اصلی خویش می‌شدند. مأموریت اصلی این گردان‌ها عبارت بود از پیشروی در عمق ۱۲ کیلومتری مواضع اشغالی دشمن، ضربه وارد آوردن از پهلو خصم و تصرف مقر توپخانه سپاه چهارم ارتش عراق. حاج احمد بر ضرورت اجرای اصل غافلگیری تأکید زیادی داشت.

* عملیات الی بیت المقدس

پس از پیروزی خارق‌العاده حماسه فتح‌المبین، براساس تدابیر متخذه توسط فرماندهی عالی جنگ و تصویب حضرت امام(ره)، زمینه‌چینی برای اجرای عملیاتی وسیع‌تر و در عین حال دشوارتر از فتح‌المبین در دستور کار فرماندهان برومند یگان‌های رزمی سپاه و ارتش قرار گرفته بود. عملیاتی به نام الی بیت

حاج احمد به همراه تنی چند از رزمندگان روانه مرقد مطهر پیام آور خون شهیدان کربلا، حضرت زینب کبری (س) شده و از سر شب تا حوالی دمیدن فجر صادق، به گریه و نماز و مناجات مشغول بود. پس از ادای نماز صبح در حرم مطهر، به پادگان زندانی بازگشت.

کبری (س) شده و از سر شب تا حوالی دمیدن فجر صادق، به گریه و نماز و مناجات مشغول بود. پس از ادای نماز صبح در حرم مطهر، به پادگان زندانی بازگشت. به محض ورود به پادگان، با خبر شد که آقای سیدمحسن موسوی، کاردار اول سفارت جمهوری اسلامی ایران در بیروت، ضمن مراجعه به پادگان مزبور، خواستار ملاقات با فرمانده نیروهای اعزامی ایران شده است. صبح روز چهاردهم تیرماه سال ۱۳۶۱، حاج احمد آماده حرکت شده بود. از آنجا که سفر مزبور با توجه به ماهیت آن و همراه بودن کاردار سفارت جمهوری اسلامی ایران، مأموریتی غیرنظامی و دیپلماتیک محسوب می‌شد، مقرر گشت تا خودروی سفارت، بدون اسکورت مسلح نظامی و تنها به همراه گارد لبنانی سفارت ایران رهسپار بیروت شود. به پیشنهاد حاج احمد و موافقت آقای موسوی، قرار شد تقی رستگار مقدم، مسؤول واحد آموزش تیپ ۲۷ که معمولاً در ایران مسؤولیت رانندگی خودرو حاج احمد را او بر عهده داشت، هدایت اتومبیل سفارت را در سفر به بیروت جنگ‌زده بر عهده بگیرد. از دیگر سو، آقای کاظم اخوان، عکاس و خبرنگار شیردل خبرگزاری جمهوری اسلامی که از ابتدای عملیات الی بیت المقدس تا لحظه فتح خرمشهر و از آنجا تا روز ورود به سوریه، همه جا دوشادوش رزمندگان تیپ ۲۷ محمدرسول‌الله (ص) حضور فعال داشت و عکس‌های زیبایی گرفته بود، خواستار همراهی با هیأت اعزامی در این سفر، جهت تهیه عکس و گزارش برای رسانه‌های گروهی ایران شد. در ساعت ۱۲/۳۰ دقیقه ظهر روز چهاردهم تیرماه سال ۱۳۶۱، اتومبیل سفارت جمهوری اسلامی ایران در لبنان، حین عزیمت به بیروت در یک پست ایست و بازرسی متعلق به شبه نظامیان مارونی حزب کتائب، موسوم به حاجز برباره [به فاصله ۴۰ کیلومتری بیروت در جاده طرابلس - بیروت] متوقف و ۴ سرنشین خودرو مزبور، به رغم مصونیت دیپلماتیک به همراه گارد لبنانی سفارت ایران دستگیر و توسط تروریست‌های تحت امر رژیم تل‌آویسو به گروگان گرفته می‌شوند.

۲۴ ساعت پس از این واقعه، فالانژها اعضای گارد لبنانی سفارت ایران را آزاد می‌کنند و چهار گروگان عضو هیأت دیپلماتیک سیاسی - نظامی ایران را به نقطه نامعلومی منتقل می‌نمایند.

این تعرض تروریستی و راهزانه نسبت به اعضای یک گروه دیپلماتیک خارجی، طویل‌المدت‌ترین گروگان‌گیری سیاسی در تاریخ معاصر جهان به شمار می‌رود. ■

و جوان، شیعه و سنی و دروزی و حتی مسیحیان طرفدار مقاومت ضدصهیونیستی را وحشیانه قتل عام کردند. کشتار کودکان و هتک عصمت دخترکان خردسال لبنانی و فلسطینی، روز روشن و در معابر عمومی، آن همه گسترده صورت می‌گرفت. برحسب فرمان امام خمینی (ره) و ابلاغیه شورای عالی دفاع، در قدم اول، یک هیأت عالی‌رتبه دیپلماتیک متشکل از شخصیت‌های سیاسی - نظامی کشورمان، به منظور مذاکره با رهبران دمشق، ارزیابی موقعیت مناطق مورد تجاوز اسرائیل و برآورد نیازهای ضروری مردم سوریه و لبنان، عازم دمشق گردید. در بازگشت این هیأت به تهران چنین تصمیم گرفته شد که گروهی از رزمندگان اسلام، به منظور یاری مردم مظلوم لبنان، عازم منطقه



قادی محمد رسول‌الله (ص) در حال اعزام به سوریه

شوند. حاج احمد و گروهی از همزمان وی برای این کار انتخاب شدند. نیروها، پس از اقامت موقتی در یک مکان نه چندان مناسب، با تلاش پیگیر حاج احمد و در پی هماهنگی‌های به عمل آمده با مقامات سوریه، در پادگان زندانی - در غرب سوریه و مجاور مرز لبنان - استقرار یافتند. از همان نخستین روزهای ورود نیروهای ایرانی به سوریه، مقامات این کشور و سران و شخصیت‌های مقاومت ضدصهیونیستی، ضمن ملاقات با حاج احمد و دیگر فرماندهان نیروهای اعزامی لب به تحسین و ستایش از دلاوری‌های رزمندگان سپاه اسلام، به ویژه در نبرد حماسی الی بیت المقدس و فتح خرمشهر می‌گشودند. پس از اقامتی چند روزه در سوریه، حاج احمد به سرعت برنامه بازدید و شناسایی خطوط مقدم و آشنایی با تحولات جبهه‌ها در سوریه و لبنان را در دستور کار خود و رزم‌آوران تحت امرش قرار داد. به فاصله‌ای کوتاه، به یمن درایت سرشار و هوشمندی نظامی خویش، توانست شمایی کلی و دقیق از وضعیت جبهه‌های جنگ در سوریه و لبنان را ترسیم نماید.

حاج احمد به همراه تنی چند از رزمندگان روانه مرقد مطهر پیام‌آور خون شهیدان کربلا، حضرت زینب

المقدس؛ نبردی با هدف آزادسازی قطعی خرمشهر، مقتل هم‌زمان مظلوم شهید بزرگوار، سیدمحمدعلی جهان‌آرا.

رزمندگان تیپ ۲۷ محمد رسول‌الله (ص)، در اوج آمادگی رزمی، برای ورود به صحنه نبرد لحظه شماری می‌کردند. شامگاه پنج‌شنبه نهم اردیبهشت سال ۱۳۶۱، مرحله اول عملیات الی بیت‌المقدس با نام رمز یا علی بن ابی‌طالب (ص) آغاز شد.

پس از فتح خرمشهر، سردار رشید تیپ ۲۷ محمد رسول‌الله (ص)، وارد این شهر شد. او در حالی که با همان صلابت و مهابت همیشگی در پس‌کوپچه‌های شهر آزاد گشته خرمشهر به پیش می‌رفت، با چشمانی خیس از گلاب گریه، به روی بسیجیان فاتح خرمشهر

لیخند می‌زد. عصر روز سوم خرداد ۱۳۶۱، طی سخنانی کوتاه، خطاب به رزمندگان فاتح اسلام، در برابر مسجد جامع خرمشهر، چنین گفت: «... همه عزیزان ما که تا امروز در خون‌نشان غوطه زدند و به شهادت رسیدند، همه اینارها و حماسه‌هایی که دیدیم، صرفاً برای حفظ اسلام عزیز بوده. هر چند داغ فراق شهدا جگر ما را سوزاند، اما خدا را شکر که بالاخره توانستیم امروز، با آزادی خرمشهر، قلب لطیف امام‌مان را شاد کنیم.»

*** پیش به سوی سوریه برای رویایی با ارتش رژیم صهیونیستی**

دورخیز تیپ ۲۷ برای آغاز نبردی دیگر، ناتمام باقی ماند. حاج احمد و هم‌زمان او هنوز طعم شیرین فتح خرمشهر را در ذائقه جان تابناکشان احساس می‌کردند که خبر تلخ تهاجم ارتش رژیم صهیونیستی به خاک لبنان را شنیدند. نیروهای اسرائیلی، طی یک پیشروی برق‌آسا، خود را به بیروت پایتخت این کشور رسانده، ضمن محاصره شهر و قطع آب و برق آن، شروع به کشتار حساب شده مردم و آوارگان فلسطینی کرده بودند. دامنه نسل‌کشی ارتش صهیونیستی و مزدوران فالانژ آن، حد و مرزی نمی‌شناخت. زن و مرد، پیر



نیروهای حاج احمد به اندازه سه تیپ عمل کرد

یاد کرد خاطرات دکتر محسن رضایی پیرامون تیپ ۲۷
محمد رسول الله(ص) و سردار احمد متوسلیان

درآمد

محسن رضایی، فرمانده وقت سپاه پاسداران در دوران دفاع مقدس، گنجینه ای بزرگ از خاطراتی است که می تواند نقش اساسی در تاریخ ایران اسلامی داشته باشد. گسترش سازمان سپاه در اولین سال جنگ، برش هایشی از عملیات های فتح المبین و بیت المقدس و نقش تیپ ۲۷ محمد رسول الله(ص) به فرماندهی احمد متوسلیان؛ همچنین دیداری که با فرمانده نیروهای ایران در لبنان دارد، از جمله این خاطرات است، که در این مجموعه از آن استفاده شده است.

تصمیمی برای گسترش سازمانی سپاه پاسداران

«اگر ما برگردیم به شهریور ۱۳۶۰، این مقطعی است که در آن، یک سال از آغاز جنگ سپری شده است. دشمن، خرمشهر را در اشغال دارد. آبادان در محاصره است. سوسنگرد و بستان در اختیار دشمن قرار دارند. قصر شیرین، مهران و نفت شهر اشغال شده اند و در واقع، یک نواری از سمت استان های آذربایجان غربی و کردستان و کرمانشاه در غرب کشور هم در اشغال دشمن قرار گرفته است.

وضعیت سیاسی ایران هم در مقطع پایانی شهریور سال ۶۰ از این قرار است. ما از کوران حوادث دفاعی کشور و انفجارهای عظیمی که در مملکت به وقوع پیوسته، تازه بیرون آمده ایم. منافقین سرکوب شده اند و سرکردگان آنها از کشور پا به فرار گذاشته اند و حالا میدان، به دست نیروهای انقلابی در سپاه و ارتش افتاده است.

در این مقطع که قرار است کار اصلی ما در جبهه ها شروع بشود، وقتی نگاه می کنیم، می بینیم که لشکرهای برادران ارتشی ما که اوایل جنگ برای جلوگیری از پیشروی دشمن به قدر وسع خودشان زحمات زیادی متحمل شدند، در دوران بنی صدر امکانات و تجهیزات بسیار خوبی را از دست دادند. همچنین نیروی هوایی ارتش ما که ابتدای جنگ زحمات زیادی کشید، در طول یک سالی که از شروع جنگ می گذشت، بسیاری از امکانات آن فرسوده شده، از دست رفته و مهمات آن تمام شده بود.

وقتی هم به نیروهای سپاه نگاه می کنیم، می بینیم که ما در شهریور سال ۱۳۶۰، چند گردان سپاهی بیشتر نداریم و در مناطق جنگی هم صرفا توسط سپاه چند محور عملیاتی ایجاد شده است؛ مثلا سه محور در آبادان هست، دو - سه محور در پشت رودخانه کارون، سه محور در اهواز

سه - چهار محور در شوش و دزفول و در غرب هم به شرح ایضا... وضعیت این محورهای رزمی هم از این قرار بوده که تعدادی از نیروهای فداکار انقلابی، از شهرها و استان های ایران به این مناطق می رفتند و خودشان با حداقل امکانات و یک فقر شدید تسلیحاتی - لجستیکی این محورها را تشکیل می دادند و آنها را اداره می کردند.

ما در شهریور ۱۳۶۰، از نظر نفرات، خمپاره انداز، توپخانه، زرهی و سازمان رزمی در سپاه، در سطح حداقل قرار داریم. یعنی در مناطق عملیاتی، سه چهار گردان بیشتر نداریم. کل نیروهای رزمی سپاه و بسیج که در جنگ هستند، حدود چهار - پنج هزار نفر بیشتر نیستند.

از لحاظ تجهیزات، ما جز خمپاره انداز ۱۲۰ م.م و بعضا از این تفنگ های ۱۰۶ م.م، مسلسل کالیبر ۵۰، معدودی دوشکا و به مقدار خیلی موشک انداز انفرادی آرپی جی ۷، چیز دیگری نداریم و اینجا، نقطه آغاز حرکت نیروهای انقلاب در مرحله جدید جنگ است. بلافاصله عملیات ثامن الائمه(ع) در پنجم مهر سال ۱۳۶۰ انجام می شود. سه گردان سپاه که از ابتدا وارد طراحی این عملیات می شوند، در حین و تا خاتمه عملیات مزبور، به سطح سه تیپ رزمی ارتقا پیدا می کنند.

به این ترتیب، اولین تیپ های سپاه بعد از عملیات ثامن الائمه(ع) شکل می گیرند. حدود دو ماه بعد از شکستن حصر آبادان - در جریان آزادسازی شهر «بستان» - هم تیپ چهارم ما شکل می گیرد.

تصمیم قبلی ام روی انتخاب حاج احمد قطعی بود

از نظر من دیگر زمان تشکیل رسمی تیپ فرا رسیده بود و همگی در این مورد متفق بودیم. در بحث انتخاب فرماندهی هم من تصمیم قبلی ام روی انتخاب حاج احمد قطعی بود؛ منتهی در آنجا من با یک برادری آشنا شدم که اسم ایشان حاج محمود شهبازی بود. ما در جریان مذاکرات خودمان، یک استعداد فوق العاده ای در شهبازی دیدیم و در حقیقت احساس کردم که ایشان یک عنصر ناشناخته ای برای ما بوده است. با این حال چون حاج احمد متوسلیان، حاج محمود شهبازی و حاج همت خیلی به هم علاقمند بودند و از نظر قابلیت و لیاقت فاصله شان خیلی به هم نزدیک بود، خیلی مشابه هم بودند، برای من این مسئله که کدام

یک از این برادران فرماندهی تیپ را به عهده بگیرد، امری بالاسویه بود؛ منتهی به خاطر آن عشق و علاقه ای که بین آنها حاکم بود، نمی خواستم از این بابت یک انتخابی بکنم تا یک وقت برای اینها مشکلی به وجود بیاید... در حقیقت، من مسئله انتخاب فرماندهی تیپ را گذاشتم روی دوش خودشان، چون نمی خواستم آن حالت برادری حاکم میان آنها با انتخابی که از جانب من صورت می گرفت، یک موقع دستخوش لطمه ای بشود. لذا همین جا خودشان نشستند و تصمیم گرفتند و حاج احمد برای فرماندهی تیپ پیشنهاد شد. آقای شهبازی به عنوان قائم مقام ایشان تعیین و حاج همت هم مسئولیت رئیس ستاد پشتیبانی تیپ را به عهده گرفت. بعد اینها گفتند: خوب، حالا عقبه تیپ مان کجا باید مستقر باشد؟ گفتیم: یک پادگانی در اطراف دزفول هست که عملیات ساختن آن نیمه کاره رها شده، شما بروید ببینید اصلا کسی در آنجا هست یا نیست؟ بروید و همین پادگان را در اختیار بگیرید... تا قبل از آن، پادگان دو کوهه تقریبا متروکه و خالی بود؛ چون عراقی ها مرتب آنجا را با توپ می زدند و بمباران می کردند و هیچ یگان نظامی ای در این پادگان حضور نداشت. البته به علت شرایط جنگی و متروکه بودن مکان، همه جور آدمی در این پادگان رفت و آمد می کرد و بعضا امکانات موجود در آن را هم از بین می بردند. این بچه ها که رفتند و در آنجا مستقر شدند، هم پادگان را حفظ کردند و هم آن را به عقبه تیپ خودشان مبدل کردند.

تیپ حضرت رسول(ص) در فتح المبین یکی از

در حقیقت، روی جاده اهواز - خرمشهر، جنگ تن با تانک صورت گرفت که متاسفانه در بیان این واقعیات، تاریخ ما عاجز و ضعیف است که بگوید بر این مملکت چه گذشت. در جنگ چه گذشت. در کنار جاده اهواز - خرمشهر چه گذشت. در کنار همین جاده اهواز - خرمشهر باید تابلوهایی نصب کنند و حاج احمد و تیپ ۲۷ محمد رسول الله(ص) را به مردم نشان بدهند که چگونه یک بار دیگر اینها لبخند پیروزی را بر لبان ملت ایران نشانند

■ مقر سپاه مرویان



به سمت خودش هدایت کرده بود و بچه‌ها، همان آتش را به عنوان شاخص گرفتند و مستقیم [رفته‌اند تا] بالای سر توپخانه دشمن رسیدند. لذا اولین شلیک تیپ تازه تأسیس و تازه عملیات کرده حضرت رسول، به توپخانه دشمن خورد!

یکی از دلایلی که تیپ حضرت رسول (ص) خیلی توی ذهن من جا افتاده و شاید یکی از حوادث شیرین زندگی من را هم تشکیل می‌دهد، موفقیت این تیپ در عملیات فتح‌المبین است؛ چون

تیپ ۲۷ نه تنها هدف‌های خودش را گرفت، بلکه به دو جبهه دیگر هم کمک کرد. یعنی خودش یک جبهه فعال داشت، رفت و هدف‌هایش را گرفت؛ ولی از آنجا که در جاده اندیشک به دهلران برای تیپ ۴۱ ثارالله و بچه‌های کرمان مشکلی درست شده بود، ما ناچار شدیم برای مقابله با نیروهای عراقی که داشتند به تیپ ثارالله پاتک می‌زدند، چند گردان از تیپ ۲۷ محمد رسول‌الله (ص) را بفرستیم تا از سمت جاده، عقبه نیروهای عراقی را که داشتند می‌رفتند به نیروهای قاسم سلیمانی [فرمانده وقت تیپ ۴۱ ثارالله] پاتک کنند، تحت فشار قرار بدهند.»

بعد دیدیم عملیاتی که باید رو به روی «شوش» [توسط نیروهای جبهه فجر] صورت می‌گرفت و باید می‌رفتند ارتفاعات رادار را می‌گرفتند، [در پایان مرحله اول عملیات فتح‌المبین] موفق نشده است. آنها موفق نشدند و برگشتند سر جای اول خودشان.

ما در اینجا باز آمدم از تیپ حضرت رسول و یکی - دو تا از تیپ‌های دیگر سپاه استفاده کردیم و در حقیقت، عملیات قرارگاه فجر را هم با کمک تیپ حضرت رسول و تیپ‌های دیگر انجام دادیم. بچه‌های تیپ ۲۷ از پشت سر دشمن، از پائین ارتفاعات علی‌گه زده آمدند، بعد وارد یک شیار شدند. دوباره آن دشت را طی کردند و رفتند از پشت ارتفاعات رادار، روی جاده منتهی به رادار آمدند و رادار را هم ساقط کردند.

در حقیقت، تیپ حضرت رسول در اینجا [عملیات فتح‌المبین] به اندازه سه تیپ عمل کرد و چون این تیپ نوین، اولین عملیاتش بود، به اندازه سه تیپ هم عمل کرد و از طرفی نه تنها فتح‌المبین اولین عملیات این تیپ بود، بلکه اصلاً قبل از آن تیبی به این اسم وجود نداشت، یعنی یک تیبی در یک عملیاتی شکل می‌گیرد و اولین بار است که دارد سازمانی پیدا می‌کند، بیاید و توی اولین عملیات خودش، به اندازه سه تیپ عمل کند، این یک چیز عجیبی برای من بود و این حادثه‌ای که این برادرهای ما در آنجا به وجود آوردند، همواره در ذهن من باقی مانده است.

در کنار جاده اهواز - خرمشهر باید تابلوهایی از حاج احمد باید به مردم نشان داده شود

عراقی‌ها استحکامات وسیعی درست کرده و کاملاً هم آماده بودند که به ما حمله کنند. وقتی که در مرحله دوم عملیات [الی بیت‌المقدس] مدارک عراقی‌ها به دستمان

حوادث شیرین زندگی من را شکل داد

در عملیات فتح‌المبین شکل کار به این صورت بود که وقتی بچه‌های سه گردان از تیپ ۲۷ راه افتادند، از دو سه تا شیار عبور می‌کنند؛ شیارهایی که پائین همین تپه‌های بلتا بود. در آنجا توپخانه دشمن هم مرتب کار می‌کرد؛ چرا که پشت همین ارتفاعات علی‌گه زده، بیش از صد توپ [دشمن] فعال بود؛ توپ‌هایی از قبیل ۱۳۰ م.م یا آن توپ‌های ۱۸۲ میلی‌متری که شهر دزفول را از فاصله چهل - پنجاه کیلومتری می‌زدند. انبوهی از توپخانه دشمن پشت این ارتفاعات مستقر شده بود.

از آن طرف، [در قرارگاه مرکزی کربلا] ما مرتب با یگان‌ها تماس داشتیم، چون برای ما مهم بود که یگان‌ها با هم به خط دشمن بزنند. دیدیم [در جبهه‌های قدس، فتح و فجر] خیلی از یگان‌ها به خط زده‌اند، خط اول دشمن را هم

- در بحث انتخاب فرماندهی هم
- من تصمیم قبلی‌ام روی انتخاب حاج احمد قطعی بود؛ منتهی
- در آنجا من با یک برادری آشنا شدم که اسم ایشان حاج محمود شهبازی بود. ما در جریان مذاکرات خودمان، یک استعداد فوق‌العاده‌ای در شهبازی دیدیم و در حقیقت احساس کردم که ایشان یک عنصر ناشناخته‌ای برای ما بوده است.

شکسته‌اند و دارند در عمق مواضع دشمن جلو می‌روند؛ ولی [در جبهه نصر] از حاج احمد خبری نیست. ما مرتب تماس می‌گرفتیم که: احمد، احمد، تو الان کجایی؟ وضع [نیروهای شما] به چه صورت است؟!

دیگر خیلی نگران شده بودیم. هم برای خود تیپ ۲۷ داشتیم نگران می‌شدیم، هم هماهنگ کردن این یگان‌ها با همدیگر، یک ضرورت اجتناب‌ناپذیری بود. داشتیم می‌رفتیم توی فکر اینکه از پیشروی یگان‌های دیگر مان جلوگیری کنیم تا احمد را پیدا کرده و ببینیم چرا روی خط نمی‌آید، چرا صحبت نمی‌کند؟!

حالا چون اینها از ارتفاع سرازیر شده بودند، دیگر بیسیم به آنها نمی‌رسید و امواج آن نمی‌توانست از لابه‌لای آن ارتفاعات، خوب منتقل شود.

بعد از مدتی، صدای احمد به گوش آمد که می‌گفت: برادر محسن، ما آماده‌ایم تا بزنیم.

گفتم: کجا را می‌خواهید بزنید؟!

گفت: ما پشت توپخانه دشمن قرار داریم و آماده‌ایم تا بزنیم. آماده شلیک هستیم. رمز را بگوئید تا ما حمله کنیم. خوب، این خیلی عجیب بود! چون توپخانه دشمن، جزء آخرین مناطقی بود که احمد می‌بایست [به آن] می‌رسید. در حقیقت می‌بایست خیلی از خاکریزهای دشمن را تصرف می‌کردند، خیلی از خطوط عراق سقوط می‌کرد، بعد آنها می‌رسیدند به مقر توپخانه؛ نه اینکه [بدون طی این مراحل]، با دسترسی پیدا کردن به عمق دشمن، مواضع او را در عمق منهدم کنند. این برای ما خیلی تعجب‌آور بود. البته بعدها این طور شنیدیم که وقتی بچه‌ها از شیارها و سیم‌های خاردار [دشمن در ضلع جنوبی جاده آسفالت اندیشک به دهلران] رد شدند، همان آتش توپخانه [دشمن] آنان را

رسید که بر اساس آنها عراقی‌ها حتی از مرز تا کنار کارون، طرح دفاعی و طرح پاتک ریخته و آماده‌گی کامل داشته‌اند، اما با این حال نتوانسته بودند هیچ کاری بکنند، این ما را به تعجب انداخت؛ چرا که اولاً اینها استحکامات زیادی داشتند؛ ثانیاً از حمله ما اطلاع داشتند؛ ثالثاً آمادگی داشتند و در رابطه با اینکه ما را [از ساحل کارون] به عقب برانند، تمرین کرده بودند. این واقعا شبیه به معجزه بود که با وجود این سه عامل قوی که در دست عراق بود، ما توانستیم به این جاده [آسفالت اهواز - خرمشهر] برسیم و آن را بگیریم.»

در مرحله اول عملیات، طرح ما رسیدن به جاده اهواز - خرمشهر بود که برادران سپاهی و ارتشی ما بیست و پنج کیلومتر راه را در شب، در تاریکی به پایان برده و دشمن را در مقابل خود منهدم کردند و به جاده استراتژیک اهواز - خرمشهر رسیدند. عراقی‌ها از این جاده دژ مستحکمی درست کرده بودند و می‌خواستند با استفاده از این دژ، ما را برای همیشه در چهار - پنج کیلومتری جاده خرمشهر نگه دارند تا ما نتوانیم به این جاده دسترسی پیدا کنیم؛ ولی با توکل به خدا این کار انجام گرفت و مساحت زیادی از زمین ما آزاد شد.

در این مرحله، ما هم نیروهای دشمن در سمت چپ خود شامل لشکر ۱۱ مکانیزه عراق و سایر تیپ‌های تابع آن که خرمشهر را اشغال کرده بودند و هم نیروهای سمت راست را که جمعی لشکرهای ۵ مکانیزه و ۶ زرهی عراق بود، به میزان پنج کیلومتر پشت سر گذاشتیم و در حقیقت به عقب این دو نیرو رسیدیم.

... خود ما فکر نمی‌کردیم که به این سهولت برادران بتوانند بیست و پنج کیلومتر را در شب بروند و به جاده استراتژیک اهواز - خرمشهر برسند. وقتی که به جاده رسیدیم و استحکامات عراقی‌ها را در آنجا دیدیم، این امر ما را کاملاً به تعجب واداشت که اصلاً ما چگونه توانسته‌ایم به این جاده برسیم؟!

در عملیات «الی بیت‌المقدس» یک طرحی ریخته شد که طرح پیچیده و خیلی مهمی بود و یکی - دو نقطه آن تنگنا داشت. این طرح از طرح‌های کاملاً انقلابی بود که ما در آن اصلاً از شیوه‌های کلاسیک استفاده نکردیم؛ منتهی رمز و شرط موفقیت طرح، بسته به این بود که آن تنگناهای عملیات با قاطعیت، عمل و رفع می‌شد. موفقیت این طرح،

ما در شهریور ۱۳۶۰، از نظر نفرات، خمپاره‌انداز، توپخانه، زرهی و سازمان رزمی در سپاه، در سطح حداقل قرار داریم. یعنی در مناطق عملیاتی، سه چهارم گردان بیشتر نداریم. کل نیروهای رزمی سپاه و بسیج که در جنگ هستند، حدود چهار - پنج هزار نفر بیشتر نیستند.

از این سه نقطه پیروزی به تیپ ۲۷ حضرت رسول(ص) محول شد. یعنی کنار این جاده اهواز - خرمشهر، سمت چپ و منتهی‌الیه جبهه را به تیپ ۲۷ دادیم؛ به خاطر آن تجربه موفقی که توی عملیات «فتح‌المبین» به دست آورده بود، ما برای تک تک تیپ‌ها تصمیم می‌گرفتیم. مثلاً گاه در یک نقطه، سه تا تیپ ما کاندیدا بود. از بین سه تا بحث می‌کردیم. آخر به این نتیجه می‌رسیدیم که این تیپ باید بیاید اینجا عمل کند.

بعضی اوقات، کوچکترین اشتباه در جایگزینی تیپ‌ها و اینکه هر تیپ در کدام نقطه باید قرار بگیرد، کل جبهه‌ها را با مشکلات حادی مواجه می‌کرد؛ چون هر یک از تیپ‌های رزمی ما یک ویژگی‌هایی داشتند. مثلاً یکی توی ارتفاعات بسیار خوب می‌جنگید. بعضی توی دشت خوب می‌جنگیدند. بعضی هم بودند که توی «هوا» خوب حرکت می‌کردند.

خب، ما آن سرسختی‌ای که از بچه‌های تیپ ۲۷ دیده بودیم، به شکلی که حتی بعضی‌ها بدون سنگر هم می‌جنگیدند؛ روحیه سلحشوری خاصی که توی بچه‌های تهران و مازندران و مقداری از بچه‌هایی که آن موقع در تیپ ۲۷ جمع بودند، وجود داشت، یک ویژگی خاصی را به این تیپ داده بود؛ لذا ما در بحث و استدلال به این نتیجه رسیدیم که تیپ ۲۷ را بگذاریم در منتهی‌الیه سمت چپ؛ یعنی درست توی پیشانی پانک‌های اصلی دشمن.

از طرف دیگر، در مرحله سوم هم ماموریت پیچیدن از مرز به سمت جاده شملچه در جنوب و بستن عقبه نیروهای عراقی مستقر در خرمشهر را هم باز به تیپ ۲۷ محول کردیم. وقتی عملیات شروع شد، مشاهده کردیم که عبور از رودخانه توسط نیروهای این تیپ خیلی خوب انجام شده بود؛ ولی مهمتر از همه مقاومت این بچه‌ها کنار جاده اهواز - خرمشهر بود؛ طوری که از ظهر روز جمعه دهم اردیبهشت ۱۳۶۱ به بعد دیگر تمام فکر و ذهن ما معطوف به کسب اطلاع از اوضاع و احوال بچه‌های «حاج احمد» بود. چندین تیپ وارد عملیات شده بود؛ اما بیشترین وقت ما صرف این می‌شد که من ببینم «حاج احمد» کجاست چه کار می‌کند و وضعیت تیپ او به چه صورت است؟ متر به متر، ما از

مرهون سه رمز بوده است. یکی اینکه ما وقتی از رودخانه عبور کردیم، باید به سرعت خودمان را به جاده آسفالت اهواز - خرمشهر می‌رساندیم. این وسط یعنی حد فاصل غرب کارون تا جاده نباید کسی متوقف می‌شد. بعضی‌ها پیشنهاد می‌کردند که شما بیاید سر پل را محدود بگیرید؛ اما خود آن در حقیقت خطری بسیار جدی برای ما بود؛ یعنی اگر ما این سرپل را محدود می‌گرفتیم، کار تمام شده بود و هیچ وقت موفق نمی‌شدیم.

اولین رمز موفقیت عملیات این بود که به محض اینکه نیروها از رودخانه کارون عبور می‌کنند، در آن طرف [غرب] ساحل متوقف نشوند؛ بلکه بروند و به جاده برسند.

مطلب دوم یا همان رمز دوم موفقیت این بود که از سمت جاده اهواز - خرمشهر، ما فلش حمله‌مان به این صورت بود که از شرق می‌رفتیم به غرب؛ به عبارتی، از رودخانه کارون که در آنجا شمالی - جنوبی می‌شد، می‌رفتیم به جاده آسفالت می‌رسیدیم و باز مستقیم می‌رفتیم تا به مرز می‌رسیدیم. خرمشهر، سمت چپ ما قرار داشت و اهواز در سمت راست ما.

خب، وقتی اینطور جلو می‌رفتیم و به جاده آسفالت می‌رسیدیم، در آن منتهی‌الیه بیگان‌های ما به سمت خرمشهر پیش‌بینی می‌شد که آنجا ما سخت‌ترین درگیری‌های جنگ را داریم. و این نقطه، نقطه دوم پیروزی ما بود که اگر اینجا حفظ بشود، کل این سرپل بزرگ حفظ می‌شود و اگر این نقطه سقوط کند، آن سر پل هم از دست می‌رود.

نقطه یا رمز سوم موفقیت این بود که چون ما داشتیم می‌رفتیم تا دشمن را محاصره کنیم، بعد از جاده آسفالت باید می‌رسیدیم به مرز و با رسیدن به مرز بین‌المللی می‌پیچیدیم به سمت چپ و جاده «خرمشهر - شلمچه» را می‌بستیم تا دشمن نتواند از خرمشهر فرار کند. دو تا

بهبخت اجرای تهران پس از عملیات بیت المقدس.



تعداد وحشت‌ساز ارتش در مروان



حاج احمد گزارش می‌خواستیم.

روز دهم اردیبهشت، روی جاده آسفالت اهواز - خرمشهر وضعیت جنگ بسیار سخت شد؛ طوری که دیگر در ساعت پنج و شش بعد از ظهر، اوضاع خیلی ایهام‌آمیز شده بود. سرانجام در یک لحظه طوفان شنی راه افتاد و بعد از آن بچه‌ها با ما تماس گرفتند و گفتند ما حالا دیگر احساس آرامش می‌کنیم؛ بعد از تقریباً - هفت ساعت جنگ پی‌درپی و آتش‌انبوه و حملات پی‌درپی تیپ ۱۰ زرهی ارتش عراق که تانک‌های تی ۷۲ آنها جلو آمدند و حتی بعضی از این تانک‌ها می‌آمدند درست سر جاده؛ یعنی تانکی که می‌تواند دو تا سه کیلومتر را دورادور بزند، از همان سر جاده و از فاصله بیست - سی متری بر روی بچه‌ها اجرای آتش می‌کردند. اصلاً آرپی جی هم به زره این تانک‌ها کارگر نبود.

در حقیقت، روی جاده اهواز - خرمشهر، جنگ تن‌با تانک صورت گرفت که متأسفانه در بیان این واقعیات، تاریخ ما عاجز و ضعیف است که بگوید بر این مملکت چه گذشت. در جنگ چه گذشت. در کنار جاده اهواز - خرمشهر چه گذشت. بر ملتی که بعد از سال‌ها منتظر بودند تا یک بار دیگر پیروزی خودشان را بر دنیا ببینند، چه گذشت. در کنار همین جاده اهواز - خرمشهر باید تابلوهایی نصب کنند و حاج احمد و تیپ ۲۷ محمد رسول‌الله(ص) را به مردم نشان بدهند که چگونه یک بار دیگر اینها لبخند پیروزی را بر لبان ملت ایران نشانند. خب، الان فکر نمی‌کنم که در این خصوص خیلی کار شده باشد. خیلی از این زمین‌ها که حکایت صدها حادثه از این نوع را در دل خود دارند، همین طور دارند فراموش می‌شوند.

برگردیم به اصل مطلب و آن اینکه کار تیپ ۲۷ محمد رسول‌الله(ص) در کنار جاده اهواز - خرمشهر، بسیار بسیار عالی بود و واقعا دومین کلید پیروزی ما را این تیپ، کنار همین جاده به دست آورد.

در مرحله سوم هم بچه‌های این تیپ توانستند جاده خرمشهر - شلمچه را ببندند و از فرار نیروهای عراقی جلوگیری کنند و همین کار تیپ ۲۷ باعث شد ما تعداد زیادی از نیروهای ارتش عراق را به اسارت بگیریم. اینها از کارهای درخشان تیپ ۲۷ در عملیات الی بیت‌المقدس بود که باید برای این نسل گفته شود. باید تاریخ شفاهی جنگ را که همراه تصاویر باقیمانده از آن ایام و نوار مکالمات فرمانده گردان‌ها هم باشد، برای مردم بازگو کرد.

روایتی از ملاقات احمد متوسلیان با آیت‌الله خامنه‌ای

برادرمان حاج احمد را بردم خدمت مقام معظم رهبری که در آن زمان مسؤول شورای عالی دفاع بودند. در آن ملاقات، من خدمت «آقا» گفتم که ایشان [حاج احمد] کاملاً آماده قبول این ماموریت است؛ منتهی مایل است از زبان شما بشنود که باید این کار را انجام بدهد.

وقتی «آقا» به حاج احمد گفتند که شما انتخاب شده‌اید تا به عنوان نماینده نظام جمهوری اسلامی ایران به آنجا بروید، حاج احمد خیلی تحت تأثیر قرار گرفت. خود «آقا» هم تاکنون بارها آن جملاتی را که احمد در آن ملاقات به کار برد، به ما یادآور شده‌اند.

احمد در آن ملاقات خدمت «آقا» عرض کرد: یعنی خداوند متعال، ما را انتخاب کرده که برویم با اسرائیلی‌ها بجنگیم؟ آقا فرمودند: بله! شما نماینده نظام هستید. بروید آنجا و جلوی اسرائیلی‌ها را سد کنید. ■



حاج احمد فاتح خرمشهر بود

بررسی عملیات بیت المقدس و نقش لشکر محمدرسول الله در گفت و شنود شاهد یاران با محمد (اسماعیل) کوثری

درآمد

تنها یک فرمانده لشکر می تواند نقش یک مجموعه قدرتمند با فرماندهی شجاع در فتح الفتوح را بررسی کند. خرمشهر مکانی بود که ارتش عراق تمامی توان خود را معطوف کرده بود که بتواند آن را بخشی از خاک خود نماید. اما فرزندان میهن با تمامی قوا این خیال خام را از سر ارتش رژیم بعث بیرون انداختند و آنچه ضربه ای به آنها زدند که سالیان سال فراموش نمی شود. محمد کوثری فرمانده اسبق لشکر محمد رسول الله (ص) است که در گفت و شنود با شاهد یاران به خوبی توانست نقش تیب محمد رسول الله (ص) را تشریح کرد.

در ابتدا از اولین دیدارتان با حاج احمد بگوئید؟
سال قبل از جنگ من تازه به سنندج برگشته بودم و ایشان هم در مریوان حضور داشتند. دست من در سال ۵۸ آسیب دیده بود و نمی توانستم اسلحه به دست بگیرم لذا به ستاد مرکز منتقل شدم. ما وصف حاج احمد را از قبل شنیده بودیم. اختلاف سنی من با ایشان دو سال بیشتر نبود. حاجی فردی مقتدر، مدیر و فرمانده ای قدر بود. آن موقع کسی به سن و سال نگاه نمی کرد بلکه نگاه ما به عملکرد فرد در آن مقطع بود. اگر می خواستیم به سن و سال نگاه کنیم هیچکدام از ما نباید این مسئولیت ها را می داشتیم. ما هرکدام گوشه ای از کار را گرفته بودیم. مثلاً آن موقع فرمانده کل سپاه، آقای مرتضی رضایی هم سن و سال ما بود.

اعزام نیرو زیر نظر مرکز و دفتر فرماندهی بود. آن روزها ۱۶ نیرو از سمنان در مریوان حضور داشتند که ماموریت شان تمام شده بود. اعلام کردیم این افراد را آزاد کنید، خودمان برای مریوان نیرو می فرستیم. اما حاج احمد قبول نمی کرد و می گفت: شما نیرو بفرستید تا من این افراد را آزاد کنم.

می خواهم بگویم حتی زمانی که ایشان در مریوان و ما در فرماندهی کل بودیم باز هم حرف خودش را می زد. نه اینکه آدم یک دنده ای باشد! نه! چون

می آمدیم. قبل از آغاز فتح المبین ما رفتیم به تیب المهدی که حاج علی فضلی و شهید کلهر و دیگر بچه های کرج آنجا بودند سری بزنیم. این تیب تازه در کنار تیب محمد رسول الله (ص) که تازه تشکیل شده بود (حدود ۱/۵ ماه) قرار داشت. در آنجا هم ارتباط نزدیک در حد خدا قوت با حاج احمد داشتیم تا عملیات بیت المقدس. این عملیات در شهر کوچک دارخوین بود. اما در اصل بچه ها در انرژی اتمی مستقر بودند. آن روزها من ۵ گردان از کرج و تهران به منطقه برده بودم و یک تیب تشکیل داده بودیم، آقای محسن رضایی نظرش این بود که اینها را سازماندهی کنیم. حتی هنوز برای آن تیب اسم هم نگذاشته بودیم. ما فکر می کردیم فتح المبین زمان بیشتری طول بکشد اما حداکثر ۹ روز شد. در آن زمان هم به این تیب یا این پنج گردان نیاز نشد. بعد از فتح المبین بلافاصله برای بیت المقدس تصمیم

فشار عراقی ها شدت گرفت و سبب شد خود حاج احمد به خط بیاید. با ورود حاجی غوغایی بین رزمندگان ما به پا شد که حاج احمد به خط آمده و گفته همه باید مقابل دشمن بایستید حتی اگر شهید شدید.

گرفته شد و به فاصله یکماه سریع باید عملیات می شد.

۹ فرودین که عملیات فتح المبین تمام شد، شب دهم اردیبهشت بیت المقدس آغاز شد. در این یکماه تیب هایی که در عملیات بودند ضربه خورده بودند و باید بازسازی می شدند. آقا محسن بعد از چند روز تصمیم گرفت و به ما گفت یک گردان را به تیب ۸ نجف اشرف به فرماندهی شهید حاج احمد کاظمی بدهیم. ۴ گردانش را هم به حاج علی فضلی (تیب المهدی) دادیم. به همین دلیل خودمان آزاد شدیم. خب ما با همه آقایان آشنا بودیم و نمی توانستیم هم زیاد جلوی دست و پایشان باشیم به همین دلیل به

صحنه درگیری را می دید، قبول نمی کرد. هم باید با ضد انقلاب مقابله می کرد و هم در مقابل عراق می ایستاد، چون جنگ شروع شده بود. ایشان به کار خود ایمان داشت و باری به هر جهت نبود. می خواست ماموریت خود را به بهترین شکل انجام دهد.

ما همدیگر را به آن صورت نمی شناختیم، در صورتی که با هم در پادگان ولعصر (عج) بودیم اما ایشان در گردان یک و ما در گردان سه بودیم که بعد شدیم گردان پنج. آن موقع همه گردان ها پاسدار بودند، البته حضرت امام فرموده بودند تشکیل ارتش ۲۰ میلیونی به نام بسیج انجام گیرد. اما سپاه که نوبا بود چیزی نداشت حتی حقوق ماهی ۲۰۰۰-۱۸۰۰ تومان که به بچه ها می دادند را خیلی ها نمی گرفتند اگر هم می گرفتند چند ماه، چند ماه می گرفتند. مثل الان نبود که دولت بودجه بدهد. افرادی مثل حاج محسن رفیق دوست و ... با صندوق جاوید صحبت کرده بودند و کارهای مالی را پیش می بردند. بچه ها نه به فکر بیمه بودند و نه دنبال حقوق. همه به این فکر بودند که ببینند امام چه می خواهد، همان را انجام دهند. حتی تا پایان جنگ کارها دستوری نبود و دلی صورت می گرفت. در پادگان ولعصر شاید همدیگر را دیده بودیم اما هیچ ارتباطی با هم نداشتیم. مثلاً ما در جمع های فرماندهان حضور پیدا می کردیم، حاج احمد هم حضور داشتند ولی خب شناختی نداشتیم. توصیف ایشان توسط بزرگان سپاه، توصیف خوبی بود. ایشان کارهای بزرگ عملیاتی و اجتماعی در مریوان انجام داده بود. ما ارتباط دوری با ایشان داشتیم اما هنوز همدیگر را ندیده بودیم. ضرورت حضور ما در سنندج به یک ماه نکشید و بعد به جنوب و سپس جبهه غرب رفتیم و مشغول شدیم تا بحث عملیات فتح المبین.

در زمان عملیات فتح المبین شما چه سمتی داشتید؟

من در زمان فتح المبین هنوز مسئولیت هایی در کرج داشتم. یعنی هم به جبهه می رفتیم و هم به کرج

■ مر یوان، سخنرانی در محل نماز خانه سازمان پیشمرگان مسلمان کرد.



احمد دید خوبی نداشتند. مخصوصاً گردان ۹ که همگی پاسدار هم بودند در همان مرحله اول عملیات چیزی حدود صد نفر مجروح و شهید دادند تا به دژ مرزی برسند. از آن طرف هم حاج احمد با اینکه تحت فشار بود کار بسیار بزرگی کرده بود. اما بعضی‌ها قضیه را محدود می‌دیدند و عمق موضوع و بزرگی کار را نمی‌دیدند.

منظورتان از این کار بزرگ چیست؟

تیپ حضرت رسول اولین یگانی بود که به خرمشهر نزدیک بود. با اینکه ما هنوز ۴۰-۳۵ کیلومتر با خرمشهر فاصله داشتیم. یگان‌های دیگر پائین‌تر و به طرف اهواز بودند، ما نوک پیکان هجوم بودیم. لذا آمدیم و زدیم و حتی جاده را گرفتیم، از جاده هم عبور کرده و توانستیم در یک مرحله از کارون هم رد شویم. در فتح‌المبین هم حاج احمد کار بسیار بزرگی کرده بود. به عمق دشمن رفت و در منطقه علی‌گه‌زده توپخانه عراق را با ۹۶ قبضه توپ گرفت. این کارها از هر فرماندهی بر نمی‌آمد. این جسارت، توکل به خدا و تدابیر حاج احمد بود. ایشان دقیقاً می‌دانست کجا می‌رود اما کاری می‌کرد که گردان‌ها محکم بتوانند ادامه دهند و ادامه هم می‌دادند و موفق هم می‌شدند. کمر ارتش عراق در این دو عملیات شکست که در اصل حاجی عامل این کار بود. ایشان قبلاً هم در دزلی چنین کاری کرده بود. ضد انقلاب را دور زده و توانسته بود تنگه دزلی را کاملاً بگیرد.

با این کارهای بزرگ حاج احمد بود که ما به توپخانه راه یافتیم. خود من وقتی به توپخانه رفتم، دیدم بچه‌ها با اسپری آرم گنبد حضرت رسول را دارند روی توپ‌ها می‌زنند. همان شب اول تعدادی توپ ۱۳۰ و ۱۲۲ و ۱۵۲ را به این طرف آوردیم. می‌خواهم بگویم حاج احمد به جاهایی می‌زد که دشمن اصلاً فکرش را نمی‌کرد. لذا در بیت المقدس هم می‌خواست در روز و یک ضرب به سمت شملچه برود.

ابوذر با علی اصغر رنجبران بودم. ایشان با تک تک بچه‌ها روبوسی و عذرخواهی می‌کرد که اگر دیروز اتفاقی افتاد و داد و بیدادی شد به خاطر حساسیت کار بوده است و از این جور صحبت‌ها. این برخوردها چنان اثری در روحیه بچه‌ها می‌گذاشت که وقتی ایشان پشت بی‌سیم چیزی می‌گفت، همه از جان و دل قبول می‌کردند.

به لطف خدا مرحله اول عملیات بیت المقدس را گذراندیم. در مرحله دوم که روی مرز رفتیم ایشان مجروح شد اما باز به خودش اجازه نداد که حتی به عقب برود، با اینکه زخمش عمیق بود. نهایتاً پایش را بست و با عصا ایستاد و فرماندهی کرد. الان هم یک عکسی هست که در آن، ایشان را عصا بدست نشان می‌دهد. مراسمی بین مرحله دوم تا سوم گرفته شد که گردان‌ها قرار بود به گوشه شملچه بروند. جاده مواصلائی بصره، شملچه، خرمشهر مأموریت قرارگاه نصر بود. تیپ محمد رسول‌الله (ص) هم باید آنجا عمل می‌کرد. بچه‌ها با موتورهای برق چند پرژکتور روشن کردند. آن موقع عراق اصلاً در شب پرواز نداشت و از این جهت خیالمان راحت بود.

حاج احمد با همان عصایش پشت میکروفن رفته و شروع به صحبت کرد. حدود ۲۰ روز هم از شروع عملیات گذشته بود. حاجی گفت: می‌دانم خسته شدید. بالاخره این وضع غذا و گرما و .. غیر قابل تحمل است اما مگر ما می‌توانیم به تهران برویم؟ برویم بگوییم به چه دسترسی پیدا کردیم؟ می‌توانیم بگوییم خرمشهر را آزاد نکردیم؟ پس همه باید مصمم و محکم با توکل به خداوند این خستگی را تحمل کنیم، انشاءالله به رودخانه ارونه برسیم و در آنجا با آب فرات و دجله وضو بگیریم و در مسجد جامع خرمشهر دو رکعت نماز بخوانیم. شکرانه خدا را به جا بیاوریم و به تهران برگردیم. با این صحبت‌های حاجی رزمندگان ما به وجد آمدند.

آن موقع داخل سپاه تهران اختلافاتی وجود داشت. حاج داود کریمی و بچه‌های دیگر نسبت به حاج

کمک گردان مالک به فرماندهی احمد بابایی رفتیم. این طور نبود که بگوئیم چون گردان‌ها را ما تشکیل دادیم جایگاه‌مان اینجا نیست.

حاج احمد بابایی هم از ماجرای پنج گردان خبر داشت، تا ما رسیدیم گفت امشب به کمک ما می‌آید؟ گفتیم: بله. یک اسلحه را با دو خشاب برداشتیم. یک خشاب در جیب‌مان و یک خشاب روی اسلحه و رفتیم. همان شب ۱۴ کیلومتر پیاده رفته و از رودخانه کارون رد شدیم. چند گردان دیگر هم بودند که همگی از گردان‌های تیپ محمد رسول‌الله (ص) بودند. در اینجا مسیر حرکتی گردان به سه راه تقسیم شد. چند گردانی که به سمت چپ و راست حرکت کردند و مسیرشان نیز از ما که مستقیم حرکت می‌کردیم مقداری بیشتر بود؛ حدود

● با آزادی خرمشهر ۱۶ هزار اسیر
● عراقی از خرمشهر و اطرافش
● بیرون می‌آیند. چون راه از همه
● طرف بر آنها بسته شده بود و
● در محاصره کامل بودند. این کار
● نتیجه تفکر حاج احمد بود

۲۰ کیلومتر بود بر خلاف ما که ۱۴ کیلومتر رفتیم. تا اینکه به جاده اهواز- خرمشهر رسیدیم. درگیری شروع شد و به هر حال توانستیم توپخانه‌شان را بگیریم. صبح از فرماندهی اعلام شد باید ما بیاییم روی جاده و پشت خاکریز.

تیپ کناری ما که تیپ ۷ ولیعصر (عج) بود، نتوانسته بود به جاده برسد. لذا کنار ما خالی بود. عراقی‌ها از این فاصله ۴-۳ کیلومتری که خالی بود استفاده کرده و ما را از پشت می‌زدند. بالاخره با هر درگیری خاکریز زده شد. بعد از ظهر فشار عراقی‌ها شدت گرفت و سبب شد خود حاج احمد به خط بیاید. می‌خواهم در مورد آن ابهت و شجاعت صحبت کنم. با ورود حاجی غوغایی بین رزمندگان ما به پا شد که حاج احمد به خط آمده و گفته همه باید مقابل دشمن بایستید حتی اگر شهید شوید.

تا قبل از این ماجرا رسم بود که فرماندهان مستقیم به خطوط بیایند؟

قبل از آن فرماندهان به خطوط می‌آمدند، سر می‌زدند به بچه‌ها خسته نباشید می‌گفتند، اگر کار گره خورده بود راهنمایی می‌کردند. اما اگر اوضاع عادی بود وضعیت را نگاه کرده و برمی‌گشتند تا بتوانند به کارهای دیگر برسند. آنجا حاج احمد دید شرایط خیلی سخت شده است، خودش اسلحه به دست گرفت و جنگید. همان حضور بسیار تاثیرگذار شده. از طرفی هم خدا خدا می‌کردیم که زودتر غروب و هوا تاریک شود. چون وقتی تاریک می‌شد وحشت عراقی‌ها را برمی‌داشت. آنها می‌دانستند که ما در تاریکی بهتر می‌توانیم عمل کنیم. حاج احمد به خاطر قاطعیتش گاهی تندی‌هایی هم داشت، فردا صبحش که پشت خط بودیم حاجی آمد و به همه گردان‌ها یکی پس از دیگری سر زد. من در گردان



وقتی از دیدار با امام بیرون آمدیم، حاج احمد از فرصت استفاده کرد. در همان جا در گوشه‌ای از خیابان جماران در پیاده رو نشستیم. حاج احمد نقشه را پهن کرد و گفت: باید به سوریه برویم.

حاجی اهل مشورت گرفتن هم بود یا نه این کارها ابتکارات خودش بود؟

ایشان بر خدا توکل داشت و با بچه‌ها مشورت می‌کرد اما خودش تصمیم نهایی را می‌گرفت. می‌گفت اگر در مقابل دشمن تزلزل ایجاد شود نمی‌توانیم کار را انجام دهیم. لذا در فتح‌المبین توپخانه‌ای را می‌گیرد که مدام داشته عقبه نیروهای ایران را می‌زده است. وقتی توپخانه را گرفت خیال دیگر

آقا رحیم و... همه بودند. حدوداً ۱۳-۱۲ خرداد بود. موقعی که از اتاق امام بیرون آمدیم تازه حاج احمد رسید. ایشان دیر رسیده بود و با ناصر کاظمی و چند نفر دیگر تازه وارد بیت امام شدند. امام هم از قبل حاج احمد را می‌شناخت، علت شناخت هم درگیری حاجی با بنی‌صدر بود. شما در جریان درگیری حاج احمد با بنی‌صدر بودید؟

مستقیماً خیر، اما از جریان کاملاً اطلاع دارم. آنچه برای احمد ملاک بود، حق و حقیقت بود. بنی‌صدر زیاد لاف می‌زد، در صورتی که واقعا بدون تعصب می‌گویم، او از مسائل نظامی سردر نمی‌آورد. اما فرمانده کل قوا شده بود. بعضی افسران گروه‌های چپ در مورد حاج احمد حرف‌هایی زده بودند. اینها فهمیده بودند حاج احمد در مریوان کاری کرده که نه تنها توانسته عملیات‌های بزرگی انجام دهد بلکه توانسته کاری کند که مردم را علیه ضد انقلاب بشوراند. این برای گروه‌های چپ و سازمان مجاهدین خلق خیلی سنگین تمام شده بود. اینکه یک نفر به کردستان رفته که هم کار فرمانداری و هم کار فرماندهی را انجام می‌دهد و هم مردم را علیه ضدانقلاب می‌شوراند.

آن زمان هم به جز منافقین کسی دور و بر بنی‌صدر نبود. لذا دائم علیه حاج احمد در گوش بنی‌صدر می‌خواندند، در نهایت تصمیم می‌گیرند که احمد باید از آنجا برداشته شود، سپاه با این تصمیم موافقت

یگان‌ها راحت شد چون فقط در خط، درگیری وجود داشت. در مرحله اول بیت‌المقدس هم به همین صورت اول توپخانه و جاده اهواز خرمشهر را گرفت. در مرحله بعد که شملچه را گرفت سبب شد ارتباط نیروهای آن طرف (در خاک عراق) با این طرف (پل نو و خرمشهر) قطع شود.

اگر دیده باشید در تلویزیون هم نشان می‌داد که هلی‌کوپتر از طرف خاک عراق، ام‌الرصاص می‌آید و می‌خواهد فرمانده‌شان را ببرد، چون قرارگاه نیروهای عراقی که در خرمشهر بودند در پل نو بود. بچه‌هایی که بین نخل‌ها بودند، هلی‌کوپتر را با آربی جی می‌زنند و می‌اندازند. با آزادی خرمشهر ۱۶ هزار اسیر عراقی از خرمشهر و اطرافش بیرون می‌آیند. چون راه از همه طرف بر آنها بسته شده بود و در محاصره کامل بودند. این کار نتیجه تفکر حاج احمد بود. واقعا ایشان کار اصلی را انجام داد. گلوگاه را بست و کار خرمشهر آسان و در آخر نیز آزاد شد.

البته طرح اصلی عملیات هم بسیار بسیار عالی بود. با اینکه اکثر برادرهای ارتش می‌گفتند این کار شدنی نیست. سپاه صحبتش این بود که ما رو در رو نمی‌توانیم از اهواز، سوسنگرد یا حمیدیه مستقیم به ارتش عراق بزینم و به خرمشهر برسیم و درست بود. لذا وقتی از رودخانه عبور کردیم و به جاده اهواز-خرمشهر رسیدیم، یعنی ۷۰ کیلومتر از پشت دشمن بیرون آمدیم و اصلا عراقی‌ها بهم ریختند.

برخورد دیگران با حاج احمد کجا بود؟

چند روز بعد از آزادی خرمشهر من به تهران آمده بودم. اتفاقاً همان روزهایی بود که اسرائیلی‌ها به جنوب لبنان حمله کرده بودند. حاج احمد را جلوی سپاه تهران دیدم. آن موقع مکان سپاه تهران در مکان فعلی ساختمان شورای عالی امنیت ملی قرار داشت. ایشان می‌خواست نزد رئیس جمهور وقت که حضرت آقا بودند بروم. ما ایشان را آنجا دیدیم و با هم سلام و احوالپرسی کردیم. با یک ماشین استیشن آمده بود خودش هم رانندگی می‌کرد. به ایشان گفتم مواظب باشید ترورتان نکنند. گفت: ولش کن بابا! می‌دانستیم که ایشان آن روز باید به بیت و نزد امام بیاید. ما به دیدن امام رفتیم. در آن جلسه قرار بود فقط فرماندهان بیانند که آقا محسن، آقای شمخانی،

در مرحله هدایت عملیات در منطقه شلمچه، محمود شهبازی هم شهید شد. لذا حاجی خودش مانده بود و همت و بچه‌های دیگر. در آنجا هم فشار زیادی به ایشان آمد اما ایستادگی کرد. چون در سخت‌ترین شرایط به صحنه می‌آمد. آن اختلافاتی هم که به آن اشاره کردم از این جهت بود که مثلاً در فتح‌المبین؛ تهران تصمیم گرفته بود محسن وزوایی را از تیپ محمد رسول الله (ص) جدا کنند و فرمانده تیپ سیدالشهدا (ع) قرارش دهند. محسن به ما گفت شما می‌آیید با ما کار کنی؟ من قبول کردم و گفتم اگر می‌توانم کمک باشم حرفی ندارم. با اینکه ایشان ۵-۴ سال کوچکتر از ما بود اما فردی بسیار فهیم، صبور، معتقد، مصمم و محکم بود.

دقیقاً یادم هست، ۱۶ فروردین یعنی یک هفته بعد از عملیات فتح‌المبین بود که نشستیم صحبت کردیم که این کار را انجام دهیم. اما حاج احمد موافق نبود و آخرش هم تیپ تشکیل نشد و کار به بعد از عملیات بیت‌المقدس سپرده شد. حاج احمد می‌گفت با این فاصله کوتاه اگر بخواهیم یک تیپ تشکیل دهیم خیلی سخت است. تیپ حضرت رسول هم آسیب می‌بیند.

با این فشارها نیروها در مرحله سوم با هدایت و رهبری و فرماندهی حاج احمد به جاده بصره رفتند. بصره، شلمچه در یک راستای غرب به شرق است. عراقی‌ها در شرق و در پل نو خرمشهر بودند. نیروهای تیپ محمد رسول الله (ص) به کمر نیروهای عراقی زدند و وسط را بستند. یعنی راه ارتباط نیروهای عراقی در داخل خرمشهر با کشور عراق کاملاً قطع شد. مثل اینکه شما سر یک کیسه را ببندید و همه داخلش بمانند.

حاج احمد آن منطقه را بست و به اروند رسید. از آن موقع به بعد تیپ ۱۴ امام حسین (ع) و تیپ ۸ نجف و چند تیپ دیگر به راحتی وارد پل نو و خرمشهر شدند و عراقی‌ها هم دیگر در خرمشهر مقاومتی نکردند.

با این صحبت شما می‌توان گفت حاج احمد فاتح خرمشهر است؟

اصل قضیه این بود اما یگان‌های دیگر زودتر به خرمشهر رفتند. حاجی کارهای خارق‌العاده‌ای انجام می‌داد. سخت‌ترین کار را با فکر می‌پذیرفت.



احمد متوسلیان در حال صحبت برای ارتش

■ سردار جاوید الاثر حاج احمد متوسلیان در گرم‌ماگرم عملیات بیت‌المقدس.



نمی‌کند. این کار باعث شده بود که بنی‌صدر به امام اطلاع دهد که احمد حرف گوش نمی‌کند. امام هم نمی‌خواست حرف رئیس جمهور زمین بماند، از طرفی هم بنی‌صدر فرمانده کل قوا بود. امام، حاج احمد را خواسته و احمد هم رفته بود. امام وقتی حاجی را می‌بیند که ایشان یک جوان شجاع و با تدبیر است به صورتی به حاجی گفته بودند که برو

● حاج احمد که حرف می‌زد کسی پرس و جو نمی‌کرد. بچه‌ها همه علاقمند و آماده بودند. من بعداً متوجه شدم که کشورهای عربی می‌خواستند ادا در بیاورند و بگویند ما ضد اسرائیل هستیم. گفته بودند ما چند یگان می‌فرستیم شما هم بفرستید اما اصل این بود که نامردها می‌خواستند ما را از پیشروهای جنوب کشور باز دارند، آنها ما را فریب دادند.

و آنجا کار خود را انجام بده. این جلسه پیش زمینه ای شد برای شناخت حضرت امام نسبت به احمد.

به همین دلیل بعد از فتح خرمشهر و دیر رسیدن حاجی برای جلسه با امام، زمانی که آقا سید احمد به امام گفتند احمد متوسلیان و ۳-۴ نفر دیگر مانده‌اند، امام فرموده بودند بگویند بیایند. اینها نزد امام رفتند و ما منتظرشان شدیم. بیش از ۱۵-۱۰ دقیقه هم طول نکشید، دیدار کردند و آمدند. حاجی آن روز هم نزد رئیس جمهور (آقا) و هم نزد امام رفته بود. وقتی از آن دیدار بیرون آمدیم، چند نفری بودیم. حاج احمد همیشه از فرصت استفاده می‌کرد. در همان گوشه ای از خیابان جماران در پیاده رو نشستیم. حاج احمد نقشه را پهن کرد و گفت: باید به سوریه برویم.

از دلایل سفر و نحوه تصمیم‌گیری آن سوالی نپرسید؟

نه، حاج احمد که حرف می‌زد کسی پرس و جو نمی‌کرد. بچه‌ها همه علاقمند و آماده بودند. من بعداً متوجه شدم که کشورهای عربی می‌خواستند ادا در بیاورند و بگویند ما ضد اسرائیل هستیم. گفته بودند ما چند یگان می‌فرستیم شما هم بفرستید اما اصل این بود که نامردها می‌خواستند ما را از پیشروهای جنوب کشور باز دارند، آنها ما را فریب دادند. اسرائیلی‌ها هم به جنوب لبنان و بیروت آمدند چون می‌خواستند ما را غافل کنند.

همه آماده رفتن به لبنان شدیم و حتی تا روزهای پایانی نیز خودم را برای این سفر آماده می‌کردم که ما را برای دیدار با عبدالسلام

فقط در بزرگان دین پیدا می‌شد. فرماندهان ارتش دنیا فقط دستور می‌دهند، کاری ندارند که زیر دست چه می‌شود. اما فرهنگی که در یگان‌های سپاه بود این بود که در درجه اول امکانات خط فراهم شود. مواد غذا چیزی نیست اما از لحاظ روحی و روانی اثر زیاد در نیرو دارد. لذا اول به خط غذا می‌رساندند، برای گردان‌های خط شکن. این‌طور نبود که امکانات فقط برای عقبه باشد که جای‌شان محکم است و زیر کولر هستند. این سبب شده بود که بچه‌ها به هم اطمینان کنند. اگر فرماندهان حرفی می‌زدند رزمندگان با جان و دل قبول می‌کرد. امام ۱۰ سال رهبر بود. یک زیارت امام (ع) هم نرفت. خواسته‌اش بیش از خواسته پائین‌ترین فرد جامعه نبود. مقام معظم رهبری هم این‌طور هستند، ایشان یک زیارت عتبات نرفته‌اند. اگر هم مشهد رفته‌اند به خاطر صله رحم بوده چون اقوامش آنجا هستند مردم اینها را خوب تشخیص می‌دهند.

در جنگ هم همین‌طور بود. فرماندهان را زیر ذره‌بین داشتند. فرماندهان باید از همه کمتر می‌خوابیدند و از همه بیشتر کار می‌کردند، از همه بیشتر فکر می‌کردند، تدبیر می‌کردند تصمیم می‌گرفتند. فرماندهان اولی الگوی سری‌های بعد می‌شدند. اگر می‌بینید تیپ محمد رسول‌الله (ص) یا بعد از آن لشکر محمد رسول‌الله (ص) این‌گونه مقتدرانه در صحنه‌ها حضور پیدا می‌کند، نه اینکه یگان‌های دیگر این‌طور نبودند، نه! لشکر عاشورا، لشکر امام حسین (ع)، لشکر نجف بودند. اما اینکه هر جا کار سختی بود اینها قبول می‌کردند به خاطر خصلت و فرماندهی اول بود که در حاج احمد و حاج همت و به ترتیب در سایرین وجود داشت، سبب شده بود که این یگان همه جا حرفی برای گفتن داشته باشد و وارد عمل شود.

به روح پر فتوح همه‌شان درود می‌فرستیم. انشاءالله که حاج احمد زنده باشد و به جمع ما برگردد. اگر هم شهید شده خدا روحش را شاد کند. ■

جلود که به ایران آمده بود فرستادند و درگیر آن شدم. مراسمی در پادگان امام حسین (ع) برگزار شد (آن‌موقع هنوز دانشگاه نشده بود) برای عبدالسلام که به هنگام آن مراسم، حاج احمد و همراهانش به لبنان رفتند. من نتوانستم بروم چون مسئولیت داشتم و نمی‌توانستم رها کنم. باید مسئولیت را به کسی تحویل می‌دادم. از آنجا به بعد دیگر حاج احمد را ندیدیم.

شما به عنوان کسی که خودتان فرماندهی یک لشکر را در طول دفاع مقدس به عهده داشتید، نظراتان پیرامون شخصیت حاج احمد متوسلیان چیست؟

تدابیر ایشان و اعتقاد راسخی که به ولایت و اسلام ناب داشت همه با هم جمع می‌شد و می‌شد احمد. ایشان ورزشکار بود. بوکس کار می‌کرد و یک انسان چند بُعدی بود. اخلاق داشت، شاید بچه‌ها بگویند عصبانی بود! اما نه. عصبانیتش به جا بود. جاهایی که باید عصبانی می‌شد. به خاطر کار، به خاطر اینکه با دشمن رو در روست. به خاطر اینکه یک تلفات کمتر بدهد.

ما کمتر افرادی را داریم که این چنین چند بُعدی باشند. یعنی یک جا عصبانیت را به جا به خرج دهند و یک جا عطف و مهربانی به جا داشته باشند. این





حاج احمد خصوصیات یک فرمانده در رده‌های بالا را داشت

■ بررسی ارسال نیرو به لبنان در گفت و شنود
شاهد یاران با محسن رفیق دوست

ماندم تا امکانات لازم را فراهم کنم چون ارتباط من با دولت سوریه از همه نزدیک‌تر بود. بعد از مدتی نزدیک مرز لبنان و سوریه در مکانی به نام «زبدانی» یک پادگان گرفتم. اولین هواپیمایی که به سوریه نیرو آورد، حاج احمد هم با آنها بود. نیروها که تعدادشان ۴۰۰ تا ۵۰۰ نفر بود با یک جامبوجت به دمشق آمدند. آنها صندلی‌های هواپیما را از جای خودش خارج کرده و همه کف هواپیما نشسته بودند. چند لحظه‌ای برای بچه‌ها سخنرانی کردم که حاجی بلندگو را از ما گرفت رو به بچه‌ها گفت: ما به اینجا آمده ایم تا پاسخ صهیونیست‌ها را در پای کوه صهیون بدهیم. سپس نیروها از هواپیما پیاده شدند. کارها از قبل انجام شده بود. در مدتی که نیروها در دمشق جهت آمادگی لازم حضور داشتند، امام به این نتیجه رسیدند که باید نیروها را به کشور برگردانیم. برای سپاه یک دفتر در خود

وقتی قرار شد به لبنان نیرو اعزام کنیم، چند لشکر داوطلب بودند. البته اینکه حاج احمد برای گرفتن مأموریت بیشتر از همه پافشاری می‌کرد

دمشق گرفته بودیم. آقای محتشمی پور سفیر ایران در سوریه به من زنگ زد و گفت زود به سفارت بیایا تو کار دارم. من هم با عجله به سفارت رفتم. دیدم حاج احمد، محسن موسوی، تقی رستگار و اخوان آنجا هستند. محتشمی پور گفت: متوسلیان تصمیم دارد به لبنان برود. من گفتم: حاج احمد اگر سید محسن به لبنان برود، او کاردار ایران در بیروت است و یکی از وظایفش مراقبت از سفارت ایران

کرده بودم. حالا اجازه دادم برود سر کارش. خُب کردستان یک منطقه سنی نشین بود که در طول سال‌های متمادی مردمش توسط رژیم شاهنشاهی تحقیر شده بودند. به همین خاطر در مقابل رژیم پهلوی ایستاده بودند و برای خود حزب دمکرات و حزب کومله درست کرده بودند. لذا همیشه یک سرتیپ ارتشی، استاندار کردستان می‌شد و بدترین ظلم‌ها از جمله ظلم مادی، اخلاقی، فرهنگی و ... را به مردم می‌کرد. کسی که اولین تغییر در مردم کردستان را نسبت به شیعیان و هم نسبت به مسئولین جمهوری اسلامی ایجاد کرد حاج احمد متوسلیان بود. یک مرتبه به دفترم آمد و گفت می‌توانید مقداری آذوقه به من بدهید؟ گفتم اگر جیره غذایی سپاه را می‌خواهی باید بروی از کرمانشاه بگیری. گفت: برای سپاه نمی‌خواهم، برای مردم فقیر منطقه می‌خواهم.

حالا شما ببینید کسی که به عنوان فرمانده سپاه رفته به منطقه و در مقابلش چند گروه ضد انقلاب ایستاده بود تا با آنها بجنگد، فکرش شده بود تامین معاش مردم. بذر «کردهای پیش مرگ مسلمان» از زمان احمد کاشته شد و زمان شهید محمد بروجردی به بهره‌برداری رسید. حاج احمد در عین صلابت و نظامی‌گری، رفیق‌القلب بود. بعد از آن دیدار ارتباط ما با هم زیاد شد تا عملیات آزادی خرمشهر که ملاقات‌های ما با هم بیشتر شد. چون یکی از فاتحان خرمشهر، لشکر تحت فرماندهی حاج احمد بود. تا اینکه قرار شد به لبنان نیرو ببریم. به همین خاطر من و محسن رضایی و شهید صیاد شیرازی به دمشق و از آنجا به بیروت هم رفتیم. در آنجا امکان بردن نیرو را بررسی کردیم. شهید صیاد شیرازی و محسن رضایی به تهران بازگشتند اما من در آنجا

درآمد

محسن رفیق دوست، وزیر سپاه در سال‌های دفاع مقدس بود. امور اجرایی و لجستیکی جنگ و تامین منابع و هزینه‌های یگان‌های سپاه در شهرهایی که درگیر با ضد انقلاب در غرب بودند بر عهده او بود. خاطرات او از احمد متوسلیان در مورد سفر به سوریه از نکات جذاب این گفت‌و شنود است.

با توجه به اینکه قبل از انقلاب شما در منطقه ای فعالیت می‌کردید که احمد متوسلیان در آنجا زندگی می‌نمود. لطفاً درباره آشنایی خودتان با ایشان برای ما بیشتر بگویید.

من با اسم حاج احمد از قبل انقلاب آشنا بودم. از گذشته پدرش را هم می‌شناختم چون در میدان سید اسماعیل شیرینی فروشی داشتند. برادر بزرگتر او را بیشتر از خودشان می‌شناختم. اما با خود احمد از اوایل تشکیل سپاه آشنا شدم. اولین دیداری که با او داشتم؛ آن وقت بود که فرمانده سپاه مریوان شده بود. او نزد من آمد و برای مقر سپاهش امکانات خواست. بعداً حتی من برای دیدن او یک سفر به مریوان هم رفتم.

بهترین جایی که حاج احمد را شناختم، آنجا بود. وقتی به همراه چند نفر به مریوان رفتم و او را دیدم، همه آثار وجودی یک آدم سلحشور، آزادی‌خواه، مردم‌دوست، منضبط و جامع‌الاطراف در وجود او دیده می‌شد. او فرمانده سپاه مریوان بود اما همه کاره شهر محسوب می‌شد. یادم هست در دفترش نشسته بودم که دیدم کسی آمد و با او صحبت کرد و در پایان کار از احمد اجازه گرفت و رفت. به حاج آقا گفتم: این چه کسی بود؟ گفت: او رئیس مخابرات مریوان است. تخلف کرده، من هم تنبیهش

سخنرانی در پادگان زیدانی



کردیم، برایش دعا کردم و رفت. بعد از آن هم خیلی تلاش کردیم که پیدایش کنیم اما نشد و هنوز برای یافتن او در تلاش هستیم. با روحیه‌ای که از حاج احمد می‌شناختم او مردی نبود که اسیر شود، او خودش را تسلیم نمی‌کند. مخصوصاً او مسلح رفت، کلت در کمر داشت. ما از طرق مختلف پیگیری کردیم. تا وقتی با فلسطینی‌ها رفیق بودیم از آنها پیگیر بودیم. مدتی هم با افراد مخابرات سوریه که با گروه‌های مختلف لبنانی تماس داشتند،

کسی که به عنوان فرمانده سپاه رفته به منطقه و در مقابلش چند گروه ضد انقلاب ایستاده بود تا با آنها بجنگد، فکرش شده بود تامین معاش مردم. بذر «کردهای پیش مرگ مسلمان» از زمان احمد کاشته شد و زمان شهید محمد بروجردی به بهره‌برداری رسید

است، تا اندازه‌ای هم مسئولیت دیپلماتیک دارد. اما تو، حاج احمد متوسلیان هستی. یک نیروی نظامی محسوب می‌شوی، برایت خطر دارد. حاجی گفت: من تصمیم گرفتم به لبنان بروم. در جوابش گفتم: حاج احمد اینجا فرمانده تو کیست؟ گفت: شما هستید. گفتم: اگر من به عنوان فرمانده به تو دستور بدهم که نرو، شما چه می‌کنی؟ گفت: آنقدر با تو سر به سر می‌گذارم تا راضی شوی. فقط خواهش می‌کنم دستور به نرفتن نده. می‌خواهم بروم اوضاع منطقه را بررسی کنم، بینم چه باید بکنیم. گفتم می‌توانی این کار را با اعزام ۲-۳ نیروی اطلاعاتی انجام دهی.

همین‌طور که صحبت می‌کردم با تسبیح خود استخاره هم گرفتم که «بد» آمد. تا بد آمد، احمد فهمید و وسط تسبیح انداختن دست مرا گرفت و گفت: به تسبیح نگاه نکن، حاج محسن من تصمیم دارم بروم و می‌روم. بلند شدیم همدیگر را بغل

می‌افتاد. نظر شما در این زمینه چیست؟

بخشی از دلایل رفتن حاج احمد این بود اما هدف اصلی چیز دیگری بود. حاج احمد به من گفت می‌خواهم بروم تا از نزدیک بینم کجا می‌خواهیم بجنگیم. البته موضوع اسناد هم مطرح شده بود اما لازم‌ه‌اش این نبود که حاج احمد برود چون موسوی به عنوان دیپلمات راحت می‌توانست به آنجا برود.

صحبت دیگری که عنوان می‌شود این است که برخی از افراد به دلیل اینکه با حاج احمد مشکل داشتند، می‌خواستند او را از ایران دور کنند. نظر شما چیست؟

من در آن جلسه ابتدایی حضور داشتم. وقتی قرار شد به لبنان نیرو اعزام کنیم، چند لشکر داوطلب بودند. البته اینکه حاج احمد برای گرفتن مأموریت بیشتر از همه پافشاری می‌کرد، می‌تواند دلیلی باشد که بخواهد از اینجا دور بشود اما او که نمی‌خواست ۵۰۰ نفر از نیروهای خودش را هم از بین ببرد. حاج احمد در آن جلسه اصرار کرد که من باید بروم. ما به حاجی فاتح خرمشهر می‌گفتم، البته احمد کاظمی و حسین خرازی هم فاتح خرمشهر بودند اما نقش احمد در آن فتح کلیدی بود. اما خب این حرف اشتباهی است که گفته می‌شود. ای کاش احمد در آنجا حرف مرا گوش می‌داد. او محیطی فراهم کرد که من چیزی نگویم. من خطر را احساس می‌کردم، چون می‌دانستم باید از راهی عبور کند که در اختیار دشمن بود.

اصل حرکت بچه‌های سپاه به سوریه و لبنان را این‌طور شنیده‌ام که بین کشورهای اسلامی توافق شده بود که باید جلوی حرکت اسرائیل در لبنان گرفته شود. پس ما باید چند لشکر از چند کشور مسلمان به آنجا بفرستیم و در آنجا مستقر شدیم و با اسرائیل بجنگیم. توافق نبود. ایران اعلام کرد که ما می‌رویم، بقیه هم بیایند.

آن کشورها قبول کردند؟

خوششان آمد.

چه کشورهایی بودند؟

یادم نیست.

اما تنها کشوری که نیرو برد ما بودیم؟

بله.

ارتباط گرفتیم. بعدها خود را از نظر اطلاعاتی یک جوری به ایلی حبیقه که یکی از رهبران مسیحیان لبنان بود وصل شدیم. او مدعی بود که دار و دسته سمیر جعجع این بچه‌ها را به اسارت گرفته‌اند و به احتمال زیاد به اسرائیل تحویل داده شده‌اند من حتی با جمیل‌ها هم جلسه‌ای داشتم که آنها می‌گفتند ما در این هیچ دخالتی نداشته‌ایم.

من تا پایان مأموریت در سپاه به هر مناسبت که به لبنان و سوریه می‌رفتم، اولین جمله‌ای که به حافظ اسد می‌گفتم این بود که اگر شما بتوانید برای این چهار نفر کاری کنید برای مردم ما خیلی شیرین است. ما حتی کارهای بسیاری برای حافظ اسد

انجام دادیم تا بتوانیم از طریق او اطلاعات جدیدی به دست بیاوریم اما هیچ نتیجه‌ای نداد. شاید بیشتر از ده مرتبه با اسد ملاقات کردم و جریان را پیگیری کردم اما نتیجه‌ای حاصل نشد.

بعد از دستور امام مبنی بر بازگشت نیروها از سوریه شما چه کار کردید؟

ما بهترین کار را کردیم، همه نیروها را نیاوردیم. بخش آموزشی را در سوریه گذاشتیم. سال‌های سال ماندند و حزب‌الله را آموزش دادند. من خودم بارها رفتم و از حزب‌الله در بعلبک سان دیدم. حزب‌الله زاینده سپاه و انقلاب است.

بعضی از افراد مدعی هستند که دلیل رفتن احمد متوسلیان به لبنان، آوردن یکسری از اسنادی بود که در سفارت ایران در بیروت وجود داشت و نباید آنها به دست اسرائیل



احمد متوسلیان فرمانده قوای محمد رسول‌الله (ص) به سوریه



اعزام قوای محمد رسول‌الله (ص) به سوریه

● حاج احمد یکی از کسانی بود
● که خیلی بیشتر از دیگران به
● درد فرماندهی سپاه می خورد. او
● خصوصیات یک فرمانده و صلابت
● فرماندهی در رده های بالا را داشت.

را جهت فرماندهی به من معرفی کنند، من بدون اینکه به دیگر دوستان بگویم به کردستان نزد محمد بروجردی رفته و این پیشنهاد را با او در میان گذاشتم که ایشان نپذیرفت و او محسن رضایی را به من پیشنهاد کرد. البته من آقای رضایی را از قبل قبول داشتم. بعد در آن جلسه آقایان کلاهدوز، رضایی و چند نفر دیگر مطرح شدند که محسن رضایی رای آورد. حاج احمد یکی از کسانی بود که خیلی بیشتر از دیگران به درد فرماندهی سپاه می خورد. او خصوصیات یک فرمانده و صلابت فرماندهی در رده های بالا را داشت.

نامش برای فرماندهی سپاه در آن جلسه مطرح شد؟

نه، اصلاً. او زود از دستمان رفت. در حیات یا غیر حیات، از دستمان زود رفت.

همان موقع فهمیدید در سطح یک فرمانده سپاه است یا بعد از فتح خرمشهر و...؟

همان موقع فهمیدم. ولی هیچ وقت به عنوان فرمانده او را مطرح نکردید؟

بعد از سقوط بنی صدر که قرار شد، خود امام فرمانده سپاه را تعیین کنند. قبل از آن انتخاب فرمانده اصلاً دست ما نبود. وقتی قرار شد ما پیشنهاد کنیم، محسن رضایی را پیشنهاد دادیم.

نکته آخر.

ما آرزو می کنیم که ایشان زنده باشند و به میهن بازگردند. احمد یک مرد به تمام معنا بود. تمام ویژگی هایی که یک فرد باید داشته باشد را او داشت.



آقای هاشمی به شما دستور داد؟
بله، ایشان فرمانده ما بود.
حاج احمد پیش شما صحبتی در مورد بنی صدر می کرد؟

در یک جلسه صحبت بود که نزد امام برویم و در مورد بنی صدر با ایشان صحبت کنیم. اما من گفتم اینکه مردم، بنی صدر را انتخاب کرده اند برای امام مهم است. در سفری که به مریوان رفتم احمد با من صحبت کرد و گفت: می خواهی در مورد بنی صدر چه کار کنید؟ برای حاج احمد تعریف کردم که من با امام ملاقاتی داشتم و به ایشان گفتم، آقا شما هم بنی صدر را می شناسید و هم آقایان خامنه ای و هاشمی و ... او این قدر ظلم می کند و شما از او طرفداری می کنید. امام عصبانی شد و گفت: من از او طرفداری نمی کنم، من حتی به بنی صدر رأی ندادم. برای من آن ۱۱ میلیون انسانی ارزش دارند که به او رأی داده اند. زمانی که حس کنم آنها رأی خود را پس گرفته اند، هر چه به او داده ام، پس می گیرم. ۲-۳ ماه بعد این را در سخنرانی عمومی هم فرمودند. من این جملات را به احمد منتقل کردم.

عموم فرماندهان سپاه با بنی صدر مشکل داشتند. ما فهمیده بودیم که سرمان کلاه رفته، خود امام هم فهمیده بود. در تاریخ هست که در ماه های اول ریاست جمهوری بنی صدر بعضی از آقایان نزد امام می روند و می گویند ما رو دست خورده ایم. امام می فرمایند: بله، اولین رئیس جمهور، هنوز ۲-۳ ماه نیامده روی کار که، نمی شود او را برداریم! باید کاری کنیم او پخته تر شود. امام هم می دانست اما با کیاست و دلالت کاری کردند که موقعش برسد.

شما با اکثر فرماندهان سپاه ارتباط داشتید وقتی به مریوان رفتید، مدیریت حاج احمد را چگونه دیدید؟

وقتی مرحوم سیداحمد خمینی به من گفتند که امام فرموده اند شورای فرماندهی سپاه شخصی



بازگشت قوای محمد رسول الله (ص) از سوریه بدون حاج احمد متوسلانی.

امام موافق این حرکت بود؟
ایشان وقتی متوجه شدند، فرمودند با این نیروها نمی شود اسرائیل را شکست داد.
امام چه زمانی متوجه خروج نیروها شدند؟
زمانی که ۲ تا هواپیما نیرو برده بودیم.
قبل از فرستادن نیروها موضوع با امام مطرح شده بود؟
دقیقاً نمی دانم.

من شنیدم به خاطر بیماری امام، موضوع را با ایشان مطرح نکرده بودند.

درباره اینکه با امام مطرح شده بود یا نه من اطلاعی ندارم. اما محسن رضایی می تواند راهنمایی تان کند. ولی وقتی قرار شد نیروها به سوریه بروند چون من باید کارهای لجستیکی اش را آماده می کردم، دستورات توسط آقای هاشمی رفسنجانی صادر می شد.



من متوسلیان را به مریوان بردم

«جاویدان اثر احمد متوسلیان و دلایل اعزام نیرو به مریوان»
در گفت‌و شنود شاهد یاران با امیر سید حسام هاشمی

درآمد

برای پی بردن به مدیریت نظامی احمد متوسلیان، بهترین راه این است که شخصیت او را از بیان یک امیر کهنه کار ارتش بپرسیم. امیر سید حسام هاشمی جزو قدیمی ترین یاران شهید سپهبد علی صیاد شیرازی است. اینکه پس از تصمیم دولت موقت برای اخراج نیروهای سپاه از کردستان، چه شد که مجدداً از این نیروها استفاده شد و ارتباط چند روزه ایشان با سردار متوسلیان از نکات مهم این گفت‌و شنود است.

توجیه کنید و به پادگان مریوان ببرید. قرار شد آنها را به پادگان تحویل بدهیم و ارتباطشان را برقرار کنیم. فرمانده پادگان سرهنگ حیدری بود. این نیروها همان نیروهایی بودند که حاج احمد متوسلیان فرماندهشان بود. این نیروها را بوسیله هلی کوپتر شنوک به اضافه وسایل و تجهیزاتشان به مریوان منتقل و آنها را به جناب سرهنگ حیدری وصل کردیم.

آقای احمد متوسلیان با تدبیر، شجاعت و مدیریت و ارتباط مردمی که داشت به سرعت با برادران ارتشی ارتباط برقرار کرد. ارتش هم تا

آن زمان بنی صدر فرمانده کل قوا بود. خودخواهی و نفس، او را بدبختش کرد. بنی صدر زود اغفال شد و در دام منافقین افتاد. او می‌خواست هر چه موفقیت هست به نام خودش تمام شود. نفسش او را به خیانت کشاند.

آنجایی که می‌تواند به نیروهای سپاه امکانات می‌دهد و قبل از اینکه ما طرح پاکسازی محورها را آغاز کنیم، آنها خودشان پادگان را تقویت می‌کنند و بعد طی دو عملیات ارتفاعات شهر مریوان را آزاد می‌کنند.

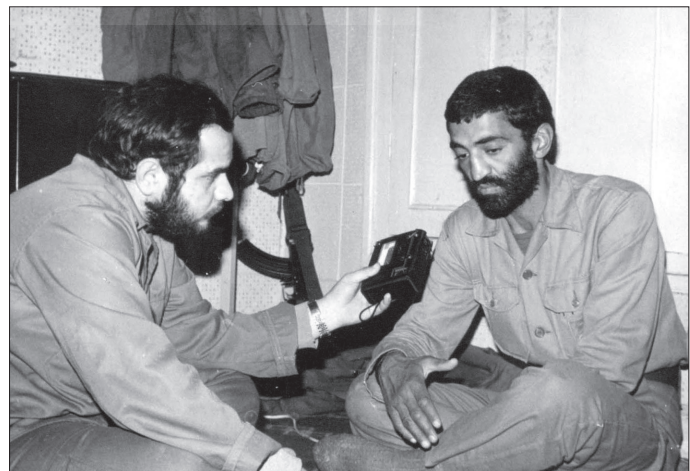
یکی دو ماه از این جریان گذشت. ما بعد از سنندج قصد داشتیم، محور مریوان را پاکسازی کنیم. منتها طرح شبانه لو رفت و شهید صیاد طرح را عوض کردند و محور دیواندره تا سقز را پاک سازی کردیم. در مرحله بعدی به سمت مریوان رفتیم. آقای متوسلیان هم از طرف

۲۸ سنندج تشکیل داد. این ستاد تشکیل شد و مشغول طرح ریزی برای آزادسازی شهرها و محورهای کردستان شد. مریوان هم از جمله شهرهایی بود که پادگانش خارج از شهر بود و کل شهر هم در دست ضد انقلاب بود. جاده ها نیز در اختیار ضد انقلاب بود و راهی به پادگان ها نداشتیم. پادگان‌ها توسط هوانیروز حمایت می‌شدند. بعد از تشکیل این ستاد، شهید صیاد به من و شهید شهرامفر ماموریت داد تا برویم از اوضاع پادگان مریوان گزارشی تهیه نماییم. چون آن زمان سرهنگ آذرفر که فرمانده پادگان مریوان بود بر اثر شلیک خمپاره توسط ضدانقلاب که در ارتفاعات مریوان مستقر بودند، مجروح می‌شود. آذرفر یک نظامی بی نظیر بود. ما با هلی کوپتر در پادگان نشستیم. همانجا متوجه شدیم که پادگان در محاصره شدید است و حتی نیروها مشکل تغذیه داشتند. به هر حال در آنجا به این نتیجه رسیدیم که باید از نیروهای سپاه در مریوان استفاده کنیم.

سال ۵۸ هیئت حسن نیت تصمیم گرفته بود که نیروهای سپاه باید از کردستان بیرون بروند. لذا در منطقه نیروهای سپاهی وجود نداشت. تصمیم گرفته شد که ما تعدادی از پاسدارها را به مریوان ببریم. اولین نیروها آماده شدند، که تعداد آنها ۹۰ نفر پاسداران بودند. به ما گفتند نیروهای اعزامی را

اولین دیدار شما با احمد متوسلیان چگونه رقم خورد؟

ما توفیقی داشتیم که سوم اردیبهشت سال ۵۹ به اتفاق شهید صیاد و برادرمان آقا رحیم صفوی و به همراه تعدادی دیگر از آقایان برای آزادسازی سنندج به منطقه برویم. آن روزها من افسر انجمن اسلامی و کمیته لشکر ۷۷ بودم اما ارتباط زیادی با شهید صیاد شیرازی داشتم. این ارتباط هم از قبل انقلاب مربوط می‌شد و بعد از آن ادامه پیدا کرد. ما طرحی به نام «بستن مرزها» داشتیم که شهید صیاد آن را به رئیس جمهور وقت؛ بنی صدر پیشنهاد کرد. بالاخره او مجاب شد و موافقت کرد. شهید صیاد در آنجا ماموریت پیدا کرد که برای آزادسازی کردستان برود. بعد از تلاش‌ها گسترده، سنندج بعد از ۲۰ روز آزاد شد. بعد از آن شهید صیاد ستاد عملیاتی مشترک سپاه و ارتش را در ستاد لشکر



مقر سپاه مریوان، در حال مصاحبه پیرامون عملیات.

■ سردار احمد متوسلیان در کنار جمعی از رزمندگان، کردستان.



مریوان به استقبال ما آمدند. البته ۴۸ ساعتی درگیری داشتیم تا توانستیم به آنجا برسیم. همانجا بود که ترکیب مقدس سپاه و ارتش شکل گرفت. برای آزادسازی شهر نیروها دو ستون شدند. یک ستون را حاج احمد متوسلیان با بچه‌های پادگان تشکیل دادند و ستون دیگر را شهید شهرام‌فر شکل دادند. شهر پاکسازی شد و البته وقتی ستون وارد شهر شد و ضد انقلاب

ما هر چه در وصف او شنیدیم درباره شجاعت و تدبیر او بوده. به خصوص از شهید صیاد که علاقه زیادی به احمد داشت. او احمد را شجاع، دلیر، رک و بی‌غل و غش معرفی می‌کرد.

فرار کردند، مردم شهر بسیار خوشحال شدند و همکاری خوبی کردند. مردم آنجا تا آخر جنگ هم فداکاری‌های زیادی کردند. وفاداری مردم مریوان نسبت به انقلاب، ارتش و سپاه مثال‌زدنی است ما ۴۸ ساعت در آنجا ماندیم. دیدار ما با حاج احمد هم در آنجا تجدید گردید. او هم مسئولیت سپاه مریوان را به عهده گرفت. بعد از آن در مراحل بعدی من مجروح شدم و از منطقه خارج شدم. وقتی بازگشتم زمانی بود که حاج احمد به جنوب و سپس به لبنان رفته بود. خاطره خوش با حاج احمد همان روز اول بود که با هلی‌کوپتر به پادگان رفتیم و او را معرفی

این خصوصیات را فقط در همان ۴۸ ساعت دریافت کردم. با حضور حاج احمد در آن ۲۰-۱۰ روز، پادگان جان گرفت. اینها شروع به برخورد با ضد انقلاب کردند. اخبارش به ما که در ستاد حضور داشتیم می‌رسید. **مصداتی از شجاعت حاج احمد در آن ۴۸ ساعت دارید؟**

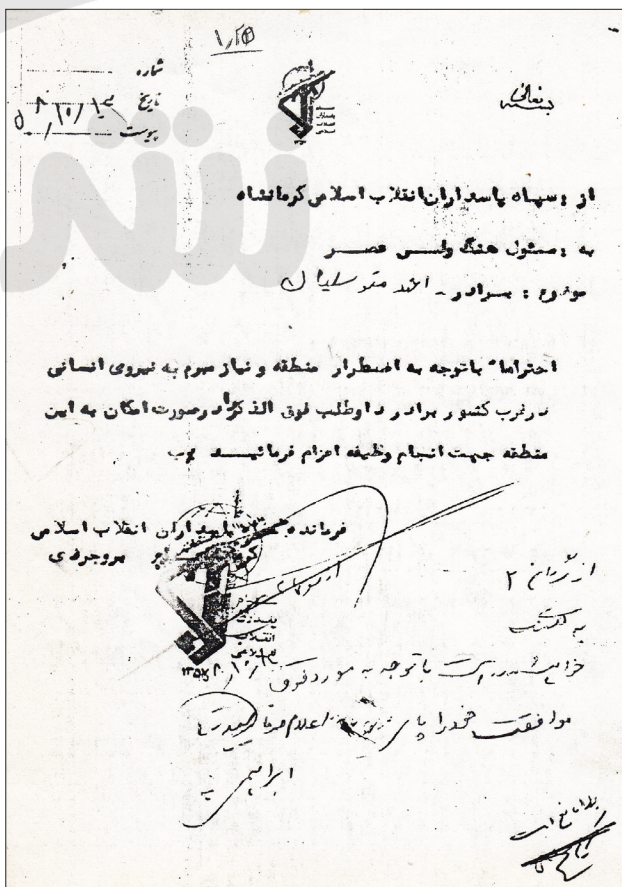
برخورد اولیه نشان می‌داد، نیروهایی که حاج احمد آورده بود همه سرزنده و آموزش دیده‌اند. آنها که وارد منطقه شدند، ما گزارش‌های پادگان سندج را انتقال دادیم. وجود ایشان تحولی ایجاد کرد. روز اول که ستون نظامی وارد مریوان شد ترکیب سپاه و ارتش بود. شهید صیاد ستون را سازماندهی و دو قسمت کرده بود. حملات او سریع و برق‌آسا بود که نشان‌دهنده شخصیت نظامی‌اش بود. در کلیه مناطق فتح‌المبین و بیت‌المقدس همین ثابت شد.

عدم همکاری بنی صدر برای دادن امکانات و نیرو برای رفع خطر ضد انقلاب در کردستان، به نظر شما چگونه بود؟

آن زمان بنی‌صدر فرمانده کل قوا بود. خودخواهی و نفس، بدبختش کرد. بنی‌صدر زود اغفال شد و در دام منافقین افتاد. وگرنه بنی‌صدر در همان روزهای اولیه با طرح ما مبنی بر امن کردن کردستان هماهنگ بود. بنده در همان جلسه حضور داشتم. آقایان رحیم صفوی، شهید صیاد و دیگران هم حضور داشتند. بنی‌صدر می‌خواست هر چه موفقیت هست به نام خودش تمام شود. نفسش او را به خیانت کشاند. دقیقاً یادم است زمانی که ما خواستیم به کردستان برویم ایشان به صیاد گفت تو نماینده من هستی. به شهید فلاحتی زنگ زد و گفت نماینده من نزد شما می‌آید. اما بعدها به دلیل تبعیت از نفس خود به دام منافقین افتاد. ■

کردیم در ۴۸ ساعتی که در پاکسازی شهر مریوان بودیم ایشان سرگرم تشکیل مقرهای مختلف بود. فقط موقع شام و ناهار با هم جمع بودیم. ما هر چه در وصف او شنیدیم درباره شجاعت و تدبیر او بوده. به خصوص از شهید صیاد که علاقه زیادی به احمد داشت. روزی که ما احمد را به مریوان بردیم شهید صیاد با ما نبود. بعد که مریوان آزاد شد، در عملیات‌های مختلف قبل از جنگ با ایشان بود. او احمد را شجاع، دلیر، رک و بی‌غل و غش معرفی می‌کرد. دوست داشت در اکثر عملیات‌ها احمد حضور داشته باشد. احمد نبوغ نظامی خوبی داشت و همکاری خوبی با شهید عبادت داشت. (بعد از آقای حیدری، شهید عبادت فرمانده پادگان مریوان شده بودند). بچه‌های ارتش که با احمد کار کردند همه از صمیمیت، دل و جرأت و شجاعت و جسارت او تعریف می‌کنند. مقابله‌اش با ضد انقلاب واقعا مصداق «اشداء الکفار و رحماء بینهم» بود. خیلی خاکی بود و مقررات نظامی را خوب استفاده می‌کرد. حداکثر بهره را از شهیدان عبادت و شهرام‌فر می‌برد. او پاسدار شجاع، زیرک و باهوشی بود.

این تعاریف نتیجه شنیده‌های تان است یا خودتان هم دریافت داشتید؟





تا حاج احمد نیامد مراسم عروسی را شروع نکردیم

«احمد متوسلیان در قامت یک فرمانده»

در گفت و شنود شاهد یاران با جواد اکبری

درآمد

سالیان سال از آن روزها می گذرد. آن چهره های شاداب و جوان تبدیل به چهره های پخته و باتجربه شده. جواد اکبری از جمله افرادی است که به یاران احمد متوسلیان پیوست. با این حال توانمندی های او در این مدت کوتاه باعث جلب اعتماد حاج احمد شد. بررسی نحوه عملیات و آزاد سازی شهر مریوان و همچنین بیان خاطره زیبا از تصویر مراسم ازدواجش در آن شهر که حاج احمد هم حضور داشت، از جمله نکات این گفت و شنود است.

ارتش پاکسازی نشده بود. گفت: اگر سلاح هایتان را ندهید نمی توانیم شما را ببریم. گفتیم یک کار کنید. اسلحه ها مال ما، فشنگ ها مال شما. قبول کرد و سوار شدیم. به پادگان سقز آمدیم و در آنجا پیاده شدیم. وقتی ما آنجا رسیدیم، اتاق ها همه تمیز و رنگ کرده، پتو ها تمیز و گران قیمت، موکت های رنگی هم کف اتاق پهن بود. هر چند نفر در یک اتاق بودیم. چند بار به شهید بروجردی هم گفته بودیم که اگر قرار شد کردستان گرفته شود؛ ما نیروی رزمی هستیم، بزمی نیستیم که پشت میز بنشینیم. شهید بروجردی هم آدم افتاده ای بود. همیشه توسل داشت و تسبیح به دستش بود و ذکر می گفت. به چهره ها هم نگاه نمی کرد. همیشه سرش پائین بود و فقط چشم می گفت. چند روزی گذشت و خبری نشد یک روز در دفتر اعزامی ها نشسته بودیم که چند نفری وارد سالن شدند و رفتند گوشه سالن و سایلشان را قرار دادند. پتو هایی که اینها همراه خود داشتند، نظر مرا جلب کرد. همه پتو های کهنه و مندرس به رنگ مشکی همراه داشتند. من همیشه واقعا از خدا خواسته بودم یک نفر را نصیب ما کند که از لحاظ عملیاتی و نظامی در سطح بالا باشد تا در کنار ایشان بتوانیم بهتر خدمت کنیم و تجربه کسب کنیم. -الحمد لله خدا دعای ما را مستجاب کرد- در بین آنها یک نفر قد بلندی داشت که نشان می داد نسبت به بقیه ارشدیتی دارد. آنها دعا و نماز سر وقت می خواندند و صبح ها در محوطه حیاط می دویدند، ورزش می کردند و سینه خیز می رفتند. ما هم دوست داشتیم با آنها آشنا شویم.

من قصد کردم هر طور شده با فرمانده اینها آشنا شوم. چون قیافه اش، نظر مرا خیلی به خودش جلب کرده بود. در موقع غذا خوردن، افراد پشت سر هم صف می ایستادند. غذا می گرفتند و سر جایشان می رفتند و غذا را می خوردند. یک روز آخر صف بودم؛ از بچه ها عذر خواستم و به وسط صف و به پشت او رفتم. نگاهی به من کرد و من به او سلام کردم. گفت: سلام

دیدیم مینی بوس ها ایستادند. اعلام کردند شهید چمران گفته اند نیروها را برگردانید؛ نیرو به اندازه کافی به منطقه آمده است. بچه ها خیلی ناراحت شدند و همه برگشتند. من به همراه علی شهبازی و چند نفر دیگر از بچه های اصفهان یک مدتی در باختران و سنندج و استانداری و مسجد جامع سنندج بودیم. در پلیس راه، فرودگاه سنندج هم مشغول به کار بودیم. تا اینکه یک آقای آمد و به ما گفت: اینجا چه کار می کنید؟ ما هم جریان را برایش تعریف کردیم. او گفت: شب ها ضد انقلاب از روی تپه های روبروی فرودگاه به سمت فرودگاه تیراندازی می کنند و هواپیماها نمی توانند روی باند فرودگاه بنشینند. شما برای تأمین فرودگاه بیاید و مشغول بشوید. گفتیم: ما برای این کار نیامدیم. گفت: پس برای چه کاری آمده اید؟ گفتیم: آمدیم با کسانی بچنگیم که اسلحه به دست گرفتند و مقابل انقلاب ما ایستاده اند. گفت: ما از دست شما چه کنیم؟ گفتیم: هیچی! ما را به دورترین نقطه کردستان بفرستید تا نتوانیم برگردیم. گفت: خب به تهران برگردید. گفتیم اگر می خواستیم به تهران برگردیم که از اول دنبال درس و مشق و کارمان بودیم و به اینجا نمی آمدیم. چند دقیقه ای

متأسفانه کسانی که کنار حاج احمد بودند و بعدها به فرماندهی رسیدند وقتی صحبت خاطرات می شود می گویند حاج احمد خیلی خشن بود. اما چنین چیزی نبود.

رفت و برگشت و گفت: یک هلی کوپتر به سمت سقز می رود. شما به سمت سقز می روید؟ گفتیم: دورترین نقطه است؟ گفت: بله. ما هم قبول کردیم و ۶-۵ نفر بودیم که خواستیم سوار هلی کوپتر شویم، خلبان گفت: باید اسلحه ها را تحویل دهید. آن موقع هنوز

بعضی از افراد تنها از سخت گیری احمد متوسلیان تعریف می کنند؛ نظر شما در این زمینه چیست؟ حاج احمد بسیار قاطع و با تقوا بود. بعضی ها می گویند او خشن بود اما این طور نبود. هر فرمانده ای در منطقه آن هم با وضعیت آن زمان کردستان که همه جور آدمی وارد منطقه می شد و ستون پنجم وجود داشت، باید قاطعیت نشان دهد. اگر قاطع نبود نمی توانست منطقه را اداره کند.

متأسفانه کسانی که کنار حاج احمد بودند و بعدها به فرماندهی رسیدند وقتی صحبت خاطرات می شود می گویند حاج احمد خیلی خشن بود. اما چنین چیزی نبود. ممکن است چهره او جدی بوده باشد اما وقتی در مورد او شناخت پیدا می کردید، عاشقش می شدید. اگر من هم کار خلافی می کردم؛ بسته به نوع خلافم تنبیه می کرد. حتی اگر لازم بود زندان می انداخت. با کسی رودربایستی نداشت اما این طور نبود که بزند و بکوبد و داغون کند.

بچه هایی که در بانه و سوکان کنار حاج احمد بودند شاهد ماجرا هستند که اگر هم تنبیه می کرد، فوکش سینه خیز می داد یا می گفت ده بار دور زمین صبحگاه بچرخ.

حاجی قیافه اش جدی بود و یک مقدار هم سبزه بود. وقتی نیرو وارد منطقه می شد با اولین کسی که مواجه می شد حاج احمد بود. او برایشان صحبت می کرد و وضعیت منطقه را توضیح می داد. در همه عملیات ها یکسری می رفتند و یکسری می ماندند. بعضی ها که می رفتند، دوباره پیش حاجی برمی گشتند. اگر او اینقدر خشن بود ما که چند سال با حاجی بودیم باید از او فرار می کردیم!

اولین بار که حاج احمد را دیدید چه زمانی بود؟ زمانی که امام فرمان دادند به داد مردم پایه برسید. من به پادگان ولیعصر رفتم و از آنجا با شهید بروجردی و تعدادی از بچه ها به منطقه آمدیم. سوار مینی بوس شدیم و تقریباً نصف راه را به سمت پایه آمدیم و

سخنرانی در سمینار فرماندهان سپاه



بکشید تا بتوانید کردستان را تحمل کنید. بچه‌ها از پله‌های آهنی بالا می‌رفتند و پائین می‌پریدند.

چه شد که به مریوان رفتید؟

بعد از شهادت رضا مطلق؛ حاج احمد هم فرمانده سپاه و هم فرمانده عملیات شد. تا مدتی که حاج همت به پاوه آمد. حاج احمد به من گفت: جواد تو نزد برادر همت بمان. گفتم: نه، من شما را رها نمی‌کنم. بالاخره از حاجی اصرار و از ما انکار. تا اینکه شهید رضا قمی به حاجی گفت: زیاد اصرارش نکن، او دلش می‌خواهد با ما بیاید. با هر مشقتی بود با یک مینی‌بوس به باختران و سپس به سنندج آمدیم. وضع آنجا هم بسیار بهم ریخته بود. ضد انقلاب شب‌ها از روی ارتفاعات با خمپاره پادگان را می‌زدند. چند روز در پادگان سنندج بودیم. حاج احمد هم تمرینات رزمی به بچه‌ها می‌داد. بعد از چند روز حاجی به من گفت: با چند تا از نیروها به مریوان بروید، ما هم تا ۴۸ ساعت دیگر به آنجا می‌رسیم. جاده در اختیار ضد انقلاب بود نمی‌توانستیم عبور کنیم، به همین دلیل با هلی کوپتر رفتیم. وقتی هلی کوپتر می‌خواست در پادگان مریوان بنشیند صدای انفجارهای شدیدی آمد. علتش را پرسیدیم، گفتند ضد انقلاب در ارتفاعات مریوان مستقر است و پادگان را در محاصره دارد. به طوری که آنها نفر را هم با خمپاره می‌زدند. خلبان گفت: من نمی‌توانم با این وضع روی زمین بنشینم. گفتم: ایرادی ندارد، بلند شو و دور بزن، بیا پائین در فاصله‌ای نگاه دار و روی زمین نشین تا بچه‌ها بتوانند سریع از هلی کوپتر به پائین بپرند. خلبان همین کار را کرد و ما پائین پریدیم. همین اتفاق برای حاج احمد هم افتاد. وقتی از هلی کوپتر پیاده شدیم. فرمانده پادگان، کادر اداری و سربازها همه بیرون ریختند و خوشحال شدند. بعضی‌ها صلوات می‌فرستادند، دست می‌زدند و شادی می‌کردند.

اولین کاری که در مریوان انجام شد چه بود؟

به خودتان سختی بدهید. جسم باید سختی بکشد، روح باید ساخته شود. باید خود را بسازید تا فردا در کردستان بتوانید با ضد انقلاب مبارزه کنید.

در این مدت ما به کامیاران رفتیم و در عملیات‌های پاکسازی ارتفاعات سمت سنندج هم شرکت کردیم. تا اینکه یک روز صبح شهید علی شهبازی به من گفت: برادر احمد می‌خواهد به پاوه برود، تو هم با او می‌روی؟ گفتم: بله. ساکم را برداشتم و صبح زود از کامیاران به باختران آمدم. حاج احمد را دیدم و در خدمت ایشان ماندم.

مهمترین عملیاتی که در پاوه انجام دادید، کدام عملیات بود؟

عملیات نجار بود که تا حدودی هم موفق بود. ما همیشه در کوه‌ها به دنبال ضد انقلاب بودیم. نمی‌گذاشتیم آنها راحت بخوابند. اطلاعات که به دست حاج احمد می‌رسید، بلافاصله عملیات انجام می‌شد. گاهی شب‌ها منطقه‌ای را محاصره می‌کردیم. بچه‌ها به کوچه و پس کوچه‌ها و مناطق مردمی می‌رفتند و اسلحه پیدا می‌کردند. نمی‌گذاشتیم ضد انقلاب راحت در خانه‌اش بخوابد. حاجی صبح‌های زود، زمستان سرما بعد از نماز صبح ما را به ارتفاعات مشرف به شهر پاوه می‌برد. تا بالای زانو در برف فرو می‌رفتیم. خودش هم می‌آمد. به سر قله که می‌رسیدیم؛ خوشحال می‌شدیم که دیگر آموزش تمام شده؟ اما حاجی می‌گفت: نه حالا باید کلاغ پر بروید. او می‌گفت: من هم مثل شما هستم اما من مسئولیتی دارم. اگر نتوانم شما را که به این منطقه آمده‌اید از نظر نظامی آماده کنم، اگر خدای نکرده برایتان اتفاقی بیفتد من مسئول خواهم بود.

وقتی به مریوان رسیدیم خود پیش مرگ‌ها می‌گفتند ما که بچه‌های کوهستان هستیم نمی‌توانیم مثل شما از کوه‌ها بالا برویم. شما چطور این قدر سریع بالا می‌روید؟ گفتم ما فرمانده قدر قدرتی مثل حاج احمد داریم که نمی‌گذارد راحت باشیم. حتی در سنندج قبل از رفتن به مریوان، صبح و عصر ما را بالای ده مرتبه دور زمین صبحگاه می‌چرخاند و سینه‌خیز می‌برد. حتی از زیر سیم خاردار هم عبور می‌کردیم. حاجی همیشه می‌گفت: کردستان سخت است باید سختی

علیکم. گفتم: اکبری هستم. ایشان هم گفت من احمد هستم. گفتم: دوست دارم بیشتر شما را زیارت کنم، مدتی است شما را زیر نظر دارم. نمی‌دانم چرا جذب شما شدم. همه حرفهایی که باعث می‌شد او نظر مرا در مورد خودش بداند گفتم. احمد گفت: اختیار دارید، خواهش می‌کنم. گفتم: پس به اتاق ما تشریف بیاورید تا بچه‌ها هم در خدمت شما باشند. فکر کنم حاج احمد می‌دانست وضعیت اتاق چطور است که بچه‌ها را به آن گوشه سالن و با آن وضع پتوها برده بود. گفت: چشم خدمت می‌رسیم. این جریان گذشت تا اینکه یک روز با علی شهبازی صحبت می‌کردیم که دیدیم حاج احمد وارد اتاق ما شد. ماشاءالله قد بلندی هم داشت. نگاهی به ما و اتاق کرد و گفت: برادر اکبری! گفتم: بله؟ از جدیت او واقعا خوشم می‌آمد.

تا اینکه یک روز صبح شهید علی شهبازی به من گفت: برادر احمد می‌خواهد به پاوه برود، تو هم با او می‌روی؟ گفتم: بله. ساکم را برداشتم و صبح زود از کامیاران به باختران آمدم. حاج احمد را دیدم و در خدمت ایشان ماندم.

گفت: من در این اتاق نمی‌آیم، اجازه هم نمی‌دهم که بچه‌ها بیایند. نگاهی هم به پتوها کرد. با خود گفتم احتمالا به خاطر اینها نمی‌آید. پرسیدم چرا نمی‌آید؟ گفت: این چه وضعیتی است؟ شما روی موکت رنگی می‌خوابید، پتوهای آنچنانی روی خود می‌اندازید. اما بچه‌های مردم باید از پتوهای خاکی، کتیف و ... استفاده کنند؟ گفتم: برادر احمد، ما روی پتوهای مشکلی (سربازی) خوابیدیم، کمر درد هم گرفتیم. در سرما، گرما و خاک هم بوده‌ایم. گفت: نه؛ آقا جان اینجا هم جبهه است، پشت جبهه که نیست. گفتم: در همه اتاق‌ها وضع همین است، اگر پتوی سیاه پیدا کردید بدهید ما هم در خدمتیم. گفت: کسی که وارد منطقه می‌شود زندگی جبهه‌ای خود را شروع کرده است. تهران نیست که بخورید و بخوابید، باید



مریوان، مراسم عقد کتان جواد اکبری

● حاج احمد جلسات قرآن تشکیل می داد و ترجمه و تفسیر می کرد. ● ● او درس خدانشناسی می داد. حاجی ● ● قبلا دانشجوی دانشگاه علم و صنعت بود. بعدها شنیدیم او شاگرد آیت الله ● ● حق شناس هم بوده و دارای یک ● ● خانواده عمیقا مذهبی است.

برویم به جشن عروسی. با همان لباس گرد و خاکی به منزل مجتبی عسگری رفتیم. یک اتاق خانمها بودند و یک اتاق آقایان. در همان اتاق ها هم سفره شام پهن شد. چند عکس یادگاری هم با حاج احمد انداختیم. ما تا آخر شب منتظر حاجی مانده بودیم و نتوانستیم شام خوبی تهیه کنیم. به همین دلیل چند عدد هندوانه یا خربزه گرفتیم و شام عروسی؛ نان و هندوانه و خربزه دادیم. اما خیلی خوش گذشت.

از آخرین باری که حاج احمد را دیدید، بگویید. زمانی که قرار بود حاج احمد از میروان به جنوب برود، به من گفت که من باید در میروان بمانم و مسئولیت سپاه را برعهده بگیرم. جواب دادم: حاجی من چون پاسدار نیستم، مطمئن باش مشکل ایجاد می شود. بالاخره بچه های سپاه اینجا هستند و امکان دارد حسادتی بوجود بیاید.

به هر تقدیر قبول نکردم و ایشان مجبور شد مرا به سنندج ببرد. مرا پیش ناصر کاظمی که آن زمان فرمانده سپاه کردستان بود برد و به او گفت: اکبری فرماندهی سپاه میروان را قبول نمی کند. کاظمی گفت: چرا؟ گفتم: چون من سپاهی نیستم و امکان دارد مشکلاتی پیش بیاید. کاظمی گفت: حاج احمد بر شما ولایت دارد و وقتی او تشخیص داده که شما این مسئولیت را داشته باشید، باید قبول کنید؛ وگرنه می توانست کسی دیگر را انتخاب کند. تمام بهانه من این بود که یک نفر دیگر را فرمانده سپاه میروان کند تا من بتوانم با ایشان به جنوب بروم. مانند همان

روزه تمام می کردند. بعد از تصرف آن تپه با توجه به نیروی کمی که در اختیار داشتیم و منطقه هم خیلی وسیع بود قرار شد نیروها در منطقه پخش و درخت به درخت و بوته به بوته را می گشتیم. در همان منطقه بود که شهید ولیجناب به شهادت رسیدند.

تصویری از منطقه میروان باقی مانده که مربوط به مراسم عروسی شماست. لطفا خاطره آن شب را برایشان تعریف کنید.

من آن روز حمام کرده بودم و لباس تمیز سپاه به تن داشتم - من نیروی داوطلب بودم اما آن شب استثناء لباس سپاه پوشیدم - حاجی آن روز در میروان نبود و ساعت یک نیمه شب تازه رسید. با بچه ها در حیاط بودیم که حاجی رسید، می خواستم جریان ازدواجم را به حاج احمد بگویم اما نمی شد. مدام میروانی، غیر میروانی، نیروهای بسیج و سپاه با او کار داشتند.

نمی دانم چه شد که یک دفعه جلو رفتم و با صدای بلند گفتم: بس کنید دیگر، نوبت ماست. من هم با

ما به اتاق های سازمانی منتقل شدیم. یکی دو روز بعد طرح عملیات در جلساتی که با فرمانده پادگان میروان داشتیم ریخته شد. قرار بود ابتدا ارتفاعات را از دست ضد انقلاب بگیریم تا پادگان از محاصره در بیاید. شب که می شد خمپاره های زیادی سمت پادگان شلیک می شد. آنها درصدد این بودند که هرچه زودتر پادگان را اشغال و ما را خلع سلاح کنند. آن موقع هم تعداد نفرات ما ۱۲-۱۳ نفر بیشتر نمی شد. قبل از این عملیات برای اینکه وقت بچه ها بیهوده نگذرد حاج احمد جلسات قرآن تشکیل می داد و ترجمه و تفسیر می کرد. او درس خدانشناسی می داد. حاجی قبلا دانشجوی دانشگاه علم و صنعت بود. بعدها شنیدیم او شاگرد آیت الله حق شناس هم بوده و دارای یک خانواده مذهبی است. البته باید از خانواده مذهبی چنین فرزندی هم متولد شود.

بعضی از مواقع حاجی می گفت: فرض کنید من مارکسیست هستم و خدا را قبول ندارم. شما وجود خدا را برای من ثابت کنید. در جمع ما شهید دستواره بیشتر از همه با حاج احمد بحث می کرد. هرچه شهید دستواره می گفت حاج احمد انکار می کرد. سطح معلومات حاجی بسیار بالا بود. کار به جایی رسید که شهید دستواره بلند شد تا یقه حاج احمد را بگیرد. چون بیش از آن نمی توانست جوابگو باشد. هرچه او می گفت حاجی نمی پذیرفت. حاج احمد گفت: بنشین برادر. با جدل و داد و بیداد که نمی شود چیزی را ثابت کرد. اگر با منطق صحبت کنی ما می پذیریم. بعد خودش با منطق و دلیل خدا را ثابت می کرد و آرامش برقرار می شد.

قرار شد در عملیاتی اولین تپه که کنارش کارخانه دیگ سازی بود را بگیریم. ستون راه افتاد و ما کنار حاج احمد راه می رفتیم. نزدیک های تپه، ضد انقلاب ما را به رگبار بستند. من امداد غیبی را در آنجا دیدم. ضد انقلاب کاملا روی ارتفاعات تسلط داشت و منطقه هم تماما جنگل بود. آنها از پشت بوته و درخت تیراندازی می کرد. بچه ها یک لحظه کپ کردند و نشستند. برادر احمد که در ستون بود گفت: برادر من حرکت کن، چرا نشستی؟ شهید دستواره جلوی ستون بود. بلند شد گفت: الله اکبر، شروع کرد به تیراندازی کردن. از آن طرف هم ضد انقلاب ما را به رگبار بسته بود. هرچه توجه کردم دیدم یک تیر هم به بچه ها نمی خورد. الله اکبر گویان رفتند و توجهی به تیراندازی ضد انقلاب نداشتند. بعد از درگیری کوچک تپه را از ضد انقلاب گرفتیم. آنها هم فرار کردند و به ارتفاعات بالاتر رفتند. ۲-۳ روز روی آن تپه بودیم. ضد انقلاب تبلیغات گسترده ای علیه سپاه انجام داده بود و به مردم گفته بود که اگر سپاه وارد شهر شود، خانه های تان را به آتش می کشد، به ناموس تان تجاوز می کند و به هیچ کس رحم نمی کند. این تبلیغات سبب شده بود خانواده ها شهر را تخلیه کنند. ما از دور می دیدیم که مردم زندگی شان را در و انت می ریختند و فرار می کردند.

چند روزی بر آن تپه نگهبانی دادیم. جیره غذایی مناسب هم نداشتیم، تنها غذای ارتش بود که کنسرو لوبیا و گوشت بود. بچه ها چون جوان بودند و فعالیت می کردند؛ جیره غذایی که برای یک هفته بود را ۲



میروان - تقو سپاه

اتفاقی که در جریان پاره و آمدن حاج همت به آنجا اتفاق افتاده بود. اما هر چه تلاش کردیم نتیجه نداد. به هر صورت ما قبول کردم و آمدم حاج احمد را بغل کردم. در گوشش به او گفتم: حاجی ما را تنها گذاشتی و تمام بچه های زنده را برداشتی بردی. تنها اشتباه من هم این بود که از فرمانده سپاه کردستان حکم نگرفتم. چون اگر حکم گرفته بودم، مشکلات دیگر پیش نمی آمد. ■

حاج احمد کار دارم. دست حاج احمد را گرفتم و او را کنار کشیدم. گفت: جواد چی شده؟ گفتم: می خواهم چیزی به تو بگویم. گفت: جریان چیست؟ گفتم: حاجی من ازدواج کردم. گفت: چی؟ ازدواج کردی؟ با چه کسی؟ گفتم: با یکی از خواهرهای امدادگر مشغول در بیمارستان. آمده ام اینجا شما را دعوت کنم که در جشن ما شرکت کنی. حاجی رو به بچه ها کرد و گفت: سپاه تعطیل است، راه بیفتید



حاج احمد بر قلبها فرماندهی می کرد

روایاتی زیبا از مهربانی احمد متوسلیان در گفت و شنود شاهد یاران با مجتبی عسکری

درآمد

هرگاه نام مجتبی عسکری برای خاطره گویی به زبان می آید، همگان یاد خاطرات شیرین دفاع مقدس می افتند. او مسئول شبکه بهداری مروان بود؛ اما علاقه شدیدی به تخریب داشت و به همین دلیل تخریب چی برادر احمد محسوب می شد. چهره خندان وی برای ما خاطره زیبایی را به جای گذاشت. او در گفت و شنود با شاهد یاران به بیان خاطرات زیبایی پرداخت.

بچه‌ها در هنگام عملیات به عقب بیایند، سرشماری می کرد تا کسی جا نمانده باشد بعد خودش به عقب می آمد. یادم هست رفتیم روستای نجا را آزاد کنیم، درگیری تمام شد. حاجی وقتی ایستاده بود ناخداگاه کلاهش داخل دره افتاد و ۶۰-۵۰ متر پائین رفت، ضد انقلاب هم در آنجا مستقر بود. اما احمد رفت کلاهش را برداشت و بالا آمد. بچه‌ها به او ایراد گرفتند که چرا برای یک کلاه جان خودت رو به خطر انداختی؟ جواب داد: این کلاه برای بیت‌المال است، نباید دست ضد انقلاب بیفتد. بچه‌ها گفتند ارزش جان شما که بیشتر بود. گفت: درست است که جان من ارزشمند است اما یاد بگیرید که دادن یک کلاه به دست ضد انقلاب، یعنی وا دادن به ضد انقلاب. ما نباید بگذاریم یک پوست تخمه هم دست ضد انقلاب بیفتد.

جاده‌ای بود به اسم خانقاه که ضد انقلاب از آن مسیر وارد پاوه می‌شد. یک مسئول خمپاره ۶۰ در آنجا گذاشته بودیم که مجید نام داشت و کرد و اهل تسنن بود. رضا دستواره هم بیسم چی مجید بود. مجید هر شب از خواب بلند می‌شد و یکدفعه یک گلوله به جاده می‌زد. یک مرتبه احمد بهش گفت: حق نداری تا خودم به تو ننگم گلوله‌ای بزنی. خودم باید دستور بدهم. اون هم گفت: چشم!

یک شب که ما در سپاه پاوه بیدار بودیم، خبر آمد که ضد انقلاب در حال ورود به شهر است. احمد گوشی را برداشت، با رضا دستواره تماس گرفت و گفت: رضا به مجید بگو آن طرف را با خمپاره بزنند. بعد از ۲۰ ثانیه رضا گفت: مجید می‌گوید خود برادر احمد باید به من بگوید. حاج احمد گفت: خوب به او بگو که من دارم می‌گویم. باز رضا گفت: می‌گوید خود برادر احمد به من بگوید. احمد گفت گوشی را به او بده. مجید گوشی را گرفت و احمد گفت: برادر مجید آن مسیر را بزن. گفت: نه، خود برادر احمد باید بگوید. مجید صدای احمد را نشناخته بود. احمد گفت: من خودم احمد متوسلیان، فرمانده عملیات هستم. مجید گفت:

که دید عکس‌العملی نشان نمی‌دهم با صدای بلند گفت: بایست. ماشین را نگه داشتیم. دوباره فریاد زد: بریزید پائین. همه پائین ریختیم. بعد از چند لحظه گفت: سوار ماشین شوید. حالا ما تو دلمون می‌گفتیم، مگه مریضی که از این کارها می‌کنی؟ سواره که شدم به من گفت: مگه تو آموزش ندیدی؟ گفتیم: دیدم. گفت: مگر در آموزش کمین و ضد کمین به تو نگفته اند به محض اینکه صدای گلوله شنیدید باید از ماشین پائین بریزید؟ گفتیم: بله. گفت: پس چرا پائین نرفتی؟ گفتیم: چون دیدم شما شلیک کردید. گفت: خوب شاید این تیر را دشمن می‌زد. اولین درس آموزشی را در همانجا به ما داد. در جوابش گفتیم: آقا ببخشید! ببینید،

یکی از خصوصیات احمد این بود که صبر می کرد همه بچه‌ها در هنگام عملیات به عقب بیایند، سرشماری می کرد تا کسی جا نمانده باشد، بعد خودش به عقب می آمد.

در اوج عملیات در حال حرکت هستیم اما باز هم مسائل آموزشی را کنار نمی‌گذاشت. حاجی به آموزش اهمیت ویژه‌ای می‌داد.

به پاوه که رسیدیم، چند ماهی آنجا ماندیم. پاوه کاملاً در محاصره ضد انقلاب بود. رضا قربانی مطلق که بعدها به شهادت رسید، فرمانده سپاه پاوه شد. حاج احمد هم معاون عملیاتی سپاه شد. حاجی زیاد دنبال فرماندهی نبود. در واقع خودش کارهای عملیاتی را اداره می‌کرد. حاجی کم‌کم انجام عملیات علیه ضد انقلاب و آزادسازی روستای اطراف پاوه را آغاز کرد. حاج احمد در آموزش‌هایی که می‌داد، بیشتر از چه روش‌هایی استفاده می‌کرد؟

یکی از خصوصیات احمد این بود که صبر می کرد همه

آشنایی شما با احمد متوسلیان از کجا آغاز شد؟ سال ۱۳۵۸ من در پاوه بودم. آن زمان پاوه کاملاً در محاصره ضد انقلاب بود و ما نمی‌توانستیم کاری کنیم. در آنجا ما ۴-۳ پاسدار بودیم و بقیه که حدود ۴۰۰ نفر می‌شدند کرد بودند که به آنها پاسدار افتخاری می‌گفتند. اینها همه مسلح و با صفا بودند، اهل تسنن اما واقعا عاشق امام بودند. به نظر من اینها حق زیادی به گردن انقلاب دارند. یک روز عده‌ای پاسدار به دلیل اینکه راه‌های زمینی بسته بودند با هلی‌کوپتر به پاوه آمدند.

فرمانده سپاه پاوه چه کسی بود؟

نام او را به یاد ندارم، بعد از جریانات پاوه هم دیگر از او خبری ندارم. از یکی این نیروها پرسیدم چرا به پاوه آمده‌اید؟ گفت آمده ایم جاده پاوه- کرمانشاه را آزاد کنیم. به او گفتیم: فرمانده‌تان کیست؟ گفت: احمد متوسلیان. در ادامه هم از ویژگی‌های عملیاتی حاج احمد گفت.

به هر حال درگیری شروع شد. ما از سمت پاوه به سمت کرمانشاه و احمد از کرمانشاه به سمت پاوه آمد تا در محلی بهم رسیدیم. من خیلی مشتاق بودم احمد را ببینم. به کمک دوستم حمید توانستم احمد متوسلیان را ببینم. یک نفر با کلاهخود آهنی به سر و بی‌سیم به دست. چهره‌اش سیاه و بینی‌اش شکسته بود، اما جذبه‌دار بود. آقای فرخ زاده رفت به سمتش و گفت: برادر احمد، برادر مجتبی که می‌گفتم همین است. من را به او معرفی کرد. احمد مرا در آغوش گرفت و به پشتم زد و گفت: سلام برادر. درگیری که تمام شد، سوار ماشین شدیم تا به سمت پاوه بیاییم. من راننده ماشین بودم و احمد کنار دستم نشسته بود. ۵-۴ نفر هم عقب آمبولانس نشسته بودند. در طول مسیر یک دفعه دیدم احمد کلتش را در آورد رو به سمت آسمان یک تیر رها کرد. باخودم گفتم این چرا از این کارها می‌کنه؟ من دیدم بچه‌ها عقب ماشین تکان می‌خورند. برای بار دوم احمد تیر را رها کرد. احمد

عکس یادگاری در کنار میله مرزی پس از عقب راندن دشمن بعثی.



را بگو. گفتم: مرسی. گفت: سینه خیز برو. آقا جاتون خالی ما رو گل و شل سینه خیز برد. حاجی خیلی هم دقت داشت که درست سینه خیز بروی و بدنت کاملا به زمین بچسبید. ۲۰-۱۰ متر در آن سرما سینه خیز رفتیم. خسته شدم و گفتم دیگر نمی توانم سینه خیز بروم.

ظاهر که شد رفتم پیش احمد و از این کارش گله کردم که به خاطر گفتن یک کلمه زهرماری چرا این بلا را سر من آوردی. در جوابم گفت: عسگری اگر من با تیر تو را می کشتم هم حقت بود. گفتم آخه چرا؟ گفت: ما شاه که ایرانی بود را بیرون نکردیم که فرهنگش باقی بماند، ما فرهنگ خارجی را بیرون انداختیم. اگر توی پاسدار، از کلمه مرسی استفاده کنی بُعد فرهنگت کجا رفته؟ مگر سپاه یک نهاد عقیدتی - سیاسی - نظامی نیست؟ پس عقیده ات ضعیف است که این طور حرف می زنی. بعد از آن قضیه این لغت را دیگر از ذهنم پاک کردم. گاهی هم به بچه هایم این تذکر را می دهم.

حاجی حتی نمی گذاشت که شب ها هم بیکار بمانیم. حاجی معلوماتش بالا بود و با ما زیاد بحث می کرد. شب ها ما را در اتاق جمع می کرد و برای اینکه بتواند بُعد عقیدتی - فکری ما را هم تقویت کند بحث های مختلف را به وسط می کشید. مثلا یک بار می گفت من کمونیسم هستم و شما مسلمان، باید برای من اسلام را ثابت کنید. آقا طوری بحث می شد که کار به دعوا می کشید!

خدا بیامرز شهید دستواره آخر سر کم می آورد و می گفت حرف من درست است اما تو چون فرمانده ای نمی خواهی قبول کنی. احمد می گفت نه برادر، من با منطق دارم این حرف را می زنم. احمد روی بحث مسلط بود. من حتی یک بار کتاب اصول فلسفه و رئالیسم علامه طباطبایی را آنجا دست احمد دیده بودم. کتاب جهان بینی توحیدی شهید مطهری را از احمد گرفتم و خواندم، خدا هر دویشان را رحمت کند.

یک شب هم گفت هر کسی هر چه دلش می خواهد بگوید. یکی از بچه ها که جعفر نام داشت و اهل کاشان بود، خیلی خجالتی بود. نوبت به جعفر که رسید او

می کرد و غلت می خورد خدا بیامرز شهید مَمقانی بود. اما یک وقت هایی احمد متوجه کار ما می شد و شلیک هوایی می کرد و می گفت سُر نخور غلت بزن. من خیلی شیطونی می کردم یک بار به پشت خوابیده بودم و سُر می خوردم که یک دفعه دیدم یک چیزی محکم به سرم خورد. با خودم گفتم احمد تیر رو شلیک کرد و به ما اصابت کرد. چون همان موقع حاجی داشت داد و بی داد می کرد. از هوش رفتم و وقتی به هوش آمدم، دیدم هیچ سروصدایی نیست. فکر کردم تیر به سرم زده و کشته شدم. دست زدم به سرم دیدم مقداری خونی است، ورم کرده و بالا آمده بود. گویا سنگی میان برف ها بوده و با کله به سنگ ها خورده بودم. این مسیر را در عرض ۱۵-۱۰ دقیقه سُر می خوردم و پائین می آمدم.

وقتی پائین می آمدم احمد با جعبه ای خرما سر راهی می ایستاد که به پاوه می رسید و به بچه ها خرما تعارف می کرد. حاجی در نگهداری نیرو نمره ۲۰ داشت. بعضی ها می گویند احمد خشن بود اما واقعا قلبش به اندازه یک گنجشک بود. حاجی واقعا مهربان بود. جعبه خرما به دست، به همه بچه ها می گفت خسته نباشید برادر خرما تناول کنید. هر کس هم یکی تا دو خرما برمی داشت و می رفت. احمد هم به پشت بچه ها می زد و می گفت: خسته نباشی مؤمن، دلاور، پهلوان و ... ما احمد را خیلی دوست داشتیم. صفا می کردیم که فرمانده مان خرما به ما می دهد. یکی از خصوصیات خوب احمد این است که بر قلب ها حکومت می کرد. امام جمله ای دارند که بر قلب های مردم حکومت کنید، نه بر جسم های شان. احمد به معنای واقعی این عبارت را اجرا می کرد.

حاجی بعضی از مواقع نیروها را هم گوش مالی می داد؟

من خودم سه بار از احمد کتک خوردم. یک روز جعبه خرما را دستش گرفته بود، من برداشتم و گفتم مرسی. گفت: چه گفتی؟ با خود گفتم ای داد و بی داد، حاجی از کلمه خارجی بدش می آید. برای بار دوم گفتم: دست شما درد نکند. حاجی گفت: کلمه اول

نه. تو می خواهی بین من و احمد را خراب کنی. (او با لهجه شیرین کردی حرف می زد) احمد هم زود جوش می آورد. گفت: برادر مجید من خودم به تو گفتم زن اما الان می گویم بزن. مجید گفت: نه تو یکی از بچه شیطون های سپاه تهران هستی و قصد داری بین من و احمد را خراب کنی. خلاصه آنقدر احمد داد زد که صدایش در کوه ها اگو شد. اما باز هم مجید خمپاره نزد. احمد به ماها گفت بلند شویم برویم. جیب را برداشتم و رفتم. یکی از بچه ها راننده بود. احمد کنار راننده، رضا قربانی مطلق پشت سر و من روبروی رضا بودم. یک دفعه دیدم رضا خیلی آرام از پشت کلت احمد را برداشت، احمد هم متوجه نشد. جاده تکان های زیادی داشت. اگر دستش را در جیب احمد می کرد هم متوجه نمی شد. به رضا گفتم: چرا کلت را برداشتی؟ گفت: ترسیدم احمد عصبانی شود، حواسش نباشد و بلایی سر مجید بیاورد. البته احمد طوری نبود که چنین رفتار کند. به مکانی که بچه ها مستقر بودند رسیدیم. مجید تا ما را دید با خوشحالی و لبخند آمد جلو و گفت: برادر احمد هر چه گفتند بزن، من نزد. حاجی شروع کرد به داد و بی داد که مرد نامسلمان، من خودم به تو گفتم خمپاره بزن. رضا مطلق سیگار می کشید. سیگاری آتش زد و با آرامش روی دوش احمد زد. (در همان داد و بی داد) احمد گفت: رضا چی می گویی؟ رضا گفت: سیگار بدهم خدمت تان؟

احمد صبح ها امام جماعت می ایستاد. بعد از نماز ما را می برد در کوهی که در شرق پاوه بود و خیلی هم از نفع داشت از کوه بالا می برد. برودت هوا زیاد و کوه پر از برف و یخ بود. دو ساعت به سختی از کوه بالا می رفتیم. بعد می گفت: باید از بالای کوه غلت بخورید و از پشت کوه پائین بیایید.

احمد گفت: تو خجالت نمی کشی؟ رضا گفت: کلت بدهم خدمت تان؟ (بسا خنده) اصلا رضا فضا را کاملا عوض کرد و آن روز به خیر گذشت. ما در پاوه زیاد کار نداشتیم اما احمد نمی گذاشت بیکار بمانیم.

مسئولیت شما در پاوه چه بود؟

من دو مسئولیت داشتم، یکی بهداری چی (امدادگر) و دیگری تخریب چی. من کلا از آمپول بدم می آمد. اما همان اوایل ورودم به سپاه در پادگان ولیعصر گفتند تکلیف است که هر کس دیپلم تجربی دارد وارد بهداری شود. من هم مجبوری رفتم بهداری. اما عاشق تخریب بودم و هستم. احمد صبح ها امام جماعت می ایستاد. بعد از نماز ما را می برد در کوهی که در شرق پاوه بود و خیلی هم ارتفاع داشت از کوه بالا می برد. برودت هوا زیاد و کوه پر از برف و یخ بود. دو ساعت به سختی از کوه بالا می رفتیم. بعد می گفت: باید از بالای کوه غلت بخورید و از پشت کوه پائین بیایید. البته خیلی هم اذیت نمی شدیم. چون غلت نمی خوردم، بیشتر سُر می خوردم. یکی از کسانی که به حرف احمد گوش

کاظمی می‌رفته این روستا این گونه صحبت می‌کرده تا اطلاعات جمع آوری کند .
در ذهنم هست که کسی از بچه‌ها در پاوه نماند . از پاوه که خارج شدیم اولین بار بود که شعر خواندن احمد را می‌دیدم:

به خون شهیدان و پاکان قسم
به نام آوران و دلیران قسم
به مردان پویانده راه حق
که افتاده‌اند در میدان، قسم
به زخم کارگر و دهقان قسم

آخرش این بود: که ما انتقام می‌ستانیم سخت.

عبارت «سخت» را با تمام وجودش می‌گفت . من به او گفتم برادر احمد ما که چیزی بلد نیستیم اما «زخم کارگر و دهقان» در شعر، جنبه کمونیستی ندارد؟ گفت: روی این چیزها حساس نشو، همین کارها را کردید که کلمات قشنگ را ضد انقلاب از ما گرفته‌اند. آن روز احمد شعر می‌خواند و ما تکرار می‌کردیم. شعر تمام که شد حاجی گفت دستواره تو بخوان. دستواره خواند آخرش می‌گفت: برای سلامتی برادر احمد صلوات.

ارتباطات شما با حاج احمد تنها در منطقه بود؟

یکی از خصوصیات خوب احمد این بود که نیروهایش را رها نمی‌کرد. در همان مینی‌بوس می‌گفت فردا شب خانه چه کسی میهمان هستیم، پس فردا کجاییم! چون در آن ایام به شدت دزدی افکار وجود داشت. مخصوصاً ضد انقلاب روی پاسدارها زوم می‌کرد. این مهمانی‌هایی که می‌رفتیم باید غذا یک نوع و آن هم ساده درست می‌شد. مثلاً به من گفت: تو باید آبگوشت درست کنی. هرچه پدرم گفت: بابا رفقای تو می‌خواهند ببینند، درست است که ما خیلی ماهه‌دار نیستیم اما زشت است. گفتم: بابا به خدا فرماندمون به من گیر می‌دهد. بابام گفت: بعضی‌ها گوشت کوبیده دوست ندارند. گفتم: خوب نوشابه هم کنارش می‌گذاریم.

هنگام شام حاجی تا نوشابه را دید گیر داد. گفتم: برادر احمد به خدا پدرم گفته احمد به پدرم گفت: حاج آقا شما جای پدر ما هستید اما یک نوع غذا کافیست. پدرم گفت: عیبی ندارد شما، بچه ما را ببخش. اما حاجی در خانه خودش رعایت نمی‌کرد. برای غذا مرغ می‌داد، گوشت می‌گذاشت. می‌گفت: من فرق می‌کنم، من مسئول شما هستم و باید به شما برسم. کاری به غذا و فکر او ندارم اما همین که بچه‌ها را رها نمی‌کرد که فکرشان دزدیده نشود خیلی مهم است. یک بار گروهی به قم رفتیم، راننده مینی‌بوس هم من بودم.

احمد در همانجا به ما گفت: بچه‌ها باید برویم مریوان را آزاد کنیم. به سنندج رفتیم و مستقر شدیم. میدان صبحگاه در آنجا هم بود. احمد طوری بود که اگر می‌خواست کاری را انجام دهد آن کار حتماً باید انجام می‌شد. باید از یک راه پله دو متری بالا می‌رفتیم پشتک می‌زدیم و پائین می‌آمدیم. گفتم: برادر احمد من با اینکه ژیمناستیک کار هستم نمی‌توانم این کار را بکنم، بچه‌ها که حتماً نمی‌توانند! گفت: آنقدر بروید تا این کار را انجام می‌داد. حالا به زمین می‌خورد، نمی‌خورد. یک روز ما را سوار شنوک کرد و به مریوان برد، در یادگان مریوان پیاده شدیم. در مورد آزادسازی مریوان چیزی در ذهنم نیست. هر پاسداری که وارد مریوان می‌شد دو

ما نکرد. در این مدت زمانی که با احمد بودم ندیدم احمد با کسی شوخی کند اما جنبه شوخی را داشت. در کار که اصلاً کسی جرأت نمی‌کرد با او شوخی کند، اما در آسایشگاه چرا. یک بار ندیدم در آسایشگاه به بچه‌ها بگوید این کار نکن، بخیز و ...
تا چه زمانی در پاوه بودید؟
تیر سال ۵۹ در پاوه بودیم و سپس به مریوان آمدیم.
دومین مرتبه ای که کتک خوردید چه زمانی بود؟

● ● ●
من به شخصه سه بار از احمد کتک خوردم. یک روز جعبه خرما را دستش گرفته بود، من برداشتم و گفتم مرسی. گفت: چه گفتی؟ با خود گفتم ای داد و بیداد، حاجی از کلمه خارجی بدش می‌آید. برای بار دوم گفتم: دست شما درد نکند، حاجی گفت: کلمه اول را بگو. گفتم: مرسی. گفت: سینه خیز برو.

کسی بود به اسم خورشیدی که کُرد بود. او علیه احمد جوسازی کرده بود. حاجی متوجه شده بود و داشت دنبالش می‌دوید که او را کتک بزنند. در همین حین من جلوی احمد را گرفتم و خورشیدی هم از فرصت استفاده کرد و فرار کرد. احمد ورزش بوکس کار کرده بود. من هم کاراته و ژیمناستیک کار می‌کردم. حاجی هم چند مشت محکم به شکم زد.

با شهید ناصر کاظمی هم برخوردی داشتید؟

در یک مقطعی ما دیدیم فرمانداری برای پاوه انتخاب شده که ریش پرفسوری داشت و حتی علیه سپاه و حاج احمد در چند روستا صحبت کرد. او می‌گفت سپاه این طور است، آن طور است و نباید در کردستان باشد و ... ما بچه‌ها هم روی احمد خیلی حساس بودیم. جمع شدیم که برویم آن فرماندار را کتک بزنیم. فکر می‌کنم دستواره هم این طرح را در ذهن ما ایجاد کرد. خبر این کار ما به گوش احمد رسید. حاجی گفت: شما بیخود که می‌خواهید او را بزنید. گفتم: برادر احمد ما اینجا دیگر گوش به حرف تو نمی‌دهیم، غلط کرده پشت سر تو و سپاه حرف زده. حاجی گفت: این ناصر کاظمی، پاسدار است با من هماهنگ است. شما به این کارها چه کار دارید. شاید ناصر

می‌گفت: برادر ما رویمان نمی‌شود چیزی بگوییم. حاجی گفت: خب یک حمد بخوان. جعفر گفت: رویم نمی‌شود. حاجی گفت: یک قل‌هوالله بخوان. جعفر گفت: رویم نمی‌شود. حاجی گفت: خوب به بسم‌الله الرحمن الرحیم بگو. حاجی آخر سر شاکی شد و گفت: این قدر که تو می‌گویی رویم نمی‌شود تا به حال یک بقره را خوانده بودی. یک بار نشد جعفر در این جلسات چیزی بگوید. او هم شهید شد.

احمد در طول روز شخصیت نظامی پر ابهتی داشت اما شب در آسایشگاه اصلاً این‌طور نبود. من یک بار ندیدم احمد جوک بگوید. خنده می‌کرد اما هرگز ندیدم فقیهه بزند، چهره‌اش جدی بود. اما وقتی در آسایشگاه می‌گفتم و می‌خندیدیم به ما گیر نمی‌داد.

خودش هم در آسایشگاه شما می‌خوابید؟

بله، او همیشه کنار ما بود. ۲ اتاق داشتیم که بچه‌ها در آنها پراکنده بودند و همه با هم بودیم. یکی از بچه‌ها به نام محمد که اهل لرستان بود و بسیار شوخ طبع هم بود، یک قطار اسباب‌بازی گرفته بود و با خودش آورده بود. احمد عادت داشت یک لیوان چای برای خودش می‌ریخت و کنارش می‌گذاشت و شروع به خواندن کتاب می‌کرد. محمد هم مثل بچه کوچک جلوی احمد دراز می‌کشید و قطار را درست جایی قرار می‌داد که از روی کتاب احمد عبور کند. احمد هم با آرامش می‌گفت: برادر محمد خجالت بکش. اما هرگز داد نزد که آدم حسابی، من فرمانده تو هستم چرا از این کارها انجام می‌دهی.

یادم هست در یک شب برفی که ۸۰-۷۰ سانتیمتر برف در حیاط محوطه سپاه نشسته بود. شهید دستواره گفت بچه‌ها بیایید احمد را در برف بیندازیم. آن زمان همه داخل کیسه خواب می‌خوابیدیم. گفتم: چگونه؟ گفت: یک پتو می‌اندازیم روی سرش و ۷-۶ نفری بلندش می‌کنیم و او را در برف می‌اندازیم. همه نشستیم دست‌هایمان را روی هم گذاشتیم و عهد بستیم همدیگر را لو ندهیم (یادم نیست جز دستواره چه کسانی بودند). در یک اتاق احمد و ۷-۶ نفر دیگر می‌خوابیدند و بقیه در اتاق دیگر. گاهی وقت‌ها هم محل خوابمان جابجا می‌شد. نیمه‌های شب شد، یواشکی طبق نقشه احمد را بیرون آوردیم داخل حیاط و نگذاشتیم کسانی که احتمال دارد لو بدهند بفهمند. احمد را وسط برف پرت کردیم و دویدیم آمدیم داخل. من از گوشه اتاق بهداری در را باز کردم چراغ را هم خاموش کردم تا ببینیم احمد چه می‌کند. بعد از چند لحظه دیدم

احمد با ناراحتی وارد راهرو شد و بلند بلند گفت من دمار از روزگارتان در می‌آورم، بگذارید یک صبح شد. در همین لحظه یک دفعه صدایی شنیدم که در حال صحبت کردن با احمد است و به او می‌گوید: برادر احمد من به اینها گفتم این کار را نکنند. اسامی تمامی بچه‌ها را داشت به او می‌گفت. از لای در نگاه کردم، دیدم رضا دستواره است که دارد اسامی را می‌گوید. اما شاید باورتان نشود که صبح احمد کوچکترین اخمی هم به



سپه‌ای فرماندهان سپاه، در تصویر سردار حاج احمد شوشلیان (فرد اول ایستاده از راست)، هم‌راهِ رئیس‌کار و رئیس ستاد و شهید ناصر کاظمی دیده می‌شوند.



چه شده؟ یقه ام را ول کنید. هیچ چیزی نگفت. شروع کرد مرا در بخش بیمارستان به دنبال خودش کشیدن. دیدم دکترها و پرستارها ردیف ایستادند و نظاره گر این صحنه هستند. نفر آخر آنها هم همسر ام ایستاده بود. معلوم بود قبل از این احمد در اینجا با دیگران دعواهایش را کرده بود. ممقانی رئیس بیمارستان مریوان و من رئیس شبکته بهداشت کل مریوان بودم. در همین گپ و دوای تازه فهمیدم هر مشکلی که پیش آمده، ممقانی انداخته گردن ما. به حاجی گفتم: برادر احمد همسر ام اینجا است! هوای ما را داشته باش. احمد در فرماندهی اش جایی که به هدر رفتن نیروی انسانی و بیت‌المال در میان بود رودبایستی نداشت. برگشت بهم گفت: همسرت اینجا است، چشمت کور. می‌خواستی درست کار کنی. حاجی جایی که صحبت از بیت‌المال در میان بود، رعایت حال افراد را نمی‌کرد. البته آبروی کسی را هم نمی‌برد. آن روز با من خشن برخورد کرد. مرا به اتافی برد و درب آنجا باز کرد. گفت: این چیست؟ دیدم یک جوان ۱۸-۱۷ ساله روی تخت خوابیده و دست‌هایش خونی و زخمی است. تازه فهمیدم احمد از چه چیزی ناراحت است. نگاه کردم متوجه شدم خون روی شلوارش، برای الان نیست. لکه های خون حداقل برای ۲-۳ روز پیش است. گفتم: برادر احمد، این زخمی است. گفتم: من هم می‌دانم زخمی است. حاجی رو کرد به آن رزمنده و اسم و مشخصاتش را پرسید. یادم هست پاسخ داد که یک هفته است که مجروح شده. حاجی ازش پرسید چرا لباس را عوض نکردند؟ چطور غذا می‌خوری؟ رزمنده گفت: با دست. حاجی پرسید: چرا دست را تمیز نکردی؟ رزمنده گفت: نمی‌توانم، کسی کمک نکرده، پایم شکسته است. آنجا بود که من یاد آن جمله احمد افتادم که گفت اگر اتفاقی بیافتد سقف بیمارستان را روی سرت خراب می‌کنم. متوجه شدم اتفاق بدی افتاده، کارم قابل توجیه نبود. حقم بوده که

قدر حواسش بود.

یک روز به احمد گفتم: می‌خواهم به مرخصی بروم. گفت: نمی‌شود. گفتم: می‌خواهم ازدواج کنم. احمد در این قضیه خیلی راه می‌آمد. قبول کرد و گفت: ۵-۴ روز وقت داری بروی و برگردی. گفتم: نمی‌شود! تا من به یزد بروم ۲ روز گذشته تا برگردم می‌شود ۴ روز. فقط یک روز آنجا باشم؟ گفت: برو و زود برگرد. مرخصی ام ۲۰ روز طول کشید. جنگ شروع شده بود. با خانمم به کرمانشاه آمدم و از آنجا با هلی‌کوپتر به مریوان رفتیم. در بیمارستان کرمانشاه احمد را دیدیم. احمد کنارمان نشست. من هم کنار خانمم نشسته بودم. رنگ احمد سیاه شد، فهمیدم ناراحت شده که من کنار یک خانم نشسته ام. گفت: این خانم کیست؟ فکر کرد پرستار است و من کنارش نشسته‌ام. روی مسائل شرعی حساس بود. گفتم: یادت نیست گفتم می‌خواهم بروم ازدواج کنم؟ این همسر ام است. این را که گفتم رنگش قرمز شد. گفت: شرمند. احمد به من خیلی علاقه داشت. نه به خاطر اینکه من خوب بودم بلکه به خاطر همسرم به من احترام می‌گذاشت. به من و علی میرکیانی و سیف‌اله منتظری و بقیه متأهلین احترام خاصی می‌گذاشت. یک بار به او گفتم حاجی می‌خواهم یک کلاش برای خانمم بگیرم. اگر می‌شود دستورش را صادر کنید. حاجی گفت: من حرفی ندارم اما غیرتم اجازه نمی‌دهد. درست نیست که تا من فرمانده سپاه مریوان هستم یک زن بخواهد بیاید و از شهر دفاع کند. اگر به جایی رسید که نیاز بود، خودم اقدام می‌کنم. بهش گفتم همسرم می‌خواهد شب‌ها نگاهبانی بدهد. گفت: عیبی ندارد با هم نگاهبانی بدهید. مدتی بعد از اینکه ازدواج کردم، باز به مرخصی رفتم. وقتی به بیمارستان مریوان برگشتم سر ظهر بود و سفره پهن. بچه‌ها غذا می‌خوردند. غذا را که خوردیم در اتاق باز شد و شهید ممقانی وارد شد، گفت: مجتبی،

شغل داشت. یک شغل رزمی و یک شغل بزمی. اداره شهر با سپاه بود. حاجی مرا مسئول بیمارستان مریوان قرار داد. اولین حرفی که به من زد گفت: مجتبی شنیدی که ضد انقلاب در سبندج به بچه‌های زخمی، آمپول تزریق نموده و آنها را شهید کردند؟ گفتم: بله. گفت: اگر در این بیمارستان کسی به مجروح نرسد و کسی شهید شود من سقف بیمارستان را روی سرت خراب می‌کنم، اگر مردش هستی بایستی؟ گفتم: می‌ایستم. من مسئول بیمارستان مریوان شدم، یکی مسئول رادیو تلویزیون، یکی فرماندار و... بچه‌های سپاه، شهر را اداره می‌کردند. این شغل بزمی مان بود. شغل رزمی ام مسئول تخریب و امدادگر عملیات بودم. برنامه‌های پاره و بحث‌ها و احادیث و... را در اینجا هم داشتیم. اما مشغله در اینجا بیشتر شده بود. یکی از خصوصیات احمد این بود که آینده را زیاد نگاه می‌کرد. می‌گفت: بچه‌ها جلوی دشمن را نبینید، آخرش را نگاه کنید. بخاطر همین اولین کاری که در مریوان کرد این بود که اعتقاد داشت ما باید به فضای در اختیارمان را تا مرز بیچسبانیم. هنوز جنگ نشده بود و تابستان ۵۹ بود. احمد روستاهای مریوان را پاکسازی کرد و از آنجا به سمت روستای پنجمین و بیاره رفت. مریوان سرد بود و ما نفت نداشتیم. در ارتفاعات، ۱۳-۱۱ متر برف می‌نشست. حاجی در زمستان در سنگر بچه‌ها می‌خوابید، آتش درست می‌کرد و بوی دود می‌گرفت. آدم خیلی تمیزی بود، منظم بود. در مریوان نظافتچی داشتیم. هر کس یک روز کارهای نظافت را انجام می‌داد. بعدا در منطقه جنوب اسم نظافتچی به شهردار تغییر کرد و بعد هم شد خادم‌الحسین.

این شهردار کارش این بود که صبح بیدار شود، صبحانه را بگیرد و سفره بیندازد. اگر کسی رختخوابش را جمع نکرده بود او باید جمع می‌کرد. جارو زدن، توالی را تمیز کردن، گرفتن ناهار و شام و نظافت و کار روتین خود را نیز انجام دادن از وظایف او بود. تا جایی که یادم است احمد خود لیست اسامی نظافتچی‌ها را تهیه می‌کرد و اول اسم خودش را می‌نوشت. البته من بعدها جدا شدم و به بیمارستان رفتم اما همین سنت را در بیمارستان هم پیاده کردم. تمیزترین روز، روزی بود که احمد متوسلیان نظافتچی بود. طرف‌ها به موقع شسته می‌شد، غذا و سفره و نظافت به موقع بود. خدا رضا دستواره را رحمت کند. رضا خیلی بشاش بود. پرجنب و جوش و فعال بود. اگر ۶ ماه از خانواده‌ات دور بودی و پیش رضا بودی اصلاً احساس غم نمی‌کردی.

احمد مصداق آیه «ما رزقناهم ینفقون» بود. من یادم نیست چه کسی این قضیه را تعریف کرد. یکی از بچه‌ها می‌گفت خودم دیدم که حاجی حقوقش را گرفت، رفت دم خانه یک کرد ضد انقلاب که ۷-۶ بچه داشت. در زد، همسر آن طرف در را باز کرد. احمد پول را به او داد و گفت: بچه‌های ما که شهید می‌شوند بنیاد شهید داریم، شوهر تو سمت ضد انقلاب رفته با ۷-۶ بچه مشکل پیدا می‌کنی، این پول را خرج کن تا اموراتت بگذرد تا خدا به تو روزی دیگری بدهد. آیا کسی چنین اتفاقی می‌کند؟ دشمنی را با تیر زده، فرمانده با این ابهت... من به آن فرد که نقل کرد گفتم: احمد که سیر نگهدار است پس چرا تو را به همراه خود برده؟ گفت: احتمالاً به این دلیل مرا برد که کسی فکر نکند با این زن ارتباطی دارد. احمد این

احمد در طول روز شخصیت نظامی پر ابهتی داشت اما شب در آسایشگاه اصلاً این‌طور نبود. من یک بار ندیدم احمد جوک بگوید. خنده می‌کرد اما هرگز ندیدم قهقهه بزند، چهره‌اش جدی بود. اما وقتی در آسایشگاه می‌گفتم و می‌خندیدیم به ما گیر نمی‌داد.

برادر احمد با تو کار دارد. گفتم مگر برادر احمد فهمیده که من آمدم؟ گفت: حتما فهمیده که کارت دارد. من خیلی مغرور شدم برای اینکه احمد متوسلیان آمده مرا ببیند! دویدم سمت درب بیمارستان. از کنار دیوار رفتم همین که پیچیدم چند قدم آن طرف‌تر احمد را دیدم، چهره‌اش غضبناک بود. ترسیدم؛ خواستم برگردم. حاجی گفت: کجا؟ او مسائل شرعی را خیلی رعایت می‌کرد. هیچ‌وقت نمی‌توانستم به او ابتدا سلام کنم، معمولاً او پیش‌دستی می‌کرد. اما آن روز جواب سلام مرا هم نداد. یقه مرا گرفت و طوری مرا کشید که روی پایم بلند شدم. خیلی پر زور بود. گفتم برادر احمد

کردستان داخل شهر شده بود و لباس و شال کُردی به تن داشت. به او مجوز ورود دادند. ما داشتیم نوار عبدوست را گوش می‌دادیم. نماینده بنی صدر به اتاق احمد رفت. ۶-۵ دقیقه بعد صدای تق و توق بلندی آمد. احمد و این آقا و یکی از بچه‌های ارتش داخل اتاق بودند. فکر کنم یک شیشه هم شکست. آن دو نفر از اتاق بیرون زدند، احمد هم به دنبال آنها آمد. بچه‌ها احمد را گرفتند و از حاجی دلیل این کار را پرسیدند. حاجی گفت: به او می‌گویم سیگار نکش. می‌گوید من نماینده بنی صدر هستم، غلط کرده نماینده بنی صدر است. فکر می‌کنم او گفته بود چرا بچه‌ها این نوار را گوش می‌دهند. حاجی در جاهای مختلف که صحبت

یکی از خصوصیات خوب احمد این بود که نیروهایش را رها نمی‌کرد. در همان مینی‌بوس می‌گفت فراداش خانه چه کسی میهمان هستیم، پس فردا کجاییم! چون در آن ایام به شدت دزدی افکار وجود داشت. مخصوصاً ضد انقلاب روی پاسدارها زوم می‌کرد.

می‌کرد می‌گفت بنی صدر خائن است، سزای خائن هم مرگ است. در بین بچه‌های سپاه مرویان پخش شده بود که احمد گفته اگر بنی صدر به مرویان بیاید، او را می‌زنم.

آخرین باری که حاج احمد را دیدید یادتان هست. حاج احمد دو مسئولیت داشت. فرمانده سپاه مرویان و فرمانده تیپ ۲۷ محمد رسول الله (ص). من بهداری تیپ را از مرویان پشتیبانی می‌کردم. حاجی یک عده را جنوب برد و یک عده را در مرویان نگه داشت. مثلاً مرا نبرد. حاجی بعد از عملیات فتح‌المبین به مرویان برگشت. بعد از اتمام صحبت های حاج احمد با هم جایی می‌رفتیم که من از او سؤال کردم چرا اسم تیپ را گذاشتی تیپ ۲۷ محمد رسول الله (ص)? گفت: یک دلیلش این است که من به حضرت رسول ارادت و علاقه زیادی دارم. دلیل دیگر اینکه ما در کردستان عملیات محمد رسول الله (ص) را انجام دادیم، دلیل سوم: عامل پیوند بین شیعه و اهل تسنن پیامبر است. گفتیم: ۲۷ چیست؟ گفت: نمی‌دانی. گفتیم: ۲۷ رجب. گفت: این هم هست، اسم‌های مختلف به من پیشنهاد شد. این اسم با عددی که در ذهنم بود، جفت و جور شد و انتخابش کردم. احمد به ترکیب عدد ۲ و ۷ اشاره کرد. من خودم آن را تشریح می‌کنم این قدر که ریز می‌گویم احمد نگفت. عدد ۲۷ از دو عدد ۷ و ۲ تشکیل شده است.

$14 = 7 * 2$ تعداد معصومین است. $5 = 2 - 7$ ، پنج تن آل عبا. $9 = 2 + 7$ تسعة المعصومین من ذریه‌الحسین. بعد گفت: چیز دیگری از آن در می‌آوری؟ گفتیم: نه. گفت: برعکسش کن می‌شود ۲۷، تعداد شهدای کربلاست. من بهم ریختم. فرماندهی در اوج قدرت و تصرف دزلی چیز کمی نبود.

این آدم فکر فرهنگی دارد. عدد تپیش را عددی انتخاب می‌کند که از هر طرف به آن نگاه کنید به ائمه وصل می‌شود. ■

قصد برخورد نداشت. بعد بلند شد مرا در آغوش گرفت و گریه کرد.

می‌گویند احمد خشن بود، احمد قاطع بود. خشونت طلب نبود. در دستورات نظامی خشک بود. این همه که می‌گویند کتک می‌زده، من سه بارش را که برای شما تعریف کردم کتک زدن نبوده، تنبیه بوده. آن شب احمد از من و خانمم عذرخواهی کرد و گفت: مجتبی حقتش بود، اما من هم تندروری کردم.

خاطره ای از احمد متوسلیان دارید که هیچ گاه آن را فراموش نکرده باشید؟

وقتی کار دزلی تمام شد و به مرز چسبیدیم. یک آمبولانس سفید داشتیم که یکی از کردهای بیمارستان راننده‌اش بود. من همیشه به او می‌گفتم این آمبولانس به خط نیاید، اگر هم می‌آید آن را گل مال کنید. اما راننده دلش نمی‌آمد آن را گل مال کند. در راه برگشت، من، راننده، احمد متوسلیان، جواد اکبری و سیف‌الله منتظری داخل آمبولانس بودیم که یک خمپاره کنار آمبولانس خورد و راننده بسیار زخمی شد. شکم من هم زخمی شد. شدت درد زیاد بود و آه و ناله می‌کردم. به طوری که نمی‌توانستم نفس بکشم. یک لحظه دیدم احمد پشت سر هم می‌گوید مجتبی و مرا صدا می‌زند. تازه فهمیدم احمد چقدر ما را دوست دارد. او فکر می‌کرد من در حال شهید شدن هستم. مرا بغل می‌کرد و می‌خواست به سمت قبله بچرخاند. بعد مرا روی دوش خود گذاشت و مسیری حدود یک کیلومتر را دوید. درد شکم خیلی زیاد شد. ما را سوار وانت کرد و به دزلی آمدیم. در دزلی آمبولانسی داشتیم در آن آمبولانس به من مخدر تزریق کردند درد بلافاصله ساکت شد. احمد داخل ماشین شد و گفت: آقا حرکت ندهید. من گفتم سلام برادر احمد. گفت: مگر تو سرحال هستی؟ گفتم: بله. گفت: تو از من کولی گرفتی؟ گفتم به خدا درد به خاطر مخدر ساکت شد. البته می‌دانست من سرش را کلاه نگذاشتم اما چهره‌اش عوض شد.

خاطره ای از سخنان حاج احمد پیرامون بنی صدر دارید؟

آقای عبدوست که روحانی هم بود، نواری داشت که خیلی قشنگ راجع به حلقه‌های نزدیک به بنی صدر صحبت می‌کرد و همیشه این نوار از بلندگو سپاه پخش می‌شد. در همین ایام یکی از بچه‌ها آمد و گفت: یک آقایی آمده با برادر احمد کار دارد و می‌گوید من نماینده بنی صدر هستم. بچه‌ها نگذاشته بودند او داخل سپاه شود. او با بچه‌های تیپ ۳ لشکر ۲۸

جلوی همسرم این رفتار را با من داشته باشد. این افکار در عرض ۲۰ ثانیه از ذهنم گذشت. با خود گفتم وقتی قضیه را نمی‌دانستم یا من آن طور برخورد کرد، حالا که خبردار شدم حتماً کتک خواهم خورد. تصمیم گرفتم این طور جواب دهم که من رئیس شبکه بهداری هستم. بهداری ۱۰ بیمارستان، ۱۰ درمانگاه، ۳۰ شبکه روستایی دارد. رئیس بیمارستان مسئول بخش دارد. مسئول بخش کمک بهیار دارد. کمک بهیار باید این کار را بکند. آقای ممقانی، رئیس بیمارستان باید جواب بدهد، بیمارستان تشکیلات دارد.

خدا شاهد است «کاف» تشکیلات هنوز در دهان من نچرخیده بود که فهمیدم من چه می‌خواهم بگویم. پشتش را به من کرد، فهمیدم دنبال چیزی می‌گردد و قرار است آن چیز به سر من بخورد. به محض اینکه چرخید و حواسش از من پرت شد یواش یواش در را باز کردم. دیدم بچه‌ها پشت در، گوش ایستاده‌اند. یادم نیست در از داخل باز می‌شد یا رو به بیرون، خلاصه بچه‌ها به بیرون اتاق یا داخل آن افتادند. پایم را رویشان گذاشته و فرار کردم. بچه‌ها هم هر کدام به سمتی فرار کردند. صدای حاجی را می‌شنیدم که فریاد می‌زد: بایست. داشتیم از بغل دیوار می‌دویدم، به پیچ که رسیدیم دیدم یک چیزی به سرعت از کنار من رد شد و به دیوار اصابت کرد. نگاه کردم دیدم چنگالی بود که محکم به دیوار خورده و گچ دیوار به زمین ریخته است. اگر این چنگال به گردن من خورده بود کارم تمام بود. خلاصه به سمت حیاط بیمارستان دویدم. بچه‌ها جلوی احمد را گرفتند. حاجی به من گفت: تو قول دادی در بیمارستان به مجروحان رسیدگی کنی، تو مرد نیستی، حرفت حرف نیست. حق هم داشت. وقتی احمد عصبانی می‌شد می‌گفتم: امپر چسبید، شد صد، شد هشتاد، شد شصت، شد چهل. وقتی به چهل می‌رسید، می‌دانستیم دیگر مشکل ندارد و عصبانیتش فروکش کرده است. معذرت‌خواهی کردم و گفتم: دیگر این کار را نمی‌کنم. اما گفت: نه تو را ول نمی‌کنم. شب ساعت ۹ به سپاه بیا. پیش خودم گفتم باشد تو از اینجا برو، تا شب خدا بزرگ است. سر ساعت ۹ باید می‌رفتم ساعت ۸ به همسرم گفتم: پاشو با هم برویم. گفت: من نمی‌آیم، اگر بیایم یک چیزی به تو می‌گوید و آن وقت ممکن است من چیزی به او بگویم که بد باشد، زشت است من به برادر احمد چیزی بگویم. گفتم: تو بیخود می‌کنی چیزی بگویی دعوا که نداریم. من هم زیرک بودم می‌دانستم اگر خانم باشد، برادر احمد اقدام آنچنانی نخواهد کرد. سر ساعت

۹ به اتاقش رفتیم. یک میز کوچک چوبی و یک صندلی داشت که پشت آن نشسته بود. من وارد اتاق شدم و کنارش رفتم. به فاصله ۱۰ ثانیه هم همسرم وارد شد. قیافه احمد اخمو بود. یک دفعه چشمش به خانم افتاد و گفت: چرا همسرت را همراه خودت آوردی؟ گفتم: یا وجیها عندالله اشفع لنا عندالله (بلا تشبیه) فضا عوض شد. البته از اول هم





مرد غریبی که هنوز از یاد نرفته است

یاد نوشته ای از مهندس سعید قاسمی
یکی از یاران احمد متوسلیان

می توان احمد را نیز «شمشیری از شمشیرهای خمینی» انگاشت. مرد غریبی که هنوز از یادها نرفته است با آنکه تا هم امروز پیش از ۱۱۲۹۰ روز از اسارتش در دستان فرزندان صهیونیست آل یهودا می گذرد. مردی که کافی بود تا فقط یکبار طعم هم نفسی با او را چشیده باشی تا حلاوت آن هم نفسی مانع از آن شود که او را از لوح ضمیر دلت پاک کنی و بر آن باشی، تا حلاوت یادش را همواره با خود داشته باشی و نه یادش را، که صلابتش را، مهر و عطوفتش را، چشمان نافذ و پر از شرمش را، تدبیر و درایتش را و مهتر از همه ولایت پذیریش را. این نوشتار در حکم «یادکرد» و غبارروبی از یاد و خاطره حاج احمد متوسلیان است. مردی که به شهادت کارنامه عملیاتی و جهادی اش، به مثابه زنده ترین و نخبه ترین فرمانده عملیاتی و رزمی سپاه پاسداران انقلاب اسلامی تا مقطع اسارتش توانست تیپ تازه تأسیس «محمد رسول الله (ص)» را به مرتبه و مقام زنده ترین و برترین یگان رزمی سپاه پاسداران برکشد و این جایگاه را طی ۲ عملیات غرور آفرین «فتح المبین» و «الی بیت المقدس» تثبیت نماید. مردی که با چنین کارنامه درخشان و بی نظیری در عداد بی ادعاترین و متواضع ترین فرماندهان جنگ قرار داشت و به چیزی جز ادای تکلیف و اجرای امر ولی تا پای جان نمی اندیشید.

درآمد

این نوشتار که توسط مهندس سعید قاسمی به تحریر آمده، در حکم «یادکرد» و غبارروبی از یاد و خاطره حاج احمد متوسلیان است. مردی که به شهادت کارنامه عملیاتی و جهادی اش، به مثابه زنده ترین و نخبه ترین فرمانده عملیاتی و رزمی سپاه پاسداران انقلاب اسلامی تا مقطع اسارتش، توانست تیپ تازه تأسیس «محمد رسول الله (ص)» را به مرتبه و مقام زنده ترین و برترین یگان رزمی سپاه پاسداران برکشد و این جایگاه را طی ۲ عملیات غرور آفرین «فتح المبین» و «الی بیت المقدس» تثبیت نماید. مردی که با چنین کارنامه درخشان و بی نظیری در عداد بی ادعاترین و متواضع ترین فرماندهان جنگ قرار داشت و به چیزی جز ادای تکلیف و اجرای امر ولی تا پای جان نمی اندیشید.

به راستی که «انتظار» چه سخت است و نیز چشم به راه بودن عزیزی که حضوری برای دیدنش جانن را هم بدهی. همانند «یعقوب» که سالها چشم انتظار «یوسف» بود هم به کف دل و هم به اشک چشم. تو گوئی این تقدیر آدمیزاد است، انتظار را می گویم، چرا که خداوند قامت دین و عزت بندگانش را بر قیام مومنین و منتظران استوار کرده است و ذلت شان را در قعود، و در این میان ناب ترین مکتب و حسی (مذهب اهل بیت(ع)) را به درستی «مذهب انتظار» نامیده اند. مذهبی که پیروانش را یعقوب وار به چشم انتظاری «یوسف زهرا» فراخوانده اند. و از میان یعقوبان زمانه پر بلای ما که به ابتلای فراغ یوسفشان آموخته شدند یکی هم یعقوب داستان ماست. ۳۰ سال بود که حاج غلامحسین هر روز که برای نماز صبح برمی خواست، نمازش را به این امید اقامه می کرد شاید که امروز چشمش به جمال برومند فرزندش و قامت رشیدش منور گردد. ۳۰ سال بود که حاج غلامحسین صاحب قنادی متوسلیان هر روز به این امید که امروز شیرینی رهایی پسرش را خواهد پخت، کسب روزانه اش را آغاز می کرد. ۳۰ سال بود که حاج غلامحسین امید آن را داشت که امروز دیگر خبر آزادی فرزندش را به مادر احمد خواهد داد و او را از انتظار خواهد رهانید.

زمرمه هر روزه حاج غلامحسین در این ۳۰ سال با خود این بیت حافظ بود که:
یوسف گمگشته باز آید به کنعان غم مخور
کلبه احزان شود روزی گلستان غم مخور
۳۰ سال که برای او ۳۰ سال حسرت بود، رنج بود، آب شدن بود، ۳۰ سال سوختن و دم برنیاوردن و ۳۰ سال داغ فراغ فرزند بر دل. ۳۰ سالی که شاه بیت دعاهای شب و روز پدر این بیت بود که:
آن سفر کرده که صد قافله دل همزه اوست
هر کجا هست خدایا به سلامت دارش
فرزندی که ۳۰ سال پیش برای ادای تکلیف و مأموریتی که ولی امر زمانه، انقلاب و نظام بر دوشش نهاده بود و به منظور جهاد با فرزندان صهیونیست آل یهودا و دفاع از مردمان مظلوم و رنج دیده سرزمین سدر و سلام رنج هجرت و جهاد و نیز اسارت را به جان خرید. هجرتی بی بازگشت توأم با ۳۰ سال بی خبری از سرنوشت او و همزمانش. هجرتی برای جهاد که ثمره بزرگی بر جای نهاد. رویش شجره طیبه مقاومت اسلامی در خاک سرزمین سدر و سلام، شجره ای طیبه که ثابت کرد خانه غاصبین قدس از لانه عنکبوت هم سست تر است.

احمد اگرچه نیامد اما حاج غلامحسین رفت. حاج غلامحسین در این ۳۰ سال هم چون پروانه در شعله های آتش اشتیاق وصل احمد سوخت تا به مقام فناء رسید و اگرچه به وصل احمد نرسید اما به وصل خدای احمد رسید و این چنین شد که «حاج غلامحسین متوسلیان» در شب شانزدهم خرداد ماه ۱۳۸۷ دعوت حق را لبیک گفت و به ملکوت خدا پیوست.

داستان یوسفان گمگشته سرزمین ما هنوز به سرانجامی نرسیده است و پدرانی «یعقوب وار» چشم انتظارند آنچنان که گاه این چشم انتظاری با ملک مرگ پیوند می خورد و بوی پیراهن به جای عطر یاس به بوی کافور تبدیل می شود. سالگرد اسارت ۴ دیپلمات، بهانه ای شد تا دیگر بار خاطره شیر در زنجیر، حیدر کرار زمندگان صف شکن سپاه خمینی(ره)، علمدار رشید تیپ خیبرشکن ۲۷ محمد رسول الله(ص) و فاتح خرمشهر، «حاج احمد متوسلیان» از بایگانی به در آید. همو که اگر امیرمؤمنان در وصف «مالک اشتر نخعی» سردار بی بدیل سپاهش فرمود «انه سیف من سیوف الله» هم بر این قیاس

● ۳۰ سال بود که حاج غلامحسین هر روز که برای نماز صبح برمی خواست، نمازش را به این امید اقامه می کرد شاید که امروز چشمش به جمال برومند فرزندش و قامت رشیدش منور گردد. ۳۰ سال بود که حاج غلامحسین صاحب قنادی متوسلیان هر روز به این امید که امروز شیرینی رهایی پسرش را خواهد پخت، کسب روزانه اش را آغاز می کرد. ۳۰ سال بود که حاج غلامحسین امید آن را داشت که امروز دیگر خبر آزادی فرزندش را به مادر احمد خواهد داد و او را از انتظار خواهد رهانید.



کرد که جهانیان سر تا پا سرگرم خیمه شب بازی بازی های جام جهانی فوتبال در اسپانیا بودند و لذا اسرائیل از این غفلت جهانیان به خوبی سود جست. (آنچنانکه ۲۴ سال بعد در هنگام جام جهانی فوتبال ۲۰۰۶ هجوم به غزه و لبنان را در جنگ ۳۳ روزه سامان داد)

اما حقیقت آن بود که اهداف تهاجم به لبنان به اهداف فوق محدود نبود و این تنها ظاهر قضیه بود. حقیقت آن بود که رژیم صهیونیستی و حامی جهانی اش ایالات متحده آمریکا و نیز غرب، مقاصد پیچیده تر و خطرناک تری را تعقیب می کردند. درست یک هفته پیش از آغاز تهاجم یعنی در روز نهم خرداد ۱۳۶۱ (۲۹ می ۱۹۸۲) ژنرال الکساندر هیگ وزیر خارجه وقت آمریکا طی مصاحبه ای مطبوعاتی «استراتژی بین المللی» آمریکا را معطوف به حل ۳ بحران بین المللی اعلام کرد؛ نخست حل «بحران جنگ ایران و عراق»، هیگ اعلام کرد اکنون ایران، ارتش عراق را از شهرهای اشغالی خود از جمله بندر خرمشهر به بیرون رانده و قادر به ورود به خاک عراق می باشد و دولت پرزیدنت «صدام حسین» به عنوان دوست ما در خاورمیانه در خطر تهاجم امواج انسانی نیروهای «آیت الله خمینی» هستند و این بحران باید هرچه زودتر به نفع ما پایان پذیرد.

بحران دوم، احتمال شکل گیری یک جریان مکنده جدید بین المللی که موجبات اتحاد کشورهای منطقه خلیج فارس و خاورمیانه را در جهت مذهبی فراهم آورده و امنیت ملی ایالات متحده آمریکا را به خطر بیناندازد؛ و بحران سوم، مشکل حضور نیروهای سازمان ملل در جنوب لبنان و تداوم جنگ ۷ ساله داخلی در لبنان که فجایع عظیم انسانی را ایجاد کرده که دولت ایالت متحده، تمام توان خود را برای اتمام این بحران به کار خواهد بست. (منبع ش ۳، ص ۱۳۳-۱۳۲) در واکنشی کم سابقه نسبت به این سخنان هیگ، «اسحاق شامیر» وزیر خارجه کابینه بگین، از طریق سفیر حکومت صهیونیستی در واشنگتن یادداشت اعتراض آمیز دولت صهیونیستی را به وزارت خارجه آمریکا تحویل می دهد. مهمترین بخش پیام مزبور این است که چرا اسرار و اهداف نظامی دولت اسرائیل در تریبون های عمومی آن هم از طریق شخص وزیر خارجه ایالات متحده آمریکا فاش می شود؟ (همان ص ۱۳۳) آنچه از زبان هیگ خارج شد، در کنار فتح بزرگ خرمشهر و شکسته شدن کمر ارتش عراق و دژهای حزب بعث در برابر امواج نورانی انقلاب خمینی به خوبی روشنگر آن بود که در حقیقت تهاجم اسرائیل به لبنان در پی چه بود و چه هدفی را دنبال می کرد؟

اما بهانه این تهاجم که از مدت ها پیش برنامه ریزی آن آغاز شده بود، در نیمه شب پنجشنبه ۱۳ خرداد ماه ۱۳۶۱ (۳ ژوئن ۱۹۸۲) فراهم آمد، آن هنگام که «شلو موآرگوف» سفیر تل آویو در لندن، در خارج از هتل «دورچستر» لندن با گلوله های نیروهای گروه «ابونضال» به زمین دوخته شد.

ابونضال (صبری البنا) عضو پیشین سازمان آزادیبخش فلسطین، یکی از تندروترین و افراطی ترین عناصر این سازمان به شمار می آمد که از سوی دولت بعث عراق حمایت می شد و نیز به دلیل مخالفت با رهبری عرفات از این سازمان انشعاب کرد و با تأسیس «سازمان اقدام انقلابی» بیش از پیش خود را به رژیم بعث عراق نزدیک ساخت. از همان نخستین ساعات حمله این گروه به سفیر اسرائیل در لندن، اینگونه به نظر می رسید که این

صهیونیستی IAF، ۳۱۰ فروند جنگنده شامل انواع فانتوم F-۱۵ ایگل و F-۱۶ فالکن و هم چنین جنگنده های «کفیر» ساخت اسرائیل را در کنار ۷ لشکر از ۹ لشکر زرهی نیروهای زمینی اسرائیل را که به وسیله ۴ تیپ ویژه و نیرو مخصوص «گولانی»، «گیوعاتی»، «ناخال» و «ترانهانیم» (چترباز) تقویت شده بود، سامان داده بود، به انضمام تمامی ناوگان دریایی ارتش صهیونیستی. تهاجم زمینی در ۴ محور عملیاتی از جنوب لبنان آغاز شد و قرار بود تا قلب بیروت پیش تازد و با تصرف بیروت کار را به اتمام رساند و این یعنی تصرف دومین پایتخت اسلامی پس از قدس شریف به دست صهیونیست ها. دولت بگین از زبان آریل شارون طی یک کنفرانس مطبوعاتی اهداف خود از تهاجم به لبنان را چنین بیان می کند:

- ۱- اخراج چریک های سازمان آزادیبخش فلسطین PLO از لبنان.
 - ۲- ایجاد منطقه ای امنیتی به وسعت ۴۰ کیلومتر مربع در منطقه مشترک بین لبنان و فلسطین.
 - ۳- روی کار آوردن حکومتی دست نشانده در لبنان و منعقد کردن قرارداد جداگانه ای مانند کمپ دیوید با آن.
- جالب آنکه اسرائیل از حیث زمانی، هنگامی حمله را آغاز

- ۳۰ سال پیش از این در روز پنجم ژوئن ۱۹۸۳ برابر با پانزدهم خرداد ماه ۱۳۶۱ و درست ۱۲ روز پس از فتح عظیم خرمشهر در عملیات «الی بیت المقدس» که از نظر استراتژیست های جهانی به مثابه شکسته شدن ستون فقرات ارتش بعث صدام حسین تکریتی تلقی شد، رژیم صهیونیستی طی عملیاتی تحت عنوان «صلح برای الجلیل» خاک لبنان بی دفاع را از زمین، هوا و دریا را مورد هجومی سرتاسری و همه جانبه قرار داد.

امر ولی تا پای جان نمی اندیشید. این قلم مناسب دید در سالگرد اسارت احمد و در پاسخ به روایت مغشوش، نادرست، تجدیدنظر طلبانه و شبهه افکنانه یکی از نامزدهای انتخابات دهم ریاست جمهوری که از قضا خود در آن زمان از مسئولین ارشد اجرایی کشور و دست اندر کار آن قضایا بوده است، یکبار برای همیشه این مهم را به انجام رساند. حقیقت احمد متوسلیان و حرکت ولایی و ایمانی اش و نیز حقیقت امام احمد تابناک تر و تابنده تر از آنست که مغرضان و کج اندیشان بتوانند در پی تکذیبش بر آیند که «شجره طیبه» ای را ماند که «اصلها ثابت و فرعها فی السماء».

لبنان سرزمین بی دفاع

۳۰ سال پیش از این در روز پنجم ژوئن ۱۹۸۳ برابر با پانزدهم خرداد ماه ۱۳۶۱ و درست ۱۲ روز پس از فتح عظیم خرمشهر در عملیات «الی بیت المقدس» که از نظر استراتژیست های جهانی به مثابه شکسته شدن ستون فقرات ارتش بعث صدام حسین تکریتی تلقی شد، رژیم صهیونیستی طی عملیاتی تحت عنوان «صلح برای الجلیل» خاک لبنان بی دفاع را از زمین، هوا و دریا را مورد هجومی سرتاسری و همه جانبه قرار داد. حمله ای تهاجمی که بر اساس دکترین نظامی ارتش فاشیستی نازی ها در جنگ بین الملل دوم تحت عنوان «حمله برق آسا» GEIRKZTLB طراحی شده بود. استراتژی نظامی که اساس آن بر ۲ ستون «آتشباری پر حجم و سنگین» و حملات گسترده و برق آسای زمینی استوار بود.

حمله زمانی آغاز شد که ژنرال «آریل شارون» وزیر جنگ دولت مناخیم بگین در حالی که در کنیسای مرکزی بیت المقدس «تفلیم» (لباس مذهبی یهود در هنگام ادای نماز یومیه) بر تن کرده و مشغول انجام «تفیلای» (نماز) یهود بود، واژه عبرانی «اورانی» (به معنای درخت سدر) بر زبان آورد، واژه ای که همان رمز آغاز عملیات صلح برای الجلیل بود، و این یعنی آغاز حمله همه جانبه به لبنان بی دفاع. طرح عملیات تهاجمی چنین بود که نیروی هوایی رژیم

● پس از حمله رژیم صهیونیستی به لبنان حضرت آیت الله خامنه‌ای رئیس‌جمهور وقت و رئیس شورای عالی دفاع، طی پیامی به حافظ اسد رئیس‌جمهور سوریه، ضمن اظهار تأسف از این تهاجم نوشت: «امروز وقت آن است که امکانات انسانی، تسلیحاتی، تبلیغاتی، سیاسی و اقتصادی جهان اسلام علیه تجاوزات مکرری که نسبت به حریم مستضعفان صورت می‌گیرد، بسیج شود. جمهوری اسلامی ایران با وجود اینکه در جنگ است، اعلام می‌کند که در حد توان، قوای خویش را وقف دفع حملات رژیم اشغالگر قدس به جنوب لبنان خواهد کرد.»

جمعی از بلندپایه‌ترین مسئولین سیاسی - نظامی جمهوری اسلامی ایران برای بررسی اوضاع و شرایط مظلومین منطقه در حالی وارد کشور سوریه شدند که پایتخت آن بطور مستقیم زیر بارش گلوله‌های توپخانه صهیونیست‌ها قرار داشت و وضعیت فوق‌العاده، تمام شهر را دربر گرفته بود. اعضای این هیئت عبارت بودند از: دکتر «علی اکبر ولایتی» وزیر خارجه، سرهنگ «سلیمی» وزیر دفاع، «محسن رضایی» فرمانده سپاه پاسداران، «محسن رفیق دوست» مسئول تدارکات سپاه پاسداران، سرهنگ «علی صیادشیرازی» فرمانده نیروی زمینی ارتش و «احمد متوسلیان» فرمانده تیپ ۲۷ حضرت رسول (ص) که در معیت حجت‌الاسلام «علی اکبر محتشمی پور» سفیر ایران در سوریه، قرار داشتند. هیئتی که بر حسب دستور امام (ره) و ابلاغیه «شورای عالی دفاع» جمهوری اسلامی ایران به ریاست رئیس‌جمهور وقت حضرت آیت‌الله خامنه‌ای به سوریه اعزام شده بود. (منبع: ص ۸-۷۵۷ و منبع ش ۲ ص ۲۷۶)

سوریه در ابتدا به متحد سنتی خود، روسیه شوروی متوسل شد تا حمایت این کشور را جلب کند، اما با پاسخ سرد و امتناع آمیز قطب کمونیسم جهانی مواجه

در توضیح این مهم باید متذکر شد که در جهت فراهم شدن امکان هجوم غافلگیرانه به لبنان، «مناخیم بگین» در یک پیمان به کلی محرمانه، از «حسنی مبارک» رئیس‌جمهور مصر تعهد گرفت که در صورت جابجایی ۳ لشکر زرهی ارتش صهیونیستی در صحرای سینا به شمال فلسطین جهت حمله به لبنان، جمهوری عربی مصر، هیچ‌گونه تحرک نظامی حتی در حد شلیک یک گلوله انجام ندهد.

در عربستان نیز، این مهد سنتی ارتجاع عرب نیز با توجه به حضور «ملک خالد» به عنوان پادشاه حکومت سعودی، فردی که امکان داشت پس از آغاز تهاجم، به دلیل گرایشات ناسیونالیستی خود، واکنشی ولو هر چند ضعیف مغایر با منافع امریکایی‌ها انجام دهد، در روزهای آغازین حمله به نحو مشکوکی مرد و ولیعهد «فهد» به مثابه عنصری به شدت نزدیک به امریکا زمام پادشاهی ثروتمندترین کشور عربی شرق میانه را بر عهده گرفت. مضاف بر آنکه دولت‌های عربی در تهیه دستور کار اجلاس کنفرانس سران عرب، هم و غم خود را در حمایت هر چه بیشتر از «صدام» و حفاظت دروازه شرقی جهان عرب را در برابر «خطر ایران خمینی» مصروف کردند. جالب آنکه در هنگامه تجاوز به لبنان، رسانه‌های گروهی جهان به عادت معمول خود در استقبال از سالروز به اصطلاح واقعه «هولوکاست» چند هفته‌ای بود که مظلوم نمایی بسیار شدید یهودیان یا همان دروغ بزرگ «۶ میلیون قربانی یهود» را در دستور اصلی خود قرار داده بودند. (منبع ش ۳ ص ۱۳۱)

لبیک ایران خمینی

در گذر از تهاجم ارتش رژیم صهیونیستی به لبنان، بیروت جنگ‌زده بر گرداگرد خود حلقه‌ای پولادین از لشکرهای تانک و زره‌پوش و مکانیزه اشغالگران را تجربه می‌کرد.

«الیاس سرکیس» رئیس‌جمهور لبنان در پیامی به همه دولت‌ها و مجامع جهانی درخواست امداد نظامی، غذایی، دارویی و سایر اقسام حیاتی نمود و هیچ‌کس جز ایران خمینی به این فریاد امدادخواهی لبیک نگفت.

ترور دقیقاً به خاطر ایجاد انگیزه‌ای برای حمله ارتش اسرائیل علیه نیروها و پایگاه‌های عرفات در لبنان طراحی شده بود. نام یاسر عرفات و دیگر رهبران ساف همواره در لیست ترور گروه ابونضال قرار داشت و این در حالی بود که روابط این گروه با ساف به حدی خصمانه بود که حکم قتل ابونضال نیز از سوی عرفات صادر شده بود. از دیگر سوسو تحلیل‌گران بر این باور بودند که این ترور نمی‌توانسته است بدون سرانگشت اشاره رژیم بعث صدام حسین به گروه ابونضال انجام پذیرد.

مناخیم بگین بی‌آنکه به انکار دخالت عرفات در این اقدام و محکوم کردن آن از سوی عرفات اهمیت دهد، فردی حادثه، کابینه امنیتی - سیاسی تل آویو را به جلسه‌ای اضطراری فراخوانده و تصمیمی را که از قبل اتخاذ شده و تنها به دنبال بهانه‌ای بود تا آن را رسماً اعلان نماید، پس از پایان جلسه اعلام کرد: «حمله به لبنان».

تو گویی همه چیز بر اساس سناریویی از قبل نوشته شده پیش می‌رفت، سناریویی با مشارکت امریکا، اسرائیل، رژیم بعث عراق، دولت‌های مرتجع عرب و نیز کشورهای اروپایی. چنانچه ۹ ماه بعد، روزنامه «گاردین» چاپ لندن روز دوشنبه ۷ مارس ۱۹۸۳ چنین نوشت: «دولت عراق قصد داشت تا تجاوز لبنان را به جلو بیندازد و به این وسیله به تحریک اسرائیل پردازد و به نام «وحدت اعراب در مقابل دولت صهیونیستی» بهانه‌ای جهت قطع جنگ با ایران قرار دهد...» گاردین همچنین تأکید کرد: «ناثو روزان رئیس گروه تروریستی، سرهنگ سازمان استخبارات (اطلاعات) عراق می‌باشد ولی در اعترافات خود اظهار داشته است که واحد گروه تروریستی ابونضال را که مأموریت ترور سفیر اسرائیل را بر عهده داشت، رهبری می‌کرده است و همواره مراقب اعمال گروه ابونضال بوده تا با خواسته‌ها و اهداف رژیم صدام همخوانی داشته باشد». (منبع ش ۴ ص ۲۳)

ارتش صهیونیستی توانست در مدت یک هفته در ۴ محور عملیاتی به بیروت رسیده و آن را به محاصره کامل خود در آورد. محور غربی شامل یک لشکر به فرماندهی ژنرال «استحاق مردخای»، محور مرکزی شامل یک لشکر به فرماندهی ژنرال «آویگدور کالاهانی»، محور دوم مرکزی شامل یک لشکر به فرماندهی ژنرال «مناخیم اینان» و محور شرقی شامل ۲ لشکر به فرماندهی ژنرال «آویگدور بن گال»، به انضمام یک محور دریایی به فرماندهی ژنرال «عاموس یارون». سرانجام ژنرال آریل شارون با تانک‌هایش به بیروت رسید و وارد دفتر کار فرمانده ژاندارمری لبنان در سرای قدیمی واقع در نزدیکی کاخ ریاست جمهوری در «بعدا» پایتخت قدیمی جبل لبنان در حومه بیروت شد. (منبع ۴ ص ۳۲)

در این میان تنها بیروت غربی (منطقه سلمان نشین) خاصه جنوب بیروت یعنی منطقه «ضاحیه» (منطقه شیعه نشین بیروت) بود که در مقابل ارتش صهیونیستی سنگرهای مقاومت را برپا کرده بود. بیشترین مقاومت در محله «خلده» در ضاحیه صورت گرفت، یک ماه پس از محاصره بیروت، مقاومت ضامیه خاصه «خلده» هنوز ارتش اسرائیل را زمین گیر ساخته بود و جلوی پیشروی و تصرف کامل بیروت را گرفته بود. فرماندهی این نیروها بر عهده جوانی ۳۰ ساله به نام «سید عباس موسوی» بود.

آنچه در این میان شگفت‌آور بود، سکوت معنادار کشورهای عربی در برابر تجاوز اسرائیل به لبنان بود.



حاج احمد متوسلیان به همراه جمعی از هم‌زمانانش برای عرض تسلیت به منزل شهید حسین قهسای مراجعه کرده‌اند.

اعزام کرد، تیپ ۲۷ محمد رسول الله (ص) است، هم به دلیل رزمندگی بچه‌های این تیپ که در ۲ عملیات «فتح‌المبین» و «بیت‌المقدس» دیده بودیم، هم اینکه این بچه‌ها توی پایتخت زندگی می‌کردند و با مسائل سیاسی اعم از سیاست داخلی و خارجی بیشتر آشنا بودند. ما باید در آنجا هم به دمشق می‌رفتیم و هم به بیروت و این برای ما خیلی مهم بود که نیروهایی که به آنجا وارد می‌شوند، باید از لحاظ مسائل سیاسی، اطلاعات بیشتری داشته باشند، معارف بیشتری داشته باشند و بعد از لحاظ رزمندگی هم بتوانند آنجا خوب بجنگند.

در ثانی اینها باید توانایی کارهای چریکی را هم داشته باشند و بتوانند کارهای نامنظم [جنگ پارتیزانی] انجام بدهند. خب تیپ ۲۷ هر ۳ این ویژگی یعنی رزمندگی، سطح بالای آگاهی سیاسی و آشنایی با شیوه‌های جنگ‌های چریکی را داشت. چرا؟ چون اولاً حاج احمد و حاج همت توی کردستان جنگیده بودند، هم جنگ چریکی را در غرب دیده بودند، هم با دشمن در

و شرایط جبل سوریه و لبنان در جلسه مربوطه شورای عالی دفاع که در دفاتر امام (ره) در پنجشنبه ۲۰ خرداد ۶۱ تشکیل شد، گزارش نهایی خود را ارائه داد و اعلام کرد که: «اسرائیل بر اکثر نقاط جنوب لبنان مسلط شده است و سوریه نمی‌تواند وارد جنگ شود». (همان ص ۱۳۶)

پس از این گزارش بود که شورای عالی دفاع تصمیم به کمک به جبهه لبنان (همان ص ۱۳۶) آن هم در قالب اعزام نیرو به جبهه لبنان و سوریه گرفت. به این ترتیب، شورای عالی دفاع با تأیید امام تصمیم به اعزام نیروی نظامی به جبهه سوریه و لبنان را اتخاذ کرد و اولین گروه از نیروهای اعزامی در ۲۱ خرداد ۶۱ اعزام شدند و اولین هوایمی کمک عازم سوریه شد. (منبع ش ۵ ص ۱۳۸)

جلسه دوم در یکشنبه ۳۰ خرداد ۶۱ در دفتر امام (ره) با حضور رئیس‌جمهور و رئیس شورای عالی دفاع، رئیس مجلس فرماندهی سپاه (محسن رضایی)، نیروی زمینی ارتش (شهید صیاد شیرازی) و وزیر خارجه (دکتر ولایتی) و وزیر دفاع (سرهنگ سلیمی) برگزار گردید.

سرهنگ سلیمی و دکتر ولایتی پس از آنکه جلسه سران در دفتر ریاست جمهوری در مورخه چهارشنبه ۳۰ خرداد تشکیل شد و تصمیم به اعزام هیئت بلندپایه سیاسی - نظامی به سوریه را اتخاذ کرد، در مورخه پنجشنبه ۲۷ خرداد به سوریه اعزام و پس از بازگشت در همان روز یکشنبه ۳۰ خرداد در جلسه بیت امام (ره) شرکت و اعلام کردند که: «سوریه مایل به جنگ است ولی باید مطمئن به کمک کشورهای

اسلامی باشد، آنها از ترکیه هم اجازه گرفته‌اند که بتوانیم کمک‌های انسانی دوستانه به سوریه منتقل کنیم». (منبع ش ۵ ص ۱۴۷)

مقرر شد نیروهای اعزامی جمهوری اسلامی ایران، شامل بخشی از تیپ محمد رسول الله (ص) و نیز بخشی از نیروهای «تیپ ۵۸ تکاور ذوالفقار» ارتش باشند که برای اعزام به لبنان توسط شورای عالی دفاع انتخاب شدند.

دلایل یک انتخاب

در جلسه شورای عالی دفاع مقرر شد تا برای کمک به مردم بی‌دفاع لبنان و سوریه یکی از زنده‌ترین یگان‌های رزمی جمهوری اسلامی ایران به سوریه اعزام شود و لذا قرعه به نام تیپ حضرت رسول (ص) افتاد. محسن رضایی فرمانده وقت سپاه پاسداران دلایل این انتخاب را این چنین بازگو می‌کند:

«... ما می‌خواستیم با اعزام نیروی کمکی در حقیقت صداقت خودمان را به جهان اسلام نشان بدهیم با بعد از آن از کشورهای اسلامی بخواهیم که آنها با ما همراه باشند.

قبل از اعزام هر نیرویی، اول خودمان به سوریه رفتیم، منطقه را از نزدیک دیدیم. دقیقاً آنجا را وارسی کردیم و بعد به این نتیجه رسیدیم که بهترین تپیی که می‌شود،

شد، پس به ناگزیر دولت سوریه با استیصال از تمام کشورهای عربی و اسلامی درخواست کمک فوری برای دفع تجاوزات اسرائیل به عمل آورد، اما تنها کشوری که به این مددخواهی پاسخ داد جمهوری اسلامی بود. (منبع ش ۲ ص ۲۷۶)

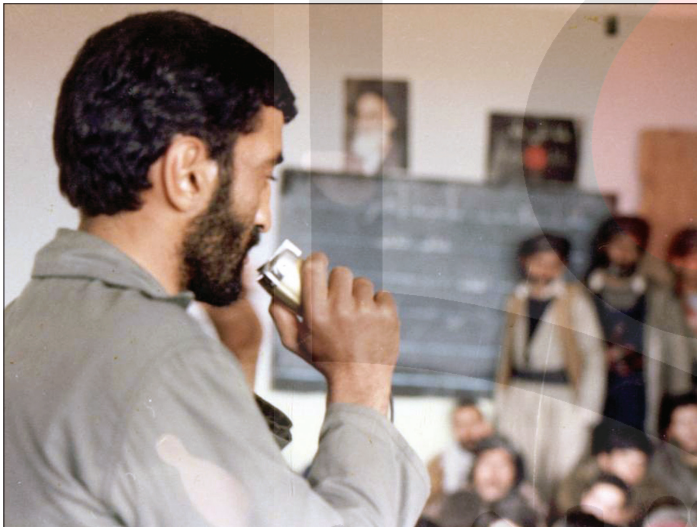
حضرت آیت الله خامنه‌ای رئیس‌جمهور وقت و رئیس شورای عالی دفاع، طی پیامی به حافظ اسد رئیس‌جمهور سوریه، ضمن اظهار تأسف از این تهاجم نوشت: «امروز وقت آن است که امکانات انسانی، تسلیحاتی، تبلیغاتی، سیاسی و اقتصادی جهان اسلام علیه تجاوزات مکرری که نسبت به حریم مستضعفان صورت می‌گیرد، بسیج شود. جمهوری اسلامی ایران با وجود اینکه در جنگ است، اعلام می‌کند که در حد توان، قوای خویش را وقف دفع حملات رژیم اشغالگر قدس به جنوب لبنان خواهد کرد». (کیهان، ۶۱/۳/۱۷)

امام خمینی (ره) در پیامی ضمن محکوم کردن حمله اسرائیل به جنوب لبنان و سوریه با آوردن کلمه استرجاع در ابتدای پیام، نارضایتی خود را از سکوت و بی‌تفاوتی کشورهای اسلامی ابراز داشتند. پیامی که در ۱۷ خرداد ۱۳۶۱ منتشر شد: «من کلمه مبارکه استرجاع را نه برای جنایات اسرائیل و شهادت و آسیب بسیاری از مسلمانان مظلوم جنوب لبنان عزیز می‌گویم، گرچه آن هم استرجاع دارد و نه برای شهرها و روستاهای آن کشور اسلامی که به دست جنایتکار رژیم صهیونیستی کافر اسرائیل، اشغال و خراب شده است، گرچه آن هم استرجاع دارد، و نه برای آواره شدن هزاران خواهر و برادر آن محیط مظلوم اسلامی گرچه آن هم استرجاع دارد... بلکه برای بی‌تفاوتی کشورهای اسلامی یعنی حکومت‌های آنها استرجاع می‌کنم و ای کاش فقط بی‌تفاوتی بود. من استرجاع برای پشتیبانی بسیاری از حکومت‌ها از اسرائیل و صدام، این، دو ولد نامشروع آمریکا می‌کنم. من و هر مسلمانی در هر جا هست، باید استرجاع کنیم برای کمک‌های مادی و معنوی دولت‌های کشورهای اسلامی به آمریکا - رأس جنایتکاران - و اسرائیل و بعث علفی که پیاده کننده منویات شوم آمریکا و صهیونیسم جهانی است». (به نقل از منبع ش ۱ ص ۷۵۶)

هیئت اعزامی جمهوری اسلامی ایران که در روز یکشنبه ۱۶ خرداد ۶۱ (یک روز پس از تهاجم) به سوریه اعزام شده بود، (منبع ش ل ص ۱۳۲) پس از بررسی اوضاع

- سرهنگ سلیمی و دکتر ولایتی پس از آنکه جلسه سران در دفتر ریاست جمهوری در مورخه چهارشنبه ۲۶ خرداد تشکیل شد و تصمیم به اعزام هیئت بلندپایه سیاسی - نظامی به سوریه را اتخاذ کرد، در مورخه پنجشنبه ۲۷ خرداد به سوریه اعزام و پس از بازگشت در همان روز یکشنبه ۳۰ خرداد در جلسه بیت امام (ره) شرکت و اعلام کردند که: «سوریه مایل به جنگ است ولی باید مطمئن به کمک کشورهای اسلامی باشد، آنها از ترکیه هم اجازه گرفته‌اند که بتوانیم کمک‌های انسانی دوستانه به سوریه منتقل کنیم».

سخنرانی در مقر سازمان پیشمرگان مسلمان کرد.



جبهه‌های جنوب به شیوه کلاسیک جنگیده بودند. این ویژگی‌ها باعث شد که ما تیپ ۲۷ را برای این مأموریت انتخاب می‌کنیم». (منبع ش ۱ ص ۷۵۸)

محمدعلی جعفری، فرمانده کنونی سپاه پاسداران در خصوص علت انتخاب تیپ ۲۷ برای این مأموریت می‌گوید: «همانطور که مشخص بود، از جمله دلایل انتخاب این یگان، توانمندی فرماندهی آن، کیفیت نیروها و عملکرد بسیار خوب این تیپ در عملیات فتح‌المبین و بیت‌المقدس بود. همین عوامل موجب انتخاب این تیپ برای اعزام به جبهه‌های سوریه و لبنان شد...» (همان ص ۷۵۹)

جعفر جهروتی زاده، یکی از فرماندهان تیپ ۲۷ در خصوص نحوه انتخاب این واحد اعزامی می‌گوید:

«... بسا حاج احمد قرار داشتیم به منزل یکی از شهدا سرزینیم. وقتی رسیدیم، گفت برادر جهروتی، امروز در یک جلسه شرکت داشتیم. از من خواسته‌اند بروم پیش آقای خامنه‌ای، رئیس‌جمهور. قرار است ایشان راجع به سفر قریب‌الوقوع ما با بنده صحبت کنند. پرسیدم: حالا بفرمایید قضیه چی هست؟ حاج احمد گفت: مثل اینکه قرار است ما را بفرستند به لبنان... برای ملاقات با «آقا» بنده هم همراه حاج احمد به ریاست جمهوری

**تیپ ۲۷ هر ۳ این ویژگی یعنی
رزمندگی، سطح بالای آگاهی سیاسی
و آشنایی با شیوه‌های جنگ‌های
چریکی را داشت. چرا؟ چون اولاً حاج
احمد و حاج همت نوری کردستان
جنگیده بودند، هم جنگ چریکی را
در غرب دیده بودند، هم با دشمن در
جبهه‌های جنوب به شیوه کلاسیک
جنگیده بودند. این ویژگی‌ها باعث شد
که ما تیپ ۲۷ را برای این مأموریت
انتخاب می‌کنیم»**

اعزام انجام گرفت و سپس مجموعه سوم را شهید محمد ابراهیم همت بر عهده داشت. (همان ص ۷۶۵) پس از بر زمین نشستن بوئینگ ۷۴۷ در فرودگاه دمشق در غروب ۲۱ خرداد ۱۳۶۱، احمد متوسلیان خطاب به نیروهای اعزامی چنین فرمود: «برادرها، قبل از رسیدن به اینجا، در ایران آنچه گفتنی بود، ما برای شما گفتیم. خیلی کوتاه من عرض می‌کنم، امام (ره) عزیزمان فرموده‌اند باید که اسرائیل از صحنه جهان زدوده شود (انشاءالله رزمندگان) و شما مردان بزرگ باید که این حرف امام عزیزمان را جامع عمل ببوشانید». (همان ص ۷۶۲) هر چند که غالب کشورهای جهان، پروازهای خود را به دلیل شرایط بحرانی منطقه به سوریه و لبنان قطع کرده بودند اما خلبانان متعهد نیروی هوایی ارتش، بوئینگ نیروهای اعزامی ایران را بر روی بانس پرواز فرودگاه بین‌المللی دمشق بر زمین نشانادند.

نیروهای نظامی ایران موسوم به قوای محمد رسول الله (ص) در حالی که هنوز غبار جهاد و شهادت‌طلبی را در جبهه‌های جنوب و غرب کشور را بر سر و رو داشتند، به فرماندهی حاج احمد با سربندهای متبرک به «الی بیت المقدس» به طرف حرم «حضرت زینب (س)» عازم شدند. مردمان داغ‌دیده سوریه و آوارگان لبنان با فریادهای بلند آمیخته با اشک چشم فریاد می‌زدند «یا لبنان یا لبنان... هذا جیوش القرآن» و «خبیر خبیر یا

در اورژانس بیمارستان صحرایی عمل کنند تا بتواند در منطقه حضور یابد. زمانی که تیپ به نزدیکی خرمشهر رسید، عراقی‌ها در کمربندی خرمشهر هنوز به شدت مقاومت می‌کردند. حاج احمد به یگانش دستور داد که جهت فلش را عوض کنند و به پل «نو» بروند و وارد نخلستان‌های خرمشهر شوند. اولین واحدهای تیپ ۲۷ که وارد نخلستان شدند، سربازان عراقی در محاصره قرار گرفتند. فرماندهان عراقی تا آن موقع حاضر به عقب نشینی نبودند، ولی وقتی تیپ ۲۷ وارد نخلستان شد؛ تقریباً خرمشهر در محاصره قرار گرفت و بقیه یگان‌ها توانستند از سمت جاده وارد شهر خرمشهر شوند. بعد از عملیات بیت المقدس ضمن اینکه حاج احمد در پی آماده‌سازی تیپ بود و اصرار داشت که هیچ مانعی وجود ندارد تا وارد بصره شویم، به تیپ استراحت دادند تا بازسازی شود. حاج احمد بعد از عملیات به تهران آمد و دیگر به منطقه بازنگشت. اینگونه بود که تیپ حضرت رسول (ص) با فرماندهی احمد متوسلیان به عنوان زنده‌ترین یگان رزمی در آن زمان برای مبارزه با صهیونیست‌ها توسط شورای عالی دفاع و ریاست وقت آن حضرت آیت‌الله خامنه‌ای برگزیده شد و با تأیید امام خمینی (ره) به جبهه لبنان گسیل شد.

سپاه محمد (ص) می‌آید

غروب روز ۲۱ خرداد ۱۳۶۱، چرخهای یک فروند هواپیمای بوئینگ ۷۴۷ نیروی هوایی ارتش جمهوری اسلامی ایران، در انتهای بانس فرود فرودگاه دمشق از گردش باز ایستاد. لحظاتی بعد شماری از مقامات بلند پایه سیاسی - نظامی دولت سوریه به نمایندگی از سوی «حافظ اسد» رئیس‌جمهور سوریه در معیت سفیر وقت جمهوری اسلامی ایران در دمشق، حجت‌الاسلام علی‌اکبر محتشمی‌پور وارد بانس فرودگاه شدند تا از حاج احمد و نیروهای استقبال رسمی بعمل آورند. اعزام قوای محمد رسول الله (ص) به سوریه، در ۳ مرحله انجام گرفت، در مرحله اول، احمد متوسلیان به همراه تعدادی از نیروها عازم شدند و در حقیقت آنها رفتند تا به عنوان جلودار قوای اعزامی ایران، در دمشق زمینه را برای اعزام دیگر نیروها آماده کنند. پس از آن مرحله دوم

رفت. البته حاجی رفت داخل و در جلسه شرکت کرد. من هم همان بیرون ماندم و خودم را به کاری مشغول کردم تا مذاکرات تمام شود. نهایتاً در این جلسه شورای عالی دفاع که آن زمان ریاستش بر عهده حضرت آیت‌الله خامنه‌ای بود، تصویب شد که بخشی از تیپ ۲۷ حضرت رسول الله (ص) به اتفاق تیپ ۵۸ تکاور ذوالفقار از نیروی زمینی ارتش جمهوری اسلامی ایران، عازم لبنان شود. مقرر شد که این ۲ مجموعه در قالب تشکیلات رزمی واحدی تحت عنوان «قوای محمد رسول الله (ص)» به فرماندهی شخص حاج احمد متوسلیان به سوریه عزیمت کند...» (همان ص ۷۵۹)

محسن رضایی ملاقات حاج احمد متوسلیان با حضرت آیت‌الله خامنه‌ای را اینگونه توصیف می‌کند: «... برادرمان حاج احمد را بر دم خدمت مقام معظم رهبری که در آن زمان مسئول شورای عالی دفاع بودند. در آن ملاقات، من خدمت «آقا» گفتم که ایشان [حاج احمد] کاملاً آماده قبول این مأموریت است. منتهی مایل است از زبان شما بشنود که باید این کار را انجام بدهد وقتی «آقا» به حاج احمد گفتند که شما انتخاب شده‌اید تا به عنوان نماینده نظام جمهوری اسلامی ایران به آنجا بروید، حاج احمد خیلی تحت تأثیر قرار گرفت. خود آقا هم تاکنون بارها آن جملاتی را که احمد در آن ملاقات به کار برده، به ما یادآور شده‌اند.

احمد در آن ملاقات خدمت «آقا» عرض کرد: یعنی خداوند متعال ما را انتخاب کرده که برویم با اسرائیلی‌ها بجنگیم؟ آقا فرمودند: بله! شما نماینده نظام هستید، بروید آنجا و جلوی اسرائیلی‌ها را سد کنید...» (همان ص ۷۶۰-۷۵۹)

تیپ محمد رسول الله از همان بدو تأسیس و به مدد فرماندهی فوق العاده حاج احمد چنان برجستگی و توانمندی از خود به نمایش گذارده بود که به دیگر فرماندهان سپاه باورانده بود که تمام فرماندهان و مدیرانی که در تیپ ۲۷ حضور داشتند، هر یک به تنهایی قابلیت و شایستگی فرماندهی تیپ و لشکر را داشتند و از این جهت تیپ ۲۷ در عملیات فتح المبین خط شکن شد.

تیپ ۲۷ در همان شب اول عملیات فتح المبین بیش از ۳ الی ۴ هزار نفر اسیر گرفت؛ همچنین دشت ذهاب و سایت را آزاد کرد، با اینکه «سایت» جزو اهداف عملیات بیت المقدس نبود. ذکاوت و درایت حاج احمد آن چنان بود که برای یک گردان، ۵ فرمانده قرار داده بود که به محض شهادت یکی، دیگری جایگزین شود. فرمانده گردان‌هایی چون حاجی پور، چراغی، کریمی، دستواره که بعدها هر یک فرماندهان بزرگی شدند.

اولین کاری که حاج احمد بعد از عملیات فتح المبین انجام داد، سرکشی به خانواده شهدا بود و بعد به پدر و مادر خودش. حدود یک هفته بعد هم تیپ را برای عملیات بیت المقدس آماده کرد. در عملیات بیت المقدس هم حاج احمد این عملیات را با درایت و شایستگی اداره کرد. در مرحله اول عملیات که مدت ۲ روز به طول انجامید، لشکر ۲۷ به قدری ایستادگی کرد تا نیروهای بعدی سپاه خود را به موقعیت‌های از پیش تعیین شده رساندند. در مرحله دوم عملیات، حاج احمد مجروح شد و ترکش کاتیوشا در پایش بود. همه پزشکان دستور به خارج شدن او از منطقه دادند اما گوش نکرد و همچنان فرماندهی تیپ را با همان جراحت به عهده داشت. تصمیم بر این شد؛ حاج احمد را بدون بیهوشی



سخنرانی در دفتر سازمان پیشروگان مسلمان کرد.

صهیون، جیش محمد قادمون» پس از اقامه نماز در حرم «حضرت زینب(س)» نیروهای ایرانی عازم مسجد اموی محل نگهداری اسرای اهل بیت(س) شدند. تاریخ دوباره تکرار می‌شود. حسینیان یک بار دیگر به سمت آن مسجد رهسپار بودند با این تفاوت که در سال ۶۱ هجری قمری اسیر لشکریان یزید بودند و این بار در سال ۶۱ هجری شمسی پیروز و فاتح. زیارت آن روز مقام رأس الحسین محل نگهداری سر مبارک «حضرت سیدالشهدا(ع)» و عزاداری کم سابقه بسیجیان خمینی بالاخص بسیجیان مخلصی چون «حاج محمد ابراهیم همت» «حاج کاظم رستگار»، «حاج علی موحد دانش»، «حاج قاسم دهقان»، «سید رضا دستواره» و دیگری که بعدها با رسیدن به مقام شهادت بسیجی بودن خود را به



مهر خون تأیید کردند، در اذهان آن دیار اثری فراموش نشدنی بر جای گذاشت. به محض انعکاس خبر ورود قوای اعزامی «محمد رسول‌الله(ص)»، نیروهای اسرائیلی آتش بس یک‌جانبه اعلام کردند. بلافاصله هم رژیم صهیونیستی و هم مزدوران فالانژ با راهاندازی بخش فارسی رادیویی انفعال خود را از حضور اینگونه نیروهای ایرانی در منطقه شامات نشان دادند.

نخستین اقدامات

سران صهیونیسم و آمریکا، هرچند که مقدمات توطئه خود یعنی درگیر کردن نیروهای مسلح ایران در جبهه لبنان را موفق می‌یافتند اما به شدت از شکسته شدن جو کاذب تبلیغاتی خود درباره نیروهای ایرانی به هراس

- تیپ محمد رسول الله از همان بدو تاسیس و به مدد فرماندهی فوق توانمندی از خود به نمایش گذارده بود که به دیگر فرماندهان سپاه باورنده بود که تمام فرماندهان و مدیرانی که در تیپ ۲۷ حضور داشتند، هر یک به تنهایی قابلیت و شایستگی فرماندهی تیپ و لشکر را داشتند و از این جهت تیپ ۲۷ در عملیات فتح المبین خط شکن شد.

افزاده و از خطر ریشه‌یابی تفکر جهادی و اندیشه اسلام ناب محمدی(ص) در قالب تفکر خمینی(ره) در میان نسل جوان لبنانی و فلسطینی در وحشت و هراس به سر می‌بردند، خاصه آنکه حاج احمد و نیروهایش از همان بدو ورود با جدیت بی‌نظیری اقدامات خود را به ویژه در تمامی حوزه‌ها آغاز کردند. اهم این اقدامات را چنین می‌توان بر شمرد:

۱. برگزاری جلسات متعدد نظامی با سران عالی‌رتبه نظامی سوریه مانند رفعت اسد برادر حافظ اسد. هدف از این جلسات یافتن «راهکارهای» مناسب برای اقدام نظامی علیه اسرائیل بود.
۲. تشکیل تیم‌های متعدد اطلاعات و شناسایی برای نفوذ در عمق مناطق اشغالی و جمع آوری اطلاعات تاکتیکی از وضعیت نظامی دشمن صهیونیستی و نیز تهیه «برآورد اطلاعاتی» از نیروهای نظامی اسرائیل و شناسایی نقاط ضعف و آسیب‌پذیری آن. لازم به ذکر است که تیم‌های شناسایی ایرانی در عمق‌هایی از مناطق اشغالی نفوذ و رخنه کردند که سوری‌ها هیچگاه جرأت آن را نیافتند و لذا موجب تحسین و شگفتی آنها شد. جالب آنکه حاج احمد خود در بسیاری از این شناسایی‌ها حضوری فعال داشت و در این مسیر، کارهای خارقالعاده‌ای را به ثبت رسانده بودند که در دل

تاریخ مکتوم مانده است.

۳. ترسیم وضعیت «ترتیب نیروی» ارتش اسرائیل در جوار مرزهای سوریه بر اساس گزارش‌های تیم‌های اطلاعاتی.
۴. طراحی «استراتژی نبرد» با اسرائیل با جزئیات دقیق استراتژیکی، عملیاتی و تاکتیکی توسط حاج احمد بر اساس اطلاعات جمع‌آوری شده تیم‌های اطلاعات و شناسایی و نیز متناسب با ترتیب نیروی دشمن.
۵. فراهم ساختن مقدمات آموزش انقلابیون مسلمان و شیعه لبنانی در پادگان زبدانی و نیز راه‌اندازی کمپ‌های آموزشی در منطقه بعلبک و دره بقاع لبنان.

راه قدس از کربلا می‌گذرد

امید مبارزه با اسرائیل اما خیلی زود رنگ باخت چه اینکه نیروهای ایرانی و نیز مقامات سیاسی تهران دریافتند که سوری‌ها قصد جنگ نداشتند و با آوردن بهانه‌های گوناگون وقت کشی می‌کنند و بیشتر در پی آن هستند تا از نیروهای ایرانی به عنوان وجه‌المصلحه و برگ برنده در پشت میز مذاکرات بهره‌برند و در واقع آنها در فکر تنها چیزی که نیستند، جنگ با اسرائیل است. در این زمان بود که وضعیت جبهه سوریه-لبنان چند شاخصه کلی را به نمایش می‌گذارد:

- ۱- پی بردن رهبری نظام جمهوری اسلامی ایران به نیت اسرائیل از حمله به لبنان. در واقع هدف اصلی از این اقدام دور کردن ذهن تهران از جبهه‌های جنگ و مشغول داشتن آن به جبهه لبنان بوده است.
- ۲- گرفتن زمان و فرصت مناسب برای بازسازی ارتش

بعث عراق که در فتح خرمشهر به کلی ناپود شده بود. در این فرصت، دول عربی با طرح مبهم مباحثی چون آتش بس و پرداخت غرامت در کنار جنگ لبنان به دنبال اخذ فرصت بودند تا تمام حامیان رژیم بعث دیگر بار ماشین جنگی عراق را که در فتح خرمشهر منهدم شده بود، از نو بازسازی نمایند آن هم با حضور مستقیم کارشناسان نظامی از اتحاد جماهیر شوروی گرفته تا آمریکا، فرانسه، انگلیس و...

۳- عدم وجود اراده به جنگ در دولت سوریه و بازی سیاسی با تهران بر سر نیروهای اعزامی و عدم همکاری با این نیروها، از جمله عدم در اختیار گذاردن سلاح در دسترس آن‌ها.

۴- بسته شدن دالان هوایی ترکیه بر روی پروازهای نظامی تهران و از بین رفتن امکان ارسال نیرو و تجهیزات. این همه موجب شد تا حضرت امام در جلسه با حضور رئیس‌جمهور (آیت‌الله خامنه‌ای) و رئیس مجلس (هاشمی رفسنجانی) اعلام کند که: «با حضور ما در آن جبهه با شرایط موجود مخالفت دارند و معتقدند که عرب‌ها جنگ جدی نخواهند کرد و درگیری بیشتر ما باعث می‌شود که در جبهه جنگ با عراق دچار وقفه می‌شویم و در آنجا هم به جایی نرسیم». (منبع ش ۱، ص ۱۵۹) و در نهایت ایشان با این امر موافقت کردند که «اگر به طور جدی از طرف سوریه جنگ شد، شرکت کنیم». (همان ص ۱۵۹).

حضرت امام(ره) در بیاناتی راهبردی در روز ۳۰ خرداد ۱۳۶۱ در جمع گروه کثیری از علما و ائمه جمعه پرده از طرح شیطان‌دشمن برداشته و چنین فرمودند: «... آمریکا می‌دانست که ما و ملت ما نسبت به لبنان حساسیت داریم و نسبت به اسرائیل هم از آن طرف حساسیت داریم. این دام را آمریکا درست کرد، یعنی آن نوکر خودش را فرستاد به اینکه حمله کند به لبنان و آن همه خسارت وارد کند و آن همه جنایات. و ما می‌دانیم که اگر میلیون‌ها جمعیت از بین بروند و یک مطلبی برای آمریکا حاصل بشود و یک نفعی برسد، می‌گوید همه بروند از بین. این را ما از ابر قدرت‌ها شناخته‌ایم. آنها در فکر این نیستند که در لبنان به زن و بچه مردم و به بلاد و این مستمندان و بیچارگان چه می‌گذرد، آنها دنبال این هستند که «صدام» را در این طرف سر جای خودش نگه دارند و ایران را که از نظر آنها خیلی اهمیتش بیشتر از لبنان و جاهای دیگر است، برای آنها محفوظ بماند. این نقشه این است که «بگین» را وادار کند به اینکه تو حمله کن به لبنان، لبنان، لبنان که تو حمله کردی، ایران حساسیت نسبت به او دارد و همه قوایش را متمرکز می‌کند در اینکه تو را از بین ببرد و اگر ایران از جنگ عراق غافل بماند، عراق کار خودش را انجام می‌دهد و ایران در اینجا هم نمی‌تواند کاری بکند نقشه این است».

حضرت امام(ره) با فراست و زیرکی خویش با طرح استراتژی «راه قدس از کربلا می‌گذرد» با تأکید بر اولویت جبهه جنگ با عراق و مقدم داشتن آن و درک این مهم که ایران توان جنگ هم‌زمان در ۲ جبهه را ندارد، دستور بازگشت نیروهای بلاتکلیف از سوریه را صادر فرمودند.

اسارت

با توجه به فرمان امام(ره) مبنی بر بازگشت نیروها از سوریه به ایران، عده زیادی از نیروهای اعزامی به ایران بازگشتند و تعداد کمی از آنها همانجا ماندند تا تکلیف

نیروهای نظامی ایران موسوم به قوای محمد رسول الله (ص) در حالی که هنوز غبار جهاد و شهادت طلبی را در جبهه‌های جنوب و غرب کشور را بر سر و رو داشتند، به فرماندهی حاج احمد با سربندهای متبرک به «الی بیت المقدس» به طرف حرم «حضرت زینب (س)» عازم شدند. مردمان داغ‌دیده سوریه و آوارگان لبنان با فریادهای بلند آمیخته با اشک چشم فریاد می‌زدند «یا لبنان یا لبنان... هذا جیوش القرآن» و «خبیر خبیر یا صهیون، جیش محمد قادمون»

تأکید فراوان مطرح کرد و از آنجا که سران این گروه‌ها، حاج احمد و نیروهای اعزامی سپاه پاسداران به لبنان را نماینده امام (ره) می‌دانستند لذا رابطه ولایی بین حاج احمد و خود می‌دیدند. بر همین اساس، نه تنها با طرح حاج احمد مخالفت نکرده، بلکه در همان جلسه آن را با آغوش باز پذیرفتند و همگی متفق القول بر آن صحنه نهادند و به عنوان صورت جلسه آن را نوشته و امضاء کردند. و اینگونه بود که «حزب الله لبنان» متولد شد. به‌راستی چه کسی فکر می‌کرد که نهال نورس و کوچک حزب الله لبنان که آن روز در آن جلسه در شهر بعلبک به دست پر اخلاص و پرتوان حاج احمد کاشته شد، امروزه به سرو تناور و تنومند حزب الله لبنان به رهبری خلف صالح حاج احمد متوسلیان و سید عباس موسوی تبدیل شود. حزب الله لبنان امروز تأویل همان «شجره طیبه» ای است که قرآن درباره‌اش فرموده است «واصلها ثابت و فرعها فی السماء». همان جنود حقی که پشت ارتش چهارم جهان را در جنگ ۳۳ روزه به خاک مالید و هیمنه دجال صفت آن را در هم کوبید تا دیگر بار مصداق این آیه شریفه باشد که «کم من فئته قلیله غلبت فئته کثیره باذن الله». شجره ای که درست به فاصله ۲ سال پس از آن جلسه پربرت، عرصه را آن همه بر فرزندان غاصب و صهیونیست آل یهودا تنگ کرد که برای شناخت این دشمن جدید و پیچیده از نظر آن‌ها، مجبور شدند اولین «کنفرانس شیعه شناسی» را در سال ۱۹۸۴ در دانشگاه تل‌آویو و با حضور ۴۰۰ تن از برجسته‌ترین شیعه شناسان و اسلام شناسان اسرائیل و غرب برگزار کنند. سلام و درود خدا بر احمد متوسلیان و ۳ یار در بندش، «بنی مسجون» حضرت روح الله (س). سلام بر او که همواره سپاه محمد رسول الله (ص) را فرمانده است. آری حاج احمد برای ما همیشه فرمانده است. فرمانده سپاه محمد رسول الله (ص) و فرمانده و علمدار رشید «حزب الله». سلام بر او و سلام بر رزمندگان حزب الله. سلام خدا بر او آن هنگام که به دنیا آمد، و آنگاه که از این دنیا می‌رود و آن هنگام که در روز رستاخیز بر می‌خیزد. ما چشم به راه دیدن روی «شمشیر خمینی (ره)» در سپاه مهدی موعود (عج) و در روز موعودیم. ■

اگر چه مسئولیت مستقیم این جنایت بر دوش رژیم صهیونیستی است و این رژیم باید پاسخگو باشد.

احمد، مؤسس حزب الله لبنان

هر چند نیروهای اعزامی به لبنان و سوریه نتوانستند در هیچ عملیات نظامی مستقیماً بر ضد اسرائیل وارد عمل شوند اما همین حضور مغفول آنها باعث شکل‌گیری هسته‌های مقاومت حزب در لبنان گردید. فرمانده وقت سپاه پاسداران محسن رضایی در این باره می‌گوید: «... خب حاج احمد و سایر دوستان ما که در قالب قوای محمد رسول الله (ص) به سوریه و لبنان رفته بودند، فعالیت‌هایی را هم انجام دادند که مهمترین آنها پایه‌گذاری تشکیلات مقاومت اسلامی در لبنان بود یعنی در حقیقت مقاومت اسلامی لبنان از طریق تأثیر معنوی و مادی حضور برادران تیپ ۲۷ شکل گرفت منتهی ما خود این تیپ را نتوانستیم به‌صورت منظم به‌کار بگیریم». مهم‌ترین و اساسی‌ترین اقدام حاج احمد متوسلیان در اعزام به جبهه لبنان و سوریه تأسیس و پایه‌گذاری «جنبش انقلابی حزب الله لبنان» است. راوی این روایت جذاب و دلکش معاون وقت حاج احمد در نیروهای اعزامی به لبنان است. این روایت بسیار طولانی است اما مختصر آنکه:

«حاج احمد متوسلیان از هنگام قدم نهادن به خاک سوریه تا هنگام اسارت، با سران گروه‌های انقلابی شیعه لبنانی، ۲ جلسه راهبردی برگزار کرد. این جلسات با پیشنهاد وی و هماهنگی و مشارکت این گروه‌ها برگزار شد. در جلسه نخست، حاج احمد پیشنهاد متحد شدن این گروه‌ها و تأسیس تشکیلات واحدی را به‌منظور مبارزه با اشغالگران صهیونیست و با محوریت تفکر انقلاب اسلامی و رهبری امام خمینی (ره) مطرح کرد و در ضمن به آنان پیشنهاد کرد تا فعالیت‌ها و اقدامات خود را با همکاری نیروهای اعزامی محمد رسول الله (ص) هر چه سریعتر آغاز نمایند. جلسه دوم در شهر بعلبک لبنان و در یکی از خانه‌های سفارت ایران در آن شهر و با حضور سران گروه‌های مبارز شیعه برگزار شد. از آنجا که نیروهای اعزامی و همچنین حاج احمد، شناختی بر این گروه‌ها نداشتند، «سید حسین موسوی» معروف به «ابوهشام»، مؤسس و رهبر گروه «امل اسلامی» (انشعابی از امل به رهبری «نبیه بری») و وظیفه معرفی، آشناسازی و نیز فراخوانی سران این گروه‌ها را در این جلسات بر عهده داشت. جلسه دوم درست چند روز پیش از اسارت حاج احمد، با حضور بزرگانی چون شهید «سید عباس موسوی»، «شیخ صبحی طفیلی»، «سید حسین موسوی»، «شیخ محمد یزیک» و دیگر رهبران شیعه صور و صیدا برگزار شد. در این جلسه، علاوه بر حاج احمد، «حاج ابراهیم همت»، «شهید اکبر حاجی پور»، معاون حاج احمد در نیروهای اعزامی سپاه پاسداران به لبنان و همچنین چند تن از مسئولین سفارت ایران در لبنان حضور داشتند. در این جلسه، حاج احمد با تأکید بر وحدت فرماندهی و رویه گروه‌های مبارز شیعه لبنانی در مبارزه با اسرائیل مسئله جدیدی را طرح کرد. وی پیشنهاد داد تا این گروه‌ها، تشکیلات انقلابی و مقاومت تازه تأسیس خود را «حزب الله» بنامند. وی این مسئله را چندین بار و با

نهایی مشخص شود. مقارن همین ایام خبر رسید که فلاژها و اسرائیلی‌ها سفارت جمهوری اسلامی ایران در بیرون را محاصره کرده‌اند. این را همه می‌دانستند که در صورت تصرف سفارت ایران، تمامی اسناد محرمانه فاش خواهد شد. صبح روز ۱۴ تیر ۱۳۶۱، سید محسن موسوی کاردار سفارت ایران در لبنان به محل استقرار قوای محمد رسول الله (ص) در پادگان زبدانی آمد و خواستار ملاقات فوری با فرمانده نیروهای اعزامی شد. موسوی تمام ماجرا را برای احمد تعریف کرد و احمد بلافاصله آماده رفتن شد، گروهی از نیروها از او خواستند تا این مأموریت را به آنها واگذارند اما احمد با لحنی ملایم گفت: «نه برادرها! خودم باید بروم، شماها آماده باشید که هر چه زودتر برگردید تهران». حاج احمد متوسلیان به همراه «سید محسن موسوی»، «کاظم اخوان» و «تقی رستگار»، با ماشین پلاک سیاسی سفارت و اکیپ‌های حفاظت دیپلماتیک ژاندارمری لبنان عازم بیروت شدند. در فاصله ۲۰ کیلومتری بیروت، اتومبیل آن‌ها در منطقه معروف به «حاجز برباره» توسط یک پست ایست-بازرسی متوقف شد. نیروهای شبه نظامی «فلاژ» به ریاست «ایلی جبیه» و فرماندهی نظامی «سمیر جعجع» (فرمانده نیروهای موسوم به «قوات لبنان») چند روز قبل پاسگاه حاجز برباره را برپا کرده بودند. آنها ماشین سفارت را متوقف ساخته و بدین ترتیب حاج احمد متوسلیان و ۳ تن از همراهانش در ساعت ۱۲ ظهر روز ۱۴ تیر ۱۳۶۱ به اسارت فلاژیست‌های لبنان در آمدند. آنگاه «جورج سوری» از اعضای فلاژها، خودروی دیپلمات‌های ایرانی را برای صحنه سازی پس از گروگان‌گیری، از محل حاجز برباره به شهر بندری طرابلس در شمال لبنان منتقل و در یکی از خیابانهای طرابلس آن را رها کرد. امروز پس از گذشت ۳۰ سال از آن واقعه تلخ و سپری شدن بیش از ۱۱۲۹۰ روز، تقدیری جز نامعلومی سرنوشت برای احمد و یارانش رقم نخورده است.



مقام سپاه پاسداران در حال گفتگو و تشریح عملیات.



تامدتهانمی دانستم مسئولیت احمد در سپاه چیست

■ احمد متوسلیان در قامت یک برادر در گفت و شنود
شاهد یاران با محمد متوسلیان

مادرم همیشه نگران بود. لذا به همین دلیل منزل را عوض کردیم و در محله چهل تن، کوچه علوی نزدیک مسجد امین الدوله که حاج آقا حق شناس در آن دست‌اندرکار بودند، خانه خریدیم. بابا تصمیم گرفت به دلیل ضعف مدارس دولتی ما را در مدرسه مصطفوی که مدیرش آقای آقا سید جوادی بود که بعداً مدرسه علوی را بنیان گذاشت ثبت نام کند. اینجا دیگه حاج احمد باید به کلاس دوم می‌رفت و من به کلاس چهارم. مدیر مدرسه مصطفوی با پدرم خیلی صمیمی بود. شهریور ماه بود که برای ثبت‌نام به ایشان مراجعه کردیم. مدیر مدرسه قبل از ثبت نام می‌خواست ما را تست کند. به من گفت: بنویس «روباه». من هم «و» روباه را نگذاشتم. مدیر مدرسه رو به پدر کرد و گفت: ببین حاج آقا، مدرسه دولتی این‌طوری است. به بچه‌ها زیاد سواد یاد نمی‌دهند. شما می‌خواهید بچه‌ها تون فقط مدرک بگیرند یا می‌خواهید علمشان هم خوب باشد؟ پدرم گفت: دوست دارم اینها با معلومات جلو بروند. گفت: خب من ایشان را که می‌خواهد به کلاس سوم برود یک سال برمی‌گردانم عقب و به کلاس دوم می‌برم. احمد را هم به کلاس اول می‌فرستیم. شب به خانه آمدیم، مادرم وقتی جریان را شنید ناراحت شد که چرا این شرایط را قبول کردیم. آن سال با سال بعدش من درس خواندم و از بین ۶۰ دانش‌آموز کلاس، شاگرد اول شدم. چون مسئولین مدرسه عکس مرا گذاشتند عکس احمد را روی دیوار زدند و زیرش نوشتند: «محمد متوسلیان شاگرد اول».

● ایشان بیشترین تاثیر را از پدرم گرفته بود. پدرم انسان خیلی متشرعی بود و این مسائلی که در مورد احمد گفتیم در مورد پدر هم صدق می‌کرد. مثل تمیز و مرتب بودن، به مد روز گشتن. خب آن زمان ما در خانه حمام نداشتیم، ایشان یک روز در میان به حمام عمومی می‌رفت. حتی احمد در امور مذهبی هم از پدر تاثیر گرفته بود.

با کدامیک از اعضای خانواده بیشتر نزدیک بود؟
ما ۴ برادر و سه خواهر بودیم. یک رسمی هم داشتیم که در خانه هر برادر، یک خواهر را برای خودش جدا کرده بود. احمد هم یکی از خواهرها رو انتخاب کرده بود که در امور مدرسه هم خیلی کمکش می‌کرد و سبب می‌شد در مدرسه نمره خوب بگیرد. ولی در کل ما همه با هم صمیمی بودیم.

چند سالی که گذشت پدر در خیابان دکتر فاطمی فعلی یک شعبه قنادی زد و پسرها برای کمک باید به آنجا می‌رفتند. به همین خاطر مثلاً خود من یک دو سالی ترک تحصیل کردم تا قنادی را اداره کنم. اما خب بعد از دو سال به دلیل رفت و آمد به آنجا سخت بود. از طرفی هم صاحب ملک بهایی بود و بیشتر مشتری‌ها ارمنی و کلیبی بودند، پدر آن مغازه را فروختند. این اختلاف دو سال عقب افتادن از تحصیل باعث شد تا به مدرسه شبانه برویم. حاج احمد هم یکی دو سال از تحصیل دور بود. اما به مدرسه شبانه رفت و سپس وارد هنرستان شد. احمد به کارهای فنی علاقه زیادی داشت به همین دلیل از هنرستان، دیپلم برق گرفت و به خدمت سربازی رفت.

حاج احمد اهل ورزش هم بود؟

ما در منزل با هم کشتی می‌گرفتیم. وسایل ورزش باستانی مثل میل، چوب و تخته شنا در خانه داشتیم. بیرون از منزل هم فوتبال و دیگر بازی‌های بچه‌گانه را انجام می‌دادیم. مدام تحرک داشتیم. تابستان‌ها

درآمد

آنچه پیش روی شماسست گفت و شنود شاهد یاران با برادر بزرگ تر احمد متوسلیان است. خصوصیات اخلاقی، روحی و رفتار آن سردار بزرگ را بسیار زیبا توانستیم از محمد متوسلیان پرسیم. خدایش رحمت کند حاج غلامحسین متوسلیان؛ پدر بزرگوار فاتح خرمشهر را که سالیان زیاد چشم به راه آمدن فرزندش ماند اما یوسف گمگشته‌اش باز نگشت. حجره قدیمی خانواده متوسلیان در بازار سید اسماعیل محل و گفتگوی ما بود.

پدر از چه سالی به تهران آمدند؟

پدر زمانی که ازدواج می‌کنند، در یزد با عموهایم کسب و کاری داشتند که بعد از مدتی جدا می‌شوند و سال ۱۳۲۷ به تهران می‌آیند. یک مغازه نیش بازار سید اسماعیل اجاره می‌کنند و منزلی را هم نزدیکی حمام گلشن مولوی اجازه می‌کنند که رو به رویش کوچه‌ای بود که الان شهید لولاگر نام گرفته است. این منزل به مساحت ۴۰۰ متر و دارای ۱۴-۱۲ اتاق بود. چند کارگر مغازه را هم به همراه زن و فرزندشان به خانه راه داده بودیم و هر یک در یکی از اتاق‌ها زندگی می‌کردند. کارشان را با اجناس خوب شروع کردند که کم کم رونق گرفت. به طوری که در طی سالها تلاش توانستند چند مغازه را در همین بازار سید اسماعیل خریداری کنند و به حاج یزدی معروف شدند.

خاندان ما از قدیم الایام شیرینی پز بودند. مادر بزرگ من برای قاجار شیرینی می‌پخت. الان هم در یزد چند مغازه متوسلیان وجود دارد که عموها و پسرعموهایم هستند. به همین دلیل حاج آقا هم در تهران شیرینی فروشی را پیشه خودشان قرار دادند.

تفاوت سنی شما با حاج احمد چقدر بود؟

من متولد ۱۳۲۹ هستم و ایشان ۱۳۳۲ است، سه سال با هم تفاوت داشتیم.

رفاقت شما با حاج احمد چگونه بود؟

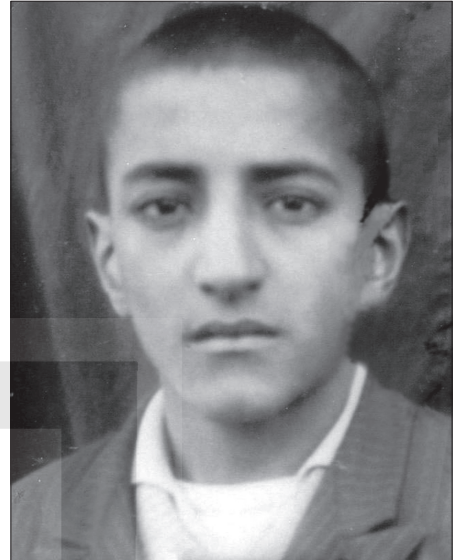
ما اعضای یک خانواده بودیم و همه با هم خوب و صمیمی بودیم. اما خوب به دلیل اینکه من با حاج احمد اختلاف سنی کمی داشتیم بیشتر با هم بودیم. یادم هست ابتدا به یک مدرسه دولتی می‌رفتیم که نزدیک منزلمان بود که شرافت نام داشت، بالاتر از کوچه گلشن بود. من به کلاس سوم می‌رفتم که حاج احمد به کلاس اول رفت. به خاطر اینکه ما از خیابان رد می‌شدیم تا به مدرسه برسیم و یا حتی برای رفتن به مغازه پدر باید از خیابان رد می‌شدیم،

شخصیت کودکی حاج احمد چگونه بود؟

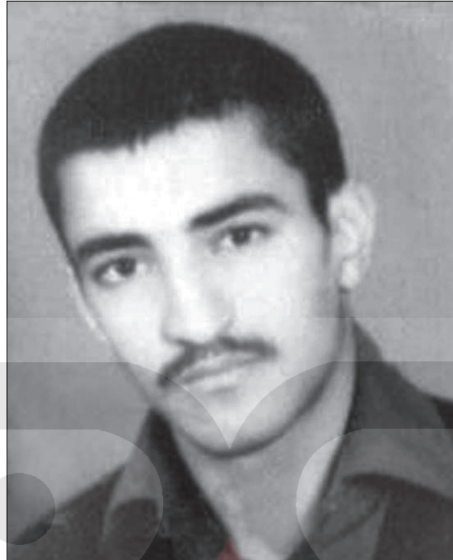
احمد بسیار مؤدب بود و به اندازه خودش هم زرنگ بود. یعنی آزارش به کسی نمی‌رسید. من و برادرم محمود شیطنت داشتیم اما احمد مظلوم بود، رفیق‌باز نبود. درس خوان و با سلیقه بود. به کفش و لباس خودش اهمیت می‌داد. مثلاً برای ما فرقی نمی‌کرد که در حمام شامپو به سرمان بزیم اما احمد حتماً باید شامپو استفاده می‌کرد. در کل خیلی مرتب و تمیز بود.

الگوش در دوران کودکی و نوجوانی چه کسی

■ احمد متوسلیان در دوران کودکی



■ احمد متوسلیان در دوران جوانی



اقرار کند. اما او هیچیک از هم‌دستانش را لو نداده بود. بعد هم که الحمدلله زندان‌ها باز شد ایشان آزاد شد و به تهران آمد.
قبل از بازداشت در خرم‌آباد، سابقه کار سیاسی نداشت؟

در مدرسه اسلامی یا مساجد فعالیت داشت. شب‌های ماه رمضان به نماز و احیا می‌رفت. اما کار سیاسی‌اش را رها نمی‌کرد. او فرد توداری بود. حتی به من که

یادم هست یکی از برادرانمان به شوخی به او گفت: تو در کردستان چه کار می‌کنی؟ مستخدم آنجا هستی؟ اما احمد هیچ چیزی نگفت، پوزخندی زد و گفت: آره، همین‌طور است

برادرش بودم چیزی نمی‌گفت. حتی بعد از انقلاب کمیته محل را رهبری می‌کرد که ما باز هم خبر نداشتیم. بعدها از مسئولیت‌هایش در کردستان هم بی‌خبر بودیم. یادم هست یکی از برادرانمان به شوخی به او گفت: تو در کردستان چه کار می‌کنی؟ مستخدم آنجا هستی؟ اما احمد هیچ چیزی نگفت، پوزخندی زد و گفت: آره، همین‌طور است. (با گریه) یکی دو ماه بعد از آن روز که ایشان به تهران آمده بود، بچه‌های سپاه آمدند و برایش دسته گل آورده بودند که بر روی روبان آن عنوان فرماندهی تیپ محمد رسول‌الله (ص) را به او تبریک گفته بودند. او بسیار بی‌ادعا بود.

حاج احمد بیشتر به چه کاری علاقمند بودند؟

به انجام کارهای فنی علاقمندی زیادی داشت. زنگ در و آیفون درست می‌کرد. رشته تحصیلی‌اش برق صنعتی بود.

اهل مطالعه هم بود؟

بله، زمانی که در بیمارستان قلب بستری بود کتاب‌های مذهبی می‌خواند. کتاب‌های دکتر شریعتی و شهید مطهری را مطالعه می‌کرد. مطالعه‌اش خیلی بیشتر از ما بود.

اهل شوخی بود؟

زیاد شوخی نمی‌کرد، لطیفه نمی‌گفت. اگر هم کسی برایش لطیفه تعریف می‌کرد در حد معقول تبسمی می‌زد.

در مورد مسائل روز برای خانواده صحبت



احمد متوسلیان قبل از انقلاب در سخنرانی‌های شیراز.

خبردار شدیم که احمد دستگیر شده است. من و پدرم به خرم‌آباد و زندان فلک‌الافلاک رفتیم و با خواهش و تمنا توانستیم احمد را پیدا کنیم. مامورین رژیم به خصوص در مورد مسائل سیاسی سخت‌گیری زیادی می‌کردند، به طوری که ملاقات با افراد معتاد، دزد و... خیلی راحت‌تر از زندانیان سیاسی بود. با مشکلات فراوان موفق شدیم احمد را از پشت شیشه بینیم و حدود یک دقیقه با او صحبت کنیم.

دلیل دستگیری‌اش را نپرسیدید؟

بعدها دوستانش گفتند که احمد به همراه تعدادی از همکارانش در آن شرکت فعالیت‌های سیاسی و پخش اطلاعاتیه‌هایی که از پاریس می‌آمده دست داشتند. آنها توسط دستگاه پلی‌کپی اعلامیه‌ها را تکثیر و بین اهالی پخش می‌کردند. ساواک در این برنامه‌ها خیلی حساس بود. اینها که تعدادشان چهار نفر بوده را شناسایی می‌کند و برای دستگیرشان اقدام می‌کند. حاج احمد به بقیه می‌گوید شماها بروید من جوابگوی ساواک خواهم بود. آنها را از راه پشت بام فراری می‌دهد و خودش می‌ماند و مسئولیت کل برنامه را به عهده می‌گیرد.

۳ الی ۴ ماه در زندان بود و حتی تا پای اعدام هم پیش رفت. در آنجا شکنجه‌های زیادی شده بود. به طوری که بعد از آزادی برای استحمام به حمام خصوصی می‌رفت تا کسی جراحت‌های بدنش را نبیند. ولی

الحمدلله محاکمه‌هایش به زمان انقلاب و باز شدن زندان‌ها برخورد کرد و آزاد شد.

در این مدت ۴-۵ ماه مرتباً به ملاقاتش می‌رفتیم و پدر یا مادر را با خودمان می‌بردیم. در آنجا با افراد گردن کلفت و بی‌رحمی به عنوان مامور برخورد داشتیم و با خود می‌گفتیم احمد چطور اینجا دوام می‌آورد. در یکی از همین ملاقات‌ها پدرم با یک نفر آشنا در آمد و از او مورد احمد پرس و جویی کردیم. او می‌گفت ساواک احمد را از سقف آویزان کرده بودند تا او

۲-۳ ساعت به باشگاه نیرو و محله قیام برای ورزش بوکس می‌رفتیم و ورزش می‌کردیم اما به صورت حرفه‌ای نبود. ما با هم کوه می‌رفتیم. دو سه بار در محیط کوه گفت: چشم سیاهی می‌رود. به دکتر قلب مراجعه کرد که دکترها تشخیص دادند قلب احمد دچار مشکل است و باید عمل شود. احمد را به بیمارستان قلب رجایی فعلی بردیم که ۲۰ الی ۳۰ روزی آنجا بستری شد تا برای عمل آمادگی پیدا کرد. سپس سینه‌اش را شکافتند و عمل قلب باز کردند. آن موقع رسم این بود که هر کس می‌خواست عمل قلب باز کند، ۴ نفر از نزدیکانش که هم گروه خونی او بودند خون می‌دادند. من و اخوی و یکی دو تا از همسیره‌ها برای او خون دادیم و پزشکان نیز عملش کردند. سرتاسر سینه‌اش را شکافته و استخوان‌ها را باز کرده بودند که آثار بخیه‌هایش تا مدت‌ها وجود داشت. بعد از اخذ دیپلم هم به خدمت رفت. یک دوره خدمتش در شیراز بود که دوره‌های آموزشی کار با تانک چیفتن را گذرانده بود. در کل احمد بچه باجرات و متشرعی بود. به مسجد محل که در آن آیت الله حق شناس هم حضور داشتند، رفت و آمد داشت.

بعد از پایان مدت سربازی مشغول به چه کاری شدند؟

احمد بعد از اتمام خدمت سربازی به تهران برگشت اما چون به کار قنادی علاقه نداشت، در یک شرکت تأسیساتی مشغول به کار شد. مدتی که گذشت آن شرکت پروژه‌ای در خرم‌آباد را گرفته بود. حاج احمد درخواست کرد به خرم‌آباد برود، اما مادر ناراضی بود. با هر دردسری بود مادر را راضی کرد. سال ۵۶ بود که ایشان به خرم‌آباد رفت و ما مدت‌ها از او خبری نداشتیم. حدود ۷-۸ ماه مانده به انقلاب،

در مدرسه اسلامی یا مساجد فعالیت داشت. شب‌های ماه رمضان به نماز و احیا می‌رفت. اما کار سیاسی‌اش را رها نمی‌کرد. او فرد توداری بود. حتی به من که برادرش بودم چیزی نمی‌گفت.

احمد به همراه تعدادی از همکارانش در آن شرکت فعالیت‌های سیاسی و پخش اطلاعیه‌هایی که از پاریس می‌آمده دست داشتند. آنها توسط دستگاه پلی کپی اعلامیه‌ها را تکثیر و بین اهالی پخش می‌کردند

کنند که از دست‌شان فرار کرده و بعد از مدتی به تهران برگشته بودند. اما اخبار مرحله دوم سفر ضد و نقیض بود. به نظرم سپاه مقداری کوتاهی کرده بود چون یکی از نشریات روی جلد خودش عکس حاج احمد را انداخته و زیرش نوشته بود: فرمانده نیروهای اعزامی به لبنان. آن موقع آقای رفیق دوست وزیر سپاه بود که ما برای این کار به ایشان اعتراض کردیم که در پاسخ گفتند ما مجله‌ها را جمع کرده ایم در صورتی که مجله به دست ما که افراد عادی بودیم هم رسیده بود.

در خانواده صحبت ازدواج احمد پیش آمده بود؟
 بارها صحبت پیش آمده بود. چون همه ما ازدواج کرده بودیم. من خودم سال ۵۹ ازدواج کردم. ۲-۳ روز قبل از ازدواج من احمد تهران بود. حتی به او گفتم: احمد عروسی ما بیا، تنها یک بار در زندگی اتفاق می‌افتد اما او گفت: رسیدگی به کار غرب کشور واجب‌تر است، مسئولیت من واجب‌تر از عروسی شماست. هر زمان که صحبت ازدواج می‌شد، می‌گفت: من موقعی ازدواج می‌کنم که جنگ و درگیری وجود نداشته باشد و کشور احساس امنیت کند. به همین دلیل هیچ وقت ازدواج نکرد.

غیر از حس برادری تان، چه حسی نسبت به اسم «احمد متوسلیان» دارید.
 ایشان در وهله اول برادر کوچکتر من بود. اما خب کارهایی که در زندگی‌اش انجام داده، چه کارهایی که ما می‌دانستیم و یا کارهایی که بر ما پوشیده بود و بعدها از آن اطلاع پیدا کردیم، همه نشان از شجاعت و ایمان و اراده اوست. ایمان او خیلی قوی بود و این دنیایی نبود. (با گریه)

دوست دارید یک بار دیگر حاج احمد را ببینید.
 این اتفاق را ضعیف می‌دانم. اگر هم او را ببینم، این احمد دیگر احمد آن موقع نیست. ■

سه سال با جهاد دانشگاهی در ارومیه و سه سال در فرودگاه یزد بودم. احمد ۲-۳ بار آمده بود اما من تهران نبودم و او را ندیدم. وقتی که می‌آمد حداکثر ۲-۳ روز می‌ماند و سریع برمی‌گشت. حتی یک بار او را در تلویزیون دیدم که در عملیاتی در پناه زخمی شده بود. ضد انقلاب را شکست داده و تدارکاتشان را گرفته بودند. ما اینها را از تلویزیون می‌دیدیم. واقعا اطلاعی از فعالیت‌های احمد نداشتیم. زمانی که فرمانده پناه و مریوان بود ۴۰-۳۰ روز یکبار به تهران می‌آمد و گاهی موقع رفتن چند جعبه شربنی می‌برد. آن زمان هر کارتن ظروف ملامین ۲۸۰ تومان بود. هر بار چند کارتن ملامین با خودش می‌برد. می‌گفت آنجا مردم از نظر مالی ضعیف هستند. احمد از زمانی که در آن شرکت یا در فنادی پدرم کار می‌کرد حقوق می‌گرفت و پس‌انداز داشت و اینها را از حقوق خود می‌خرید.

یادم هست از او علت این کار را می‌پرسیدیم، می‌گفت مردم آنجا محروم هستند و از زمان پهلوی فرهنگشان عقب ننگه داشته شده است. خود حاجی تعریف می‌کرد که یک شب یک گُرد به نیروهای ایرانی تعرض کرد و قصد خرابکاری و تیراندازی داشت اما ما او را گرفتیم. خودم از او سؤال و جواب می‌کردم. از او پرسیدم: مگه تو ایرانی نیستی، چرا با ما که هموطن هستیم چنین می‌کنی؟ چرا دوست داری ما از بین برویم؟ او جواب داد چون شما به اینجا آمدید تا لباس کردی را از ما بگیرید. اوضاع طوری بود که وقتی یک گُرد با لباس کردی به تهران می‌آمد، مورد تمسخر قرار می‌گرفت.

چه زمانی خبر اسارت حاج احمد را شنیدید؟
 حاجی دو مرتبه به لبنان رفته بود. بار اول خودش تعریف می‌کرد که فالانژها خواسته اند او را دستگیر



می‌کرد؟

بله. حتی قبل از انقلاب هم برای ما حرف‌هایی می‌زد که برایمان قابل لمس نبود و زیاد تحویلش نمی‌گرفتیم. به خاطر مطالعاتی که داشت صاحب ایده و نظر شده بود اما ما به حد او نبودیم.

نزدیکترین دوست حاج احمد چه کسی بود؟
 احمد به آن صورت رفیق‌باز نبود. با معدود افرادی هم که برخورد داشت از جمله کسانی بودند که هم تیپ خودش بودند.

حاج احمد بعد از پیروزی انقلاب چگونه بود؟
 کمتر می‌توانستیم احمد را ببینیم. حتی شب‌ها تا دیروقت بیرون بود و در کمیته‌هایی که تشکیل شد حضور داشت.

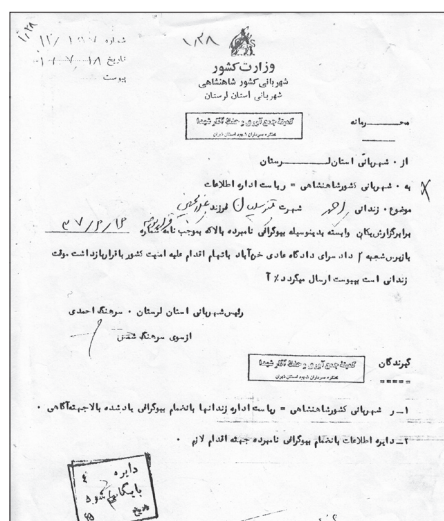
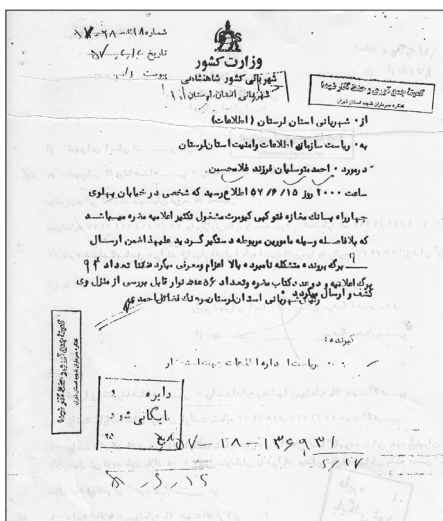
چه زمانی متوجه شدید که جذب سپاه شده‌اند؟
 او خیلی تودار بود و ما بعدها متوجه شدیم.

با لباس نظامی به خانه نمی‌آمد؟

گاهی زمانی که از کردستان می‌آمد یا وقتی در کمیته بود در محل لباس نظامی می‌پوشید. حتی بعضی از اوقات با دوستانش (گُردهای پیشمرگ) از کردستان به خانه می‌آمد. یادم هست یک بار احمد با ۱۲-۱۰ نفر از پیش‌مرگ‌ها آمد و شب در منزل ما خوابیدند. شب هم نماز خواندند و فردا صبح صبحانه ای خورده و گفتند به نماز جمعه می‌رویم. اسلحه هم همراه خود داشتند. گویا در مسیر، جلوی آنها را گرفته بودند و بازداشتشان کرده بودند که با حاج احمد تماس گرفته و ما را تعریف کردند. حاج احمد هم لباس نظامی پوشید و رفت آزادشان کرد. مامورین فکر کرده بودند اینها عراقی هستند که حاج احمد گفته بود اینها از پیش‌مرگ‌های خودمان هستند.

آخرین باری که حاج احمد را دیدید چه زمانی بود؟

زمانی که با حاج همت به مکه رفت و برگشت. من



احمد متوسلیان به روایت کوچه نقاش‌ها

بررسی خاطراتی از احمد متوسلیان در دوران پیش از انقلاب
در گفت و شنود شاهد یاران با سید ابوالفضل کاظمی

درآمد

«کوچه نقاش‌ها» نام کتابی است که خاطرات سید ابوالفضل کاظمی در آن منتشر شده است. در آن کتاب اشارات کوتاهی از ارتباط کاظمی با احمد متوسلیان شده است که ما را ترغیب کرد گفتگویی با او داشته باشیم. خاطراتی از دوران جوانی حاج احمد در محله های جنوب تهران که بسیار خواندنی است. اثرات شیمیایی بر بدن سید ابوالفضل آثار بدی را بر جسم این سید گذاشته، با این حال او گفت و گو با موضوع حاج احمد را رد نکرد.



حاج احمد شد که مرحوم سید احمد خاطره ای را برای ما نقل کرد. او می گفت در یک دیداری که حاج احمد با امام داشته وقتی صحبت ها و گزارشات تمام می شود، موقع خداحافظی حاج احمد دست امام را می بوسد و امام دستی بر سر حاج احمد می کشد. مرحوم سید نقل می کرد که بعد از خداحافظی حاج احمد متوجه شدم که پدرم به صورتی عجیب در حال تماشای حاج احمد است. از پدرم پرسیدم: اتفاقی افتاده؟ که امام فرمودند: سید احمد! این شخص (احمد متوسلیان) چه هیبت مردانه ای دارد.

امام که همین طوری یک حرفی را نمی زد. سید احمد می گفت: تا به حال آقا در مورد هیچ رزمنده ای این حرف را نزده.

شاهدان این گفته سید احمد برای شما چه کسانی هستند؟

چند نفری آنجا حضور داشتند که تنها یادم هست آقای محمود مرتضایی هم بود.

خاطره اختصاصی از حاج احمد دارید؟

دو مرتبه در عمرم دیدم که شانه های حاج احمد از شدت گریه لرزید. یک بار در عملیات بیت المقدس، وقتی که با هم آمدیم بالای سر شهید حسین قجه ای. وقتی چند نفر از بچه ها نتوانستند حسین قجه ای که در محاصره بود را به عقب برگردانند. من چون در اطلاعات بودم، موتور داشتم. حاج احمد به من گفت: برو سراغ حسین. حاجی هم همراه من آمد. مقداری که جلو رفتیم، شدت تیراندازی به حدی زیاد بود که دیگر نتوانستیم ادامه دهیم. به هر صورت یک ساعت صبر کردیم تا راه باز شد. ما با موتور آمدیم و موقعیت حسین قجه ای رسیدیم. موتور را خاموش کرد و به بین مجروحین رفتیم. امدادگرها هم رسیده بودند و به بعضی از مجروحین که ۲ روز بود آب نخورده بودند، آب می دادند. به خودم که آمدم دیدم خود حاج احمد نیست. برگشتم و دیدم شانه های احمد می لرزد. حاجی حسین را پیدا کرده و بالای سر او نشسته بود. وقتی به شهر رفتیم همه روبروی مسجد جامع خرمشهر جمع شده بودند. حاجی که وارد شد، همه صلوات فرستادند. حاج احمد گفت: ای کسانی که بر زمین های خرمشهر خوابیده اید، شما جان تان را فدایی کردید و این شهر را آزاد کردید. بعد شروع کرد به نام بردن تک تک بچه ها: حسین قجه ای، محسن وزوایی، احمد بابایی، محمود شهبازی و... .

بار دوم که حاج احمد گریه کرد کجا بود؟

در پاوه، برای فرمانده ژاندارمری منطقه بود. ■

برداشت شما از شخصیت احمد متوسلیان چه بود؟

او یک ورزشکار با معرفت بود. آن موقع علاوه بر نوجوبازی در زورخانه ها، فرهنگی داشت جامی افتاد که با مردانگی و شرافت جمع پذیر نبود. احمد از اول با این فرهنگ مخالف بود. تا اینکه یک روز شنیدم چند شب قبل احمد متوسلیان با یکی از همین افرادی که منتشر کننده این بی فرهنگی ها بوده درگیر شده. چند روزی که گذشت رفتم باشگاه و جریان را از احمد پرسیدیم. او تمامی ماجرا را برایم تعریف کرد. احمد از همان اول هم مثل زمان جنگ جگردار و بز و نترس بود. او دستش خیلی سنگین بود. بعد از این جریان حتی چند نفر از بزرگترهای زورخانه از احمد خیلی تشکر کردند. احمد از اول منیت نداشت و متواضع بود.

یکی از پایه های این بی فرهنگی، شعبان جعفری بود. همیشه ۲۰ نفر دور او بودند. اما احمد جلوی او هم می ایستاد. شعبان جعفری در زورخانه خود جشنی گرفته بود و هنرپیشه خارجی به آنجا دعوت کرده بود. بعضی ها هم به این کار شعبات نق می زدند اما جرات نمی کردند کاری انجام دهند. اما یادم هست حاج احمد یک روز گفت: من آمدم یک شب همراه چند نفر دیگر برویم و زورخانه شعبان را بهم بریزیم. در آن جلسه احمد برای از میان برداشتن شعبان و یا بهم ریختن زورخانه اش به صورت علنی اعلام آمادگی کرد.

این گذشت تا اینکه در جریان کمیته استقبال از حضرت امام و همچنین حفاظت از ایشان، مسئولیت کار به محمد بروجردی سپرده شد که احمد هم در آنجا حضور داشت.

در زمان تشکیل سپاه هم او را دیدید؟

زمانی که سپاه تشکیل شد، در ابتدا به محمد بروجردی پیشنهاد فرماندهی دادند که او نپذیرفت. زمانی هم که صحبت از آموزش نیروهای سپاه بود، محمد بروجردی فرمانده گردان یک شد. فرمانده گردان دو هم اصغر صالحی شد. احمد با گردان دو آموزش دید. اینها محورها بودند به همین دلیل یک عده می گفتند احمد فرمانده گردان باشند و یک عده می گفتند اصغر فرمانده باشد. با شلوغ شدن سنندج، احمد با یک گروه ۶۶ نفری به بوکان رفت.

شما روایتی از دیدار با سید احمد خمینی پیرامون دیدار حضرت امام با احمد متوسلیان دارید. لطفا آن را برای ما نقل کنید.

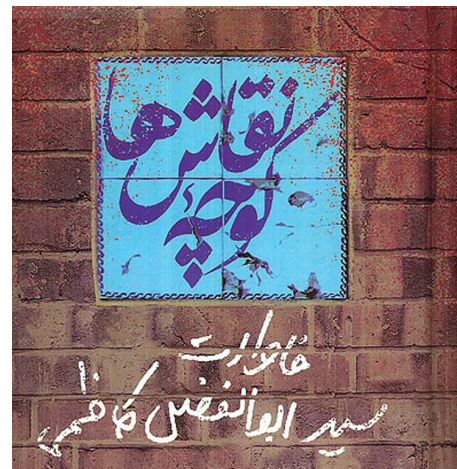
محمد جمارانی باغی داشت که پاتوق بچه های تهران بود. بعد از عملیات رمضان بود که من مجروح شده بودم. به تهران آمدم و سری به باغ محمد جمارانی زدم. همان روز هم مرحوم سید احمد خمینی به آنجا آمده بود. صحبت از

اولین بار که حاج احمد را کجا دیدید؟

احمد زمانی که در کردستان بود؛ هم در پاوه و هم در مریوان با او ملاقات داشتم. به دلیل اینکه همراه شهید چمران به جنوب رفته بودم، نمی توانستم زیاد به غرب سر بزنم. با این حال در عملیات های فتح المبین و بیت المقدس نیز با او دیدارهایی داشتم.

احمد از لحاظ سنی، سه سال بزرگتر از من بود. او متولد سال ۳۲ و من متولد ۳۵ هستم. منزل پدری احمد در محله سید اسماعیل بود. مغازه حاج غلامحسین - پدر حاج احمد - هم در همان منطقه سیروس بود. آن محله دو باشگاه داشت. یکی باشگاه شاهمردان که زورخانه بود و ما در آن ورزش می کردیم. یک زورخانه هم در میدان خراسان بود و زورخانه حسن توکل نام داشت. ورزش رسمی حاج احمد بوکس بود اما به زورخانه هم می آمد. احمد در باشگاه فولاد واقع در میدان قیام بوکس کار می کرد. ما هم در همان باشگاه بدنسازی کار می کردیم. حدودا سال ۵۴ بود که احمد را در باشگاه فولاد دیدم و سلام و علیکی با هم داشتیم.

● احمد از لحاظ سنی، سه سال
● بزرگتر از من بود. او متولد سال ۳۲
● و من متولد ۳۵ هستم. منزل پدری
● احمد در محله سید اسماعیل بود.
● مغازه حاج غلامحسین - پدر حاج
● احمد - هم در همان منطقه سیروس
● بود. آن محله دو باشگاه داشت



سفر سردار غریب به جبهه‌های غرب

عرض کنم که حدود یک ماه بعد از پیروزی انقلاب، به دنبال تحركات ضدانقلابیون به سرکردگی «شیخ عزالدین حسینی»، روحانی نمای دغل کار و عامل جیره‌خوار ساواک طاغوت در مهاباد، پادگان تیپ ۲ زرهی لشکر ۶۴ ارومیه در این شهر به محاصره ضدانقلاب درمی‌آید. نقطه آغاز بحران کردستان در حقیقت محاصره همین پادگان بود... هم‌زمان با محاصره پادگان مهاباد، از طرف ارتش اعلامیه‌ای با امضای «تیمسار ولی‌الله قرنی» اولین رییس ستاد مشترک ارتش جمهوری اسلامی صادر می‌شود که مضمون آن از این قرار است: مردم! با ارتش همکاری کنید و از اطراف پادگان متفرق شوید. لیبیرال‌ها فقط یک‌بار اجازه خواندن اعلامیه شهید قرنی را در رادیو می‌دهند و بعد از آن دیگر هیچ اعلامیه و خبری از قضایای کردستان

درآمد

آنچه پیش روی شماست بخش کوتاهی از یک گفتگو است که سردار احمد متوسلیان در روزهایی که در جبهه‌های غرب مشغول به مبارزه با ضد انقلاب، انجام داده است. دلایل عزیمت به کردستان، آزادسازی شهرهای مهاباد، سقز، بانه و مریوان، بیاناتی پیرامون هویت حسن نیت و برملا کردن شخصیت فکری بنی صدر از جمله نکات مهم این گفتگو می‌باشد.

به گوش مردم کشور نمی‌رسانند. آنها به هیچ وجه مردم را در جریان کلی قضایا قرار ندادند تا مردم بدانند چه روند خطرناکی در کردستان به وجود آمده است. هر چند این خود جزئی از سیاست کلی این آقایان برای به انحراف کشاندن انقلاب و غضب و مسخ حکومت آتی اسلامی در کشور بود. در چنین وضعیتی بود که نهایتاً پادگان مهاباد که مملو از تجهیزات زرهی، توپخانه و پیاده - زرهی بود، کلاً خلع سلاح می‌شود. هم‌زمان با خلع سلاح پادگان، حدود ۷ هزار قبضه اسلحه سبک و تجهیزات مربوط به سلاح‌های کالیبر سبک و نیمه سنگین که شامل انواع خمپاره‌انداز، آر.پی.جی، کالیبر ۵۰ و دوشکا می‌شد، توسط دولت بعثی عراق از طریق مرز وارد ایران شده و در میان ضدانقلابیون توزیع می‌شود. به این ترتیب بعد از سقوط پادگان مهاباد و باز شدن مرزهای غرب کشور، راه عبور ضدانقلابیون و فرار یادی وابسته به رژیم و دربار شاه نیز از طریق کردستان هموار می‌شود. قسمت عمده اشخاصی که در زمان رژیم سلطنت مرتکب جنایات بی‌شماری شده و مردم را در منگنه خفقان قرار داده بودند، آدم‌های بی‌گناه را کشته و این کشور را زیر مهمیز استعمار آمریکا برده بودند، از همین مرزهای بی‌در و پیکر غرب کشور به خارج فرار کردند. مبالغ هنگفتی از ذخایر ارزی و پشتوانه اسکناس کشور به صورت ارز خارجی و سکه‌های طلا، جواهرات و دیگر اشیاء قیمتی توسط ضدانقلاب از طریق مرز کردستان خارج می‌شود و به این ترتیب طی همین دوران، ضربه اقتصادی سنگینی به بیت‌المال این مملکت و ثروت ملی کشور وارد می‌شود.

این واقعتی است که مردم ایران هیچ‌گاه در جریان آن قرار نگرفتند و اصلاً ندانستند که چطور وسایل، تجهیزات و ارز این مملکت و پول این مردم توسط ملاکین و سرمایه‌داران وابسته از همین منطقه خارج شده است. حقایق ناگفته درباره کردستان فراوانند. به عنوان مثال عرض می‌کنم؛ همان اوایل پیروزی انقلاب شایعه کرده بودند که شاپور بختیار آخرین نخست‌وزیر رژیم طاغوت در قم است، در صورتی که خود من شاهد بودم و دیدم که در تهران؛ بختیار را گرفته بودند اما چند روز بعد لیبیرال‌ها اعلامیه دادند و اعلام کردند که بختیار اصلاً دستگیر نشده! حال آن که این اعلامیه سراپا دروغ بود. بالاخره هم لیبیرال‌ها از طریق مرز پیرانشهر توسط

همین عوامل ضدانقلاب او را فراری دادند. تعداد کثیری از مهره‌های سرشناس رژیم طاغوت را هم به همین ترتیب، ضدانقلاب از مرز کردستان به خارج فراری داد. به هر صورت، پس از خلع سلاح پاسگاه‌های ژاندارمری، که باعث شد تعداد کثیری اسلحه به دست ضدانقلاب بیفتد، آنها اینبار می‌آیند و پادگان‌های ارتش را در سطح منطقه محاصره می‌کنند. مراکز نظامی مهمی از قبیل پادگان سردشت، پادگان بانه، پادگان سقز و پادگان مریوان کلاً در محاصره ضدانقلاب بود. با توجه به این که اشرار آن همه نیرو پیدا کرده بودند، سران آنان تصمیم به خلع سلاح کلیت لشکر ۲۸ کردستان گرفتند. به این معنا که پس از حمله به پادگان‌های این لشکر در سطح منطقه، نهایتاً به پادگان مرکزی لشکر ۲۸ ارتش در شهر سنندج هم حمله کردند و قصد آنان از این تهاجم، خلع سلاح پادگان بود. از طرفی با توجه به این که هنوز چند ماهی بیشتر از پیروزی انقلاب نمی‌گذشت، طبیعی بود که شماری از یادی طرفدار رژیم طاغوت در ارتش وجود داشتند. موقعی که ضدانقلابیون به پادگان سنندج حمله کردند، قسمت اعظم شهدایی که در پادگان داده شد، توسط ضدانقلابیونی که از داخل ارتش

این واقعتی است که مردم ایران هیچ‌گاه در جریان آن قرار نگرفتند و اصلاً ندانستند که چطور وسایل، تجهیزات و ارز این مملکت و پول این مردم توسط ملاکین و سرمایه‌داران وابسته از همین منطقه خارج شده است. حقایق ناگفته درباره کردستان فراوانند.

عمل می‌کردند، از پشت تیر خوردند. در همین حین بود که تیمسار قرنی با توجه به کلیه مسائلی که برشمردم و این که موجودیت لشکر ۲۸ در خطر قطعی قرار گرفته و برای این مملکت مسأله سرنوشت یک لشکر مطرح بود، دستور داد تا لشکر ۲۸ با نهایت قدرت از خودش دفاع کند. لشکر ۲۸ هم دفاع می‌کرد... اصولاً خط مشی شهید تیمسار قرنی با روند مدنظر لیبیرال‌ها خوانایی نداشت و از همان روزهای اول هم این تضاد مشخص بود. روش کار شهید قرنی به عنوان مسؤول مجموعه نظامی انقلاب پیرو این مطلب بود که ارتش جمهوری اسلامی باید اقتدار کامل داشته باشد. در صورتی که لیبیرال‌ها، چه در داخل دولت موقت و چه در شورای انقلاب، آمدند و گفتند خدمت سربازی یک سال و نیم باشد و بعد هم هشت دوره از مشمولان را از خدمت زیر پرچم معاف کردند؛ یعنی عملاً با این کار خودشان تمام پادگان‌های مملکت را خالی کردند تا زمینه مساعدی برای همه ضدانقلابیون در نقاط مختلف کشور و یا بستر



«برادر احمد» به روایت سردار احمد متوسلیان

بخش کوتاهی از گفتگو با احمد متوسلیان پیرامون کردستان

مناسسی برای یک حمله برق‌آسای خارجی به ایران را فراهم بیاورند. در حقیقت لیبرال‌ها با این اقدامات خود ارتش را صد در صد تضعیف کردند. بدیهی است که تضعیف نیروهای مسلح یک انقلاب در عمل یعنی سرکوب آن انقلاب!

تیمسار قرنی از همان ابتدا مخالف این برنامه‌های لیبرال‌ها بود و می‌گفت خدمت سربازی در این کشور باید دو سال و حتی دو سال و نیم باشد. در کوران اوج‌گیری چنین تضادهایی میان شهید قرنی و مجموعه

به نظر من آمریکا در ممالک تحت سلطه به دو گونه عمل می‌کند. یکی اینکه یک طبقه از جامعه را در رفاه کامل و طبقه‌ای دیگر را در فقر کامل نگه می‌دارد. تا وقتی آمریکا در چنین کشوری رسماً سلطه دارد، متکی به طبقه مرفه آن است و اگر هم در این کشور انقلابی صورت بگیرد، طبیعی است که آمریکا می‌خواهد نقطه اتکای ثانویه‌ای برای خودش داشته باشد.

لیبرال‌ها بود که هیأتی از مرکز به سرپرستی آقای طالقانی، که افرادی مثل بازرگان، سبحانی و بنی‌صدر هم عضو آن بودند، به کردستان آمدند. ضدانقلاب خیلی راحت سر این هیأت کلاه گذاشت و بعد از مراجعت آنها به تهران ناگهان شنیدیم از رادیو خبر برکناری شهید قرنی از ریاست ستاد مشترک ارتش اعلام شد! چند روز بعد هم گروهک فرقان، قرنی را به شهادت رساند. ناگفته نماند روندی که آمریکا در این قضایا در پیش گرفته بود، بسیار حساب شده بوده است.

به نظر من آمریکا در ممالک تحت سلطه به دو گونه عمل می‌کند. یکی اینکه یک طبقه از جامعه را در رفاه کامل و طبقه‌ای دیگر را در فقر کامل نگه می‌دارد. تا وقتی آمریکا در چنین کشوری رسماً سلطه دارد، متکی به طبقه مرفه آن است و اگر هم در این کشور انقلابی صورت بگیرد، طبیعی است که آمریکا می‌خواهد نقطه اتکای ثانویه‌ای برای خودش داشته باشد که با تکیه به آن نقطه بتواند دستی ببندازد و این انقلاب را به شکست بکشاند. بدیهی است کسانی که پیش‌تر در رفاه کامل قرار داشته‌اند، به‌خاطر از دست دادن رفاه خود، علیه انقلاب اقدام می‌کنند، اما در بین کسانی که در فقر کامل هستند، نوعی روحیه مبارزه علیه ظلم به وجود می‌آید. آمریکا با روندی که توسط عوامل و مهره‌های بومی خود در پیش می‌گیرد، به این روحیه مبارزه‌جویی علیه ظلم، یک جهت غلط را املا و القا می‌کند. یعنی این روحیه ظلم‌ستیزی را در جهت اهداف خودش به انحراف می‌کشاند. در کردستان، ما دیدیم که دقیقاً همین برنامه آمریکایی اجرا شد. شما باید به این نکته ظریف توجه داشته باشید که مردم کردستان، جزء فقیرترین مردم کشور به شمار می‌روند؛ اما به خاطر همین روحیه مبارزه علیه ظلم است که اینها اسلحه به دست گرفتند. منتها می‌بینیم که گروهک‌های خلق‌الساعه و وابسته به آمریکا درست

در بزنگاه پیروزی انقلاب پیدا می‌شوند و این روند را در جهت غلط می‌اندازند و حرکت ظلم‌ستیزانه مردم، در عمل تبدیل به مبارزه‌ای علیه حق و حقیقت می‌شود. آن هم بدون آن که این مردم اصلاً آگاهی به این انحراف وحشتناک داشته باشند. در چنین شرایط و خیمسی بود که در اوایل اردیبهشت ۱۳۵۸ ما وارد کردستان شدیم.

مه‌باد

من دقیقاً به یاد دارم که وقتی ستون نیروهای ما می‌خواستند وارد شهر مه‌باد بشوند، آن چنان قدرت و صلابتی از خود نشان دادند که هیچ گروهی به خود جرأت رویارویی و مبارزه با این ستون را نمی‌داد. مخصوصاً جا دارد از نقش نیروهای ارتشی ستون؛ برادرانی که از اقدامات کارشکنانه لیبرال‌ها سرخورده شده بودند و روحیه آنها را تضعیف کرده بودند، یاد کنم. برادران ارتشی ما از خودشان رشادت و قدرت عجیبی نشان دادند. در جریان ورود نیروهای ما به مه‌باد، ضدانقلابیون بلافاصله تانک‌هایی را که از پادگان شهر دزدیده بودند به میدان آوردند و به اصطلاح با تانک‌هایشان یک مختصر مقاومتی هم توی شهر کرده بودند. البته دقایقی بعد با نهایت ذلت و خواری ناچار به تسلیم شدند و هشت دستگاه از آن تانک‌ها به دست نیروهای ما افتاد. یک تانک دیگر هم که اشعار آن را روی تپه مشرف به دریاچه سد مه‌باد مستقر کرده بودند، حکایت جالبی دارد. ضدانقلابیون وقتی می‌بینند هوا پس است و جنگ را باخته‌اند، دستور می‌دهند این تانک آخری را برای کوبیدن ما از تپه مزبور حرکت بدهند. راننده نابلد ضدانقلاب، با حماقتی که به خرج داد، تانک را خلاص کرده بود و تانک هم با سرعت تمام از روی تپه سرازیر شد و رفت زیر آب دریاچه. بعد که رفتیم جرثقیل آوردیم و تانک را بیرون کشیدیم، دیدیم هر دو سرنشین ضدانقلابی آن خفه شده و مرده‌اند... به یاری خداوند خیلی سریع موفق شدیم ضمن آزادسازی شهر و استقرار نیروهای ارتشی در پادگان مه‌باد، ایستگاه رادیو - تلویزیونی و دیگر مراکز مهم دولتی و نقاط سوق‌الجیشی شهر را از تصرف ضدانقلاب خارج کنیم.

سقز

حرکت ستون نیروهای ما به طرف سقز آغاز شد. ناگفته نماند که پادگان سقز در محاصره قرار داشت، عملیات سقز در اصل باید توسط یک گردان از تیپ ۸۴ مستقل خرم‌آباد اجرا می‌شد. منتها عیب کار در این جا بود که فرمانده این تیپ که آن زمان فردی به نام سرگرد آهن‌کوب بود، جزء خائنان به مملکت محسوب می‌شد. اصلاً در زمان شهید سپهبد قرنی قرار بود این سرگرد را از فرماندهی برکنار کنند. منتها

بعد از برکناری شهید قرنی، لیبرال‌ها کاری به کار این فرد نداشتند و او همین‌طور توی ارتش مانده بود. این سرگرد سه بار عمل می‌کند که از پل سقز بگذرد و به میدان ورودی شهر برسد. نتیجه چه شد؟! ایشان در این حملات، سه دستگاه جیب، سه قبضه تفنگ ۱۰۶ و سه قبضه خمپاره‌انداز ۱۲۰ میلیمتری را مفت و مسلم به ضدانقلابیون می‌دهد و عملاً برادران ارتشی ما را به دام محاصره ضدانقلابیون می‌اندازد. پادگان سقز هم در وضعیتی بود که اگر حداکثر تا یک ساعت دیگر آن نیرو نمی‌رسید، قطعاً سقوط می‌کرد.

در همین حین سه دستگاه خودرو حامل ۷۰ نفر از نیروهای سپاه، برخلاف دستور آن جناب سرگرد عمل کردند و از انتهای ستون به سمت پل سقز به راه افتادند... وقتی این ۷۰ پاسدار به جلوی ستون رسیدند و از ماشین‌ها بیرون پریدند، با فریاد الله اکبر به طرف پل سقز و میدان ورودی شهر حرکت کردند. خود من شاهد بودم و دیدم که آتش ضدانقلاب آنها را مثل برگ خزان روی زمین می‌ریخت و یکی پس از دیگری شهید می‌شدند ولی سایرین همچنان با فریاد تکبیر به پیشروی ادامه می‌دادند. بالاخره هم توانستند سر پل ورودی شهر را بگیرند و پل را هم کاملاً تصرف کنند. به این ترتیب بود که گردان ارتش توانست وارد شهر بشود. کلاً از این ۷۰ نفر بچه‌های سپاه، فقط ۹ نفر زنده ماندند، بقیه به شهادت رسیدند. هر چند، احدی از شهادت مظلومانه اینها حرفی نزد. هیچ‌کدام از رسانه‌های مملکت، نه رادیو - تلویزیون تحت سرپرستی قطب‌زاده جاسوس و نه روزنامه‌ها، خبر شهادت اینها را پخش نکرد. اصلاً کسی به مردم نگفت اینها چه‌طور شهید شدند... آیا نباید یک چنین اسم‌هایی توی تاریخ ثبت بشود؟ اگر ما تاریخ مردمی داریم و اگر بنا بر این است که ما باید تاریخ‌مان مردمی باشد، باید یک چنین کسانی و چنین حماسه‌هایی توی تاریخ ما ثبت بشود. با چنین رشادت‌هایی بود که به یاری خدا پادگان محاصره شده سقز از خطر سقوط حتمی نجات پیدا کرد و ضدانقلابیون نتوانستند این پادگان را خلع سلاح کنند.

بانه

حرکت بعدی ما آزاد کردن شهر بانه بود. باید بگویم که در بانه ضدانقلاب تا آنجا که در توان داشت در برابر ما مقاومت کرد. مخصوصاً در درگیری‌های گردنه خان.





آنها هم برای این مصلحت‌اندیشی منافقانه، کشته شدن پنجاه و سه نفر از برادران پاسدار اعزامی از اصفهان در منطقه بین سردشت و بانه بوده است. خود من هم شاهد این ماجرای تلخ بوده‌ام. در آن موقع من مسئول سپاه بانه بودم و دیدم که آنجا چه اتفاقی افتاد. این ماجرا قصه درازی دارد. خب، بد نیست خلاصه آن قصه را اینجا بگویم.

کل جریان از این قرار بود که فرمانده پادگان ارتش در بانه به نام سرهنگ ترکمان، فردی ضدانقلاب بود که ارتباطات ظریفی هم با دموکرات‌ها داشت. سپاه منطقه بانه این ارتباط ترکمان با ضدانقلابیون را کشف کرده بود. از طرف دیگر،

فرمانده پادگان سردشت هم عنصر خائن دیگری بود به نام سرهنگ قهرمانی. از آنجا که لیبرال‌ها بعد از برکنار کردن شهید سپهبد قرنی، در رأس ارتش فردی از قماش خودشان به اسم تیمسار شادمهر را گذاشته بودند که هیچ اعتقاد و ارادتی به افسران و کادرهای مؤمن و جوان ارتش نداشت، او تا جایی که می‌توانست ضدانقلابیون را در رده‌های نیروهای مسلح رشد و پرورش می‌داد و در کردستان نیز، عناصر طاغوتی و ضدانقلابی را در رأس اداره امور پادگان مناطق حساسی مثل بانه و سردشت روی کار آورده بود... اما اصل ماجرا به این صورت بود که آن پنجاه برادر پاسدار جمعی نیروهای سپاه سردشت بودند که نوبت تعویض آنها فرا رسیده بود. هشت روز جلوتر، این برادران با قهرمانی فرمانده پادگان سردشت تماس گرفتند و گفتند ما هشت روز دیگر نوبت تعویض مان

**قایع کردستان تا جایی که مقدر
آنها بود، اخبار و گزارش‌های
جعلی و سراپا دروغ به عرض امام
می‌رساندند. لیبرال‌ها برای اینکه
صورت مشروع و خداپسندانه‌ای به
حیله کثیف خودشان که هدف از آن
محبوس کردن نیروهای مسلح در
پادگان‌های کردستان بود بدهند، این
بار از موضع دلسوزی شدید و غلیظ
نسبت به امنیت جانی بچه‌های سپاه
دست به کار شدند**

است. ترتیبی بدهید تا ما بتوانیم به بانه برویم؛ یعنی درخواست اسکورت هوایی ستون‌شان توسط هلی‌کوپترهای هوانیروز را کردند. قهرمانی هم ظاهراً موافقت می‌کند. سه روز قبل از تعویض باز بچه‌های سپاه تماس می‌گیرند که پادگان سردشت به آنها نفربر بدهند تا به بانه بروند. قهرمانی به آنها نفربر نمی‌دهد. به ناچار بچه‌ها تصمیم می‌گیرند سوار بر ماشین‌های سپاه حرکت کنند. روز حرکت به سمت بانه، می‌آیند پادگان سردشت و درخواست اسکورت هلی‌کوپتر را

اگر شما از سمت سقز به طرف بانه بروید، اواسط راه، این گردنه را که موقعیتی بسیار سوق‌الجیشی دارد، خواهید دید. ضدانقلاب در این گردنه خیلی مقاومت کرده بود تا به هر قیمت ممکن نیروهای ستون ما را زمین‌گیر کند؛ ولی با این همه نیروهای ما با تمام قدرت آنها را عقب زدند و با یک مانور سریع وارد شهر شدند.

در جریان تصرف شهر بین برادران ما و قوای ضدانقلاب زد و خورد درون شهری سنگینی به وجود آمد که در نتیجه آن ما تعدادی شهید دادیم و از عناصر ضدانقلاب هم تعداد کثیری کشته شدند. نهایت اینکه نیروهای ما توانستند خود را به پادگان بانه برسانند و بدین ترتیب این پادگان هم پس از چند ماه از محاصره خارج شد. همین‌جا بگویم که این پیروزی‌ها کلاً تحت تأثیر طرح‌های شهید دکتر چمران به دست آمد؛ چرا که ایشان خودش کنار ما در منطقه حضور داشت و شخصاً در عملیات ما شرکت می‌کرد.

از آنجا که بسته شدن مرزها با روند سیاسی باب طبع لیبرال‌ها منافات داشت و به اصطلاح به مزاج اینان سازگاری نداشت، شروع کردند به دسیسه‌پردازی و نیرنگ‌بازی. تا توانستند مکر و خدعه به خرج دادند. درست در زمانی که همه نیروهای ما بر اوضاع منطقه غرب تسلط پیدا کرده بودند، ناگهان از مرکز دستور آمد که نیروهای سپاه حق خارج شدن از مقرهای خود را ندارند و ارتش هم موظف است داخل پادگان‌هایش باقی بماند. می‌دانید معنی این حرف چیست؟ خب، من با ارائه مثالی قضیه را روشن می‌کنم. در زمان رژیم سابق، هر کجا که ژاندارمری درگیر می‌شد، ارتش از افراد آن حمایت می‌کرد و الا بیست - سی نفر ژاندارم در شرایط بحرانی هرگز قادر به مقاومت در مقابل مهاجمین نبودند. من نباید همه این مسائل و گناه سقوط مجدد پاسگاه‌های مرزی را به گردن ژاندارمری بیندازم. این بندگان خدا چاره دیگری نداشتند. بالاچاره، یا تسلیم می‌شدند یا کشته می‌شدند، یعنی دیگر راهی برایشان باقی نمانده بود. آن روزها هم که همه از لحاظ روحی و عقیدتی ساخته نشده بودند. در نتیجه با این دستور لیبرال‌ها، دوباره پاسگاه‌های ژاندارمری، اعم از داخلی و مرزی به محاصره ضدانقلاب افتاد. در بسیاری مناطق مجدداً آنها را تصرف کردند و نفرات پاسگاه‌ها را خلع سلاح کردند. چرا؟ چون نیروهای سپاه و ارتش به دستور لیبرال‌ها حق خارج شدن از پادگان‌ها و کمک رساندن به پاسگاه‌های ژاندارمری را نداشتند.

خاننان به ملت را باید جلوی چشم مردم ما اعدام کنند

لیبرال‌ها از وقایع کردستان تا جایی که مقدر آنها بود، اخبار و گزارش‌های جعلی و سراپا دروغ به عرض امام می‌رساندند. لیبرال‌ها برای اینکه صورت مشروع و خداپسندانه‌ای به حیله کثیف خودشان که هدف از آن محبوس کردن نیروهای مسلح در پادگان‌های کردستان بود بدهند، این بار از موضع دلسوزی شدید و غلیظ نسبت به امنیت جانی بچه‌های سپاه دست به کار شدند و برای پاسداران ما اشک تمساح ریختند و چنین وانمود کردند که صلاح نیروهای سپاه در کردستان این است که از مقرهایشان بیرون نیایند. مستمسک

تکرار می‌کنند. قهرمانی می‌گوید: اسکورت لازم نیست، شما بروید، هیچ اتفاقی هم نخواهد افتاد. برادران ما هم حرکت می‌کنند و به فاصله حدود هشت کیلومتری پادگان، کمین می‌خورند و درگیر می‌شوند. بی‌سیم می‌زنند و از پادگان درخواست کمک می‌کنند. استوار بی‌سیم‌چی پادگان سردشت که از برادران مؤمن ارتشی ماست، خودش این واقعه را برایم تعریف کرد و گفت: من چهار مرتبه پیش سرهنگ قهرمانی رفتم و گفتم بچه‌های سپاه کمین خورده‌اند، جناب سرهنگ! شما را به خدا به آنها کمک برسانید. اما فرمانده پادگان وقعی به حرف‌های من نگذاشت... وقتی هم که درگیری اوج می‌گیرد و ضدانقلابیون خودروهای سپاه را به آتش می‌کشند، دود ناشی از آتش‌سوزی که به هوا بلند شد، باز همین برادر استوار ما رفته بود پیش سرهنگ و گفته بود: این دود ماشین‌های پاسدارهاست، کمک‌شان کنید، به دادشان برسید؛ آن نامرد گفته بود؛ ولشان کنید، این اوپاش‌هایی که اعلی‌حضرت را از مملکت بیرون کردند، ارزش زنده ماندن ندارند! این عین حرفی بود که آن افسر طاغوتی منصوب لیبرال‌ها به آن برادر استوار ما گفته بود...

از آن طرف، من در سپاه بانه به فکر افتادم که قطعاً اتفاقی افتاده که این ستون به بانه نرسیده است و حتماً اینها درگیر شده‌اند. به هر مکافاتی بود، توانستیم ساعت یک بعدازظهر فردای آن روز یک هلی‌کوپتر از هوانیروز بگیریم و برویم ببینیم آنجا چه خبر است. وقتی روی جاده رسیدیم، از پنجره کابین هلی‌کوپتر دیدیم دو نفر مجروح دارند وسط جاده تکان می‌خورند و بقیه برادرهای ما را شهید کرده‌اند و ماشین‌های آنها هم آتش گرفته... خلبان هلی‌کوپتر، آدم شجاع و از جان گذشته‌ای بود. ایشان آمد و هلی‌کوپتر را وسط ضدانقلابیون، در ارتفاع کمی از سطح زمین نگه داشت و ما آن دو مجروح را سوار کردیم. یاد نمی‌رود آنجا جسد نوجوان ۱۶ ساله‌ای را دیدم که دستهایش را از پشت بسته بودند، شاخه‌های درختان را کنده و او را دست‌بسته در میان شاخه‌ها، زنده زنده در آتش سوزانده بودند. تمام اجساد شهدای ما را سوزانده بودند. پیکر برادرهای شهید ما از کوچک و بزرگ کباب شده بود. بوی زغال و گوشت و موی سوخته تمام سطح جاده را فرا گرفته بود...

به هر جهت این کل قضیه بود. بعد لیبرال‌ها همین

حاج احمد متوسلیان در کنار یارانش در خانه شهیدان احمد بابا پور، علی اکبر حاجی پور و سید ولی جناب نیز در تصویر دیده می‌شوند.



بر خروج سپاه از کردستان جامعه عمل پوشاندند. تنها بخش از مجموعه سپاه کردستان که به هیچ قیمتی زیر بار اجرای این دستور خائنانه نرفت و به رغم همه فشارها در منطقه باقی ماند، سپاه سنندج بود. این در حالی بود که هیأت، با قبول مذاکره با مشتکی آدمکش دست‌نشانده اجنبی، عملاً آن‌ها را به رسمیت شناخته بود و بعد هم طی اقدامی باور نکردنی، رسماً با آنان قرارداد منعقد کرده بود. مطابق یکی از بندهای این قرارداد، هیأت حسن نیت متعهد شد که ضمن خارج ساختن سپاه از کردستان، انتظامات کلیه شهرها و روستاهای منطقه را به عوامل مسلح گروهک‌ها واگذار کند. ای وای بر ما که یک ارگان قانونی مملکت حق حضور در شهرها و روستاهای آن را نداشته باشد و در عوض این گروهک‌های غیرقانونی ضدانقلاب از طرف عالی‌ترین هیأت سیاسی حکومت کشور، واجد چنین مشروعیت و جاهتی شناخته شوند. وظیفه تک‌تک مردم این کشور است که این آقایان هیأت را به محاکمه بکشند. تعدادی از اعضای این هیأت، مثل عزت‌الله سبحانی و هاشم صباغیان، الان توی مجلس شورای اسلامی هستند... همین صباغیان عضو هیأت، چقدر توی کردستان توطئه کرد، چقدر نیرنگ کرد. صباغیان عامل خارج شدن سپاه از شهر استراتژیک بانه بود. او بود که نیروهای سپاه را وادار به خروج از بانه کرد. عامل خلع سلاح پاسگاه‌های مهم آن منطقه، همچون پاسگاه رستمی و پاسگاه گونی، هاشم صباغیان بود. باز می‌بینیم که مسؤولان ما قفل سکوت به لب زده‌اند. آقا! اینها توی مجلس مملکت هستند. ای وای بر ما، که خائنان به ملت، توی مجلس ما باشند. این خائنان به ملت را باید جلوی چشم مردم ما اعدام کنند. نه یک بار، نه ده بار، نه صد بار...

مرویان

وقتی ما وارد منطقه شدیم، کلاً حدود ۱۴ پاسدار و ۶۰ پیشمرگ مسلمان بودیم. به محض ورود، اولین کار ما تصرف ارتفاعات مشرف بر پادگان بود. به یاری خدا آنجا را از دست ضدانقلاب خارج کردیم. بعد هم

دولت می‌خواهد قاتل برادران ما را به تهران ببرد، او را عمل کنید؟ در جواب بنده، ایشان گفت: من نماینده امام هستم.

عجباً! که آدم‌هایی مثل فروهر در برابر بچه‌های سپاه که می‌رسیدند، لقب «نمایندگی حضرت امام» را یدک می‌کشیدند!... خلاصه گفت: من نماینده امام هستم و همین است که گفته‌ام. دستور من باید اجرا بشود. بنده هم در جواب او گفتم: شما نماینده امام هستی، از کانال خودت هستی. ما هم نماینده امام هستیم از کانال خودمان. حالا که این‌طور است، اصلاً کار شما به ما ربطی ندارد، کار ما هم به شما ربطی ندارد. ما این آقا را می‌گیریم و تحویل دادگاه می‌دهیم. شما هم هر کاری دلتان می‌خواهد بکنید...

نتیجه این شد که ایشان به ارتش دستور داد مرا بگیرند و به زندان ببرند. من به فروهر گفتم: آقای فروهر! بین ارتش و سپاه با این دستور اصطکاک به وجود می‌آید. نکنید این کار را... مطمئن باشید که دارید با سپاه رو در رو می‌شوید. بالاخره با دوندگی فراوان ما، ناچار شدند نورچشمی آقای فروهر را به دادگاه تحویل بدهند. بعد، همین آقایان هیأت، حسن نیت به خرج دادند و او را آزاد کردند. الان می‌دانید عبدالرضا فقیه چه کاره است؟ او معاون عبدالرحمن قاسملو، سرکرده حزب دمکرات شده است.

با اجرای برنامه‌های این هیأت، عملاً روند اوضاع به جایی منتهی شد که تمام اولیای امور مملکت از آینده کردستان ناامید شدند و همه مطمئن شده بودند که دیگر جدایی کردستان از کشور قطعی است و در آینده‌ای نزدیک، ایران استانی به نام کردستان نخواهد داشت. بار دیگر همه پادگان‌ها تحت محاصره اشعار قرار گرفت. ما از نزدیک می‌دیدیم که چگونه همان وضعیت سابق، از نو در حال تکرار شدن است. پادگان سنندج مجدداً محاصره شد و ضدانقلاب در صدد خلع سلاح این پادگان برآمد. آنان به صورت شبانه‌روزی به این پادگان حمله می‌کردند. ناگفته نماند که هیأت حسن نیت، سپاه را وادار کرده بود از منطقه خارج شود. آقایان هیأت به خواسته ضدانقلاب مبنی

فاجعه را که محصول خیانت عوامل طاغوتی و پاکسازی نشده خودشان در ارتش بود، تبدیل به مستمسکی برای تحقق اهدافشان کردند. در رادیو، تلویزیون، روزنامه‌ها، در همه جا لیبرال‌ها این‌طور وانمود می‌کردند که این ضدانقلابیون خیلی قدرت دارند... اینها به خوبی مسلح شده‌اند، دیدید اینها با ستون نیروهای سپاه اصفهان چه کار کردند؟! خلاصه! از این بابت تا جایی که توانستند پیش حضرت امام تبلیغ منفی کردند و با لوٹ کردن اصل قضیه، توانستند فکر و ذهنیت مسؤولان دلسوز را هم مخدوش کنند. روی این اصل بود که حضرت امام، مسأله اعزام «هیأت حسن نیت» به کردستان را پذیرفت.

همین جا باید بگویم که مسؤولان هیأت حسن نیت، در اصل حسن نیت برای خیانت داشتند و با همین نیت هم به کردستان آمدند. کلاً این آقایان جز تضعیف موقعیت انقلاب در منطقه کار دیگری نکردند. پاسگاه‌های ژاندارمری یکی پس از دیگری در زمان تحركات همین هیأت خلع سلاح شدند. مرز ما با عراق بار دیگر باز شد. با این حال اعضای هیأت مدام سعی داشتند نگذارند کسی کاری برای مقابله با این فجایع انجام دهد. تمام خیانت‌های اینها را اگر من بخواهم بگویم، کلی زمان می‌برد. در همین بانه خودمان شاهد بودیم که این آقایان چه خیانت‌هایی کردند. به‌عنوان مثال، در زمان ورود نیروهای ما به شهر بانه، یکی از اشرار با نام مستعار عبدالرضا فقیه نارنجکی داخل یکی از ماشین‌های گشتی ما پرتاب کرد. بعد، یکی از نیروهای اعزامی سپاه اصفهان که سرنشین آن خودرو بود، با از خودگذشتگی، خودش را با شکم روی نارنجک انداخته بود که به دیگران صدمه‌ای نرسد. با انفجار نارنجک این برادر شهید

با آن که بنی‌صدر و عوامل او مثلاً معتقد به جنگ کلاسیک بودند، با این حال موضوعی به این وضوح و روشنی را نمی‌فهمیدند و هی شعار می‌دادند، جنگ تانک با تانک، جنگ کلاسیک و جنگ فلان!... اصلاً این موضوع در مخیله بنی‌صدر هم نمی‌گنجید.

شد... ما می‌دانستیم چه کسی نارنجک را انداخته. بچه‌ها به طرفش تیراندازی کردند و تبری هم به پای او اصابت کرده بود. منتها این فرد موفق به فرار شده بود... زمانی که هیأت حسن نیت وارد بانه شد، اعضای هیأت به ملاقات نمایندگان محلی ضدانقلاب رفتند و فروهر هم در آنجا سخنرانی کرد. موقعی که برگشتند، ما دیدیم عبدالرضا فقیه با آن پای شل خودش همراه فروهر آمده است! بنده بلافاصله رفتم پیش فروهر و گفتم: این آدم با شما چه کار می‌کند؟ او جواب داد: من رفتم برای مردم سخنرانی کردم. بعد از سخنرانی، مردم گفتند شما اگر حسن نیت دارید، این آقا را ببرید تهران، آنجا پای او را عمل کنید و مداوایش کنید. من گفتم: آقای فروهر! کدام مردم؟ این‌ها همه صحنه‌سازی است. این فرد هم جریان جرایمیش از این قرار است. حالا شما به‌عنوان رییس هیأت اعزامی

بیابند و توپخانه را در خط مقدم بچینند بر نمی‌خورید؛ اما این آقایان که به نظر من جز خیانت، کار دیگری نمی‌توانستند بکنند، در منطقه نفت شهر، یک گردان توپخانه سنگین ما را که قبضه‌های آن از نوع ۱۵۵ میلیمتری بود، کشیده بودند جلو و در خط مستقر کرده بودند! فرمانده این گردان توپخانه زرهی که افسر با غیرتی بود به همه در زده بود: آقا! این توپخانه در خطر است و می‌آیند عراقی‌ها توپخانه را می‌گیرند! اما کسی به حرفهایش توجهی نکرد. موقعی که حمله دشمن آغاز می‌شود، عراق ابتدا با یگان پیاده حمله می‌کند. خدمه توپ‌های ما که در خط بودند، حدود

بنی‌صدر در آن جلسه گفت: عراق هرگز جرأت چنین کاری را ندارد. این بار برادر بروجردی گفت: آقای رییس‌جمهور! اگر به احتمال یک در هزار، عراق به ایران حمله کند و فرضاً بخواهد در غرب بیاید جلو، شهر قصر شیرین را بگیرد، شما برای مقابله با چنین مسأله‌ای چه تدبیری دارید؟

۴۰۰ نفر از قوای گردان پیاده عراق را اسیر می‌گیرند. جالب این است که نفر توپخانه ما پیاده‌های دشمن را اسیر می‌گیرد. به این ترتیب است که عراقی‌ها در مرحله اول حمله به توپخانه ما شکست می‌خورند. بلافاصله همان شب عراق حمله می‌کند و این بار با یک گردان تانک حرکت می‌کند و کل توپ‌ها را به غنیمت می‌گیرد.

الان تمام این توپ‌ها در خط، علیه خود ما به کار می‌روند و مهمات این توپ‌ها برای عراق، از طریق عربستان، کویت و اسرائیل تأمین می‌شود. ای وای بر ما، که مملکت را دادیم دست چه بی‌عقل‌هایی، تا کاری نکنند که توپخانه مملکت ما را عراقی‌ها به این راحتی به تاراج ببرند و غنیمت بگیرند... در ماجرای اشغال قصر شیرین، باز همین بی‌عقل‌ها باعث شدند نیروهای مستقر در آنجا تمام وسایل و تجهیزات خودشان را بگذارند و فرار کنند. قسمت اعظم تانک‌ها، توپ‌ها و تجهیزات سبک ما در قصر شیرین به این شکل، خیلی راحت دست عراقی‌ها می‌افتد.

ما به همه جا متوسل شدیم که آقا! حالا که عراق از محور کردستان عراق خاطر جمع است، ما باید از همین منطقه ضربه بزنیم و دشمن را بکشانیم به این طرف و نگذاریم ارتش عراق در جنوب هر کار می‌خواهد بکند. این یک امر طبیعی است که در مقابل نیروهای زرهی عراق، ما قوای زرهی نداریم و در مقابل زرهی او در سطح صفر هستیم. با آن که بنی‌صدر و عوامل او مثلاً معتقد به جنگ کلاسیک بودند، با این حال موضوعی به این وضوح و روشنی را نمی‌فهمیدند و هی شعار می‌دادند، جنگ تانک با تانک، جنگ کلاسیک و جنگ فلان!... اصلاً این موضوع در مخیله بنی‌صدر هم نمی‌گنجید. حتی من خودم رفته و مفصل به بنی‌صدر قضیه را توضیح دادم و گفتم: آقا! در مرز کردستان باید به این شکل به عراق ضربه زد. ایشان گفت: مسأله ما جنوب است و دیگر بحث نکنید! ما هم صحبتی نکردیم و برگشتیم. ■

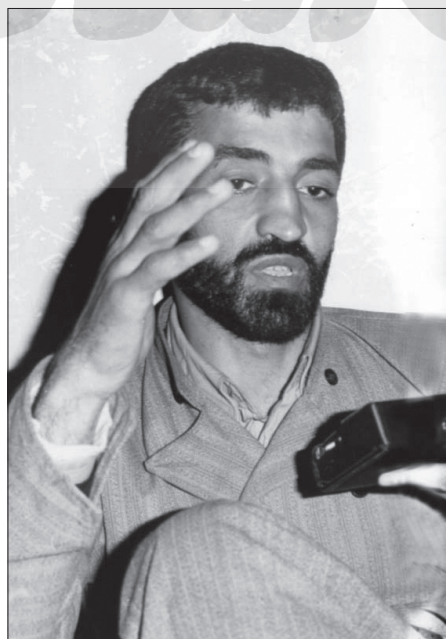
صورتی که ارتش عراق از خیلی وقت پیش شروع به ساختن استحکامات نظامی خودش کرده و در حاشیه مرز دارد سنگرهای بتنی می‌سازد؛ بعد هم به تفصیل به وضعیت بد نیروهای ارتش از این لحاظ و نیز حملات مکرر ارتش عراق به پاسگاه‌های مرزی ما اشاره کرد. نهایتاً از بنی‌صدر سوال کردیم: اگر به احتمال یک درصد عراق به ایران حمله کند، شما چه تدبیری برای دفاع دارید؟

بنی‌صدر گفت: عراق هرگز جرأت چنین کاری را ندارد. این بار برادر بروجردی گفت: آقای رییس‌جمهور! اگر به احتمال یک در هزار، عراق به ایران حمله کند و فرضاً بخواهد در غرب بیاید جلو، شهر قصر شیرین را بگیرد، شما برای مقابله با چنین مسأله‌ای چه تدبیری دارید؟

بنی‌صدر مجدداً گفت: عراق هیچ وقت چنین غلطی نمی‌کند. برای اینکه هم در سطح بین‌المللی و سیاست جهانی محکوم می‌شود و هم امنیت داخلی خودش به خطر می‌افتد و عراق خودش را به خطر نمی‌اندازد.

این مغز بی‌شعور در آن جلسه برای ما از سیاست بین‌المللی صحبت می‌کرد. با آنکه خودش بهتر از همه می‌دانست که سیاست بین‌المللی همیشه تابعی از منافع متغیر امپریالیست‌های غرب و شرق است، با این حال برای ما از وحشت عراقی‌ها از محکومیت بین‌المللی در صورت حمله به ایران صحبت می‌کرد. به هر جهت جلسه را به اینجا ختم کردند که مقرر شد بازدید از مناطق مرزی به عمل بیاید. رفتند به اصطلاح منطقه را بازدید هوایی کردند و در راه بازگشت، هلی‌کوپتر بنی‌صدر به علت نقص فنی در منطقه تحت کنترل ضدانقلاب سقوط کرد و افتاد و متأسفانه این مغز بی‌شعور هیچ آسیبی ندید. ضدانقلاب هم به او هیچ تعرضی نکرد و بعد هم رفتند لاشه آن هلی‌کوپتر را با تراکتور آوردند.

خلاصه عراقی‌ها آمدند سرپل ذهاب را هم بگیرند و تانک‌هایشان تا داخل شهر گیلان‌غرب هم آمدند. در این هنگام بود که وضعیت عجیبی در منطقه نفت‌شهر پیش آمد که بد نیست شما هم از آن مطلع شوید. ببینید! در هیچ قانون نظامی، شما به این مسأله که



بلافاصله آماده شدیم برای ورود به داخل شهر. فرمانده پادگان، سرهنگ ستاری، از ورود ستون نیروهای ما به داخل شهر جلوگیری می‌کرد و نمی‌گذاشت نیروی اعزامی وارد شهر بشود.

به اعتقاد من در آن شرایط این عمل نادرست بود. چرا که به گروهک‌ها فرصت و امکان می‌داد تا بی‌دغدغه تمام تأسیسات دولتی در سطح شهر را از بین ببرند. چنان که همین کار را هم کردند.

تأسیسات ایستگاه رله رادیو - تلویزیون و بیمارستان مریوان را از بین بردند. کلیه ادارات را غارت کردند و چنان جوی در شهر به وجود آوردند که بخش کثیری از مردم، شهر را تخلیه کردند. سرانجام بعد از حدود سیزده روز بلا تکلیفی و معطلی، تصمیم گرفتیم ولو به طور خودسرانه هم شده، ستون نیروها را وارد شهر کنیم. با سرهنگ صیاد شیرازی که فرماندهی عملیات کل منطقه را به عهده داشت هماهنگی به عمل آوردیم و روز سوم خرداد ۵۹ از سه محور نیروها را به طرف شهر حرکت دادیم؛ محور دارتسی‌ران، محور میانی شهر و محور میدان پادگان. درست همزمان با ورود نیروهای ما به شهر، بمبی که ضدانقلابیون از قبل در کوچه‌ای کار گذاشته بودند منفجر شد که بر اثر آن، دو تن از اطفال معصوم مردم که در کوچه بازی می‌کردند، به شهادت رسیدند. این دو کودک بی‌گناه اولین شهدای مردمی فتح مریوان بودند که پیکرهایشان طی مراسم ویژه‌ای از سوی ارتش و سپاه تشییع شد. تازه بعد از تثبیت نسبی وضع شهر بود که مردم به مریوان برگشتند. وضع شهر از بد هم بدتر بود. نه فرمانداری بود، نه شهرداری و نه بخشداری. نه بانکی در کار بود، نه بیمارستانی، نه آبی و نه برقی. به ناچار اداره تمام این دستگاه‌ها به سپاه محول شد و به یاری خدا توانستیم جمهوری اسلامی را در مریوان جا بیندازیم.

بنی‌صدر؛ این مغز بی‌شعور

تحركات بی‌سابقه یگان‌های اکتشافی عملیاتی ارتش عراق و عملیات پیچیده و انبوه مهندسی ماشین جنگی صدام آن چنان حساسیت برانگیز بود که فرماندهان رده بالای نیروهای سپاه و ارتش را واداشت تا از بنی‌صدر - که در آن مقطع مسؤلیت جانشینی فرماندهی کل قوا را برعهده داشت - خواستار تشکیل جلسه‌ای اضطراری، برای بررسی انگیزه‌های تحركات ارتش بعث در مرز مشترک و اتخاذ تدابیر عاجل و ضروری برای مقابله با هر گونه تهدید خارجی از مرزهای غرب و جنوب شوند. سرانجام جلسه مزبور در تاریخ ۳۱ مرداد سال ۵۹ در کرمانشاه تشکیل گردید. احمد از این نشست نظامی و مواقع آن روایت می‌کند:

«... من دقیقاً یادم هست که درست یک ماه قبل از شروع جنگ، جلسه‌ای در اتاق جنگ لشکر ۸۱ زرهی کرمانشاه به ریاست بنی‌صدر تشکیل شد. در این جلسه آقایان ظهیرنژاد و صیاد شیرازی، به همراه فرماندهان ارتشی ۳۰ منطقه نظامی از استان‌های آذربایجان غربی، کردستان و کرمانشاه و نیز برادران مرتضی رضایی [فرمانده کل وقت سپاه] و محمد بروجردی به اتفاق مسؤولان سپاه در کل مناطق غرب حضور داشتند.

در این جلسه فرمانده سپاه قصر شیرین به مسأله عدم آمادگی دفاعی نیروهای مسلح اشاره کرد و گفت: از این حیث نیروهای ما کمترین آمادگی رزمی ندارند در



حاج احمد خودش به تنهایی یک لشکر بود...

« بررسی خاطراتی از احمد متوسلیان در بانه » در گفت و شنود
شاهد یاران با جعفر جهرونی زاده

شهید غلامعلی پیچک در جلسه‌ای می‌گفت: حاج احمد تا به حال دو بار با امام در رابطه با کردستان ملاقات داشته. جلسه اول امام، حاج احمد را نمی‌شناخت، وقتی نظرات او را گوش داد متوجه شد این کسی است که می‌تواند مشکل منطقه را حل کند و گزارشات خوبی را بیاورد. امام به او اعتماد کرده بود.

حاج احمد در بانه فرمانده سپاه بود؟

ابتدا شهید پیچک فرمانده بود. در آنجا هنوز سپاه آنچنانی وجود نداشت و به نام نیروهای سپاه بودند. وقتی پیچک مدتی رفت، حاج احمد فرمانده نیروهای سپاه بود. شهید پیچک مدتی رفت و سال ۶۱ یا ۶۲ برگشت و فرمانده سپاه شد. حاج احمد بار اول قبل از آمدن به بانه (سال ۵۸) زمان دولت موقت با امام ملاقات کرد.

حاج احمد دوراندیشی و اعتماد به نفس عجیبی داشت. در بانه شرایط سخت بود. بچه‌ها امکانات و غذا نداشتند.

نشده بود که درگیری شروع شد. شب بود. من دراز کش شده بودم و تیراندازی می‌کردم که یک مرتبه متوجه شدم کسی با پا به کمرم کوبید و گفت: آقاجون من، کمرت رو جمع کن. لحن صدایش طوری بود که اگر می‌شنیدی تا ۶ ماه بعد او را می‌دید می‌توجه می‌شدی این فرد صاحب آن صداست. صبح شد من دنبال این صدا رفتم تا پیدایش کنم. وقتی پیدایش کردم فهمیدم این همان صدایی است که در منطقه ۶ سپاه هم شنیده بودم. به ایشان گفتم شما دیشب با پا به کمر من زدی؟ یک مرتبه اشک در چشمش جمع شد و گفت: مرا ببخش من وظیفه‌ام را انجام دادم. این حرکت حاج احمد، حرکت نمادین یا حرکت انقافایی نبود. همه ما می‌توانیم این حرکت را انجام دهیم. اما تا به حال نتوانستیم راجع به این مطلب چیزی بگویم که حق مطلب ادا شود. نفس او کاملاً نفس الهی بود. به هر کس می‌خورد او را شیفته خود می‌کرد.

بعد از مدتی که با حاج احمد بودید به این نتیجه رسیدید یا همان جلسه اول این موضوع را فهمیدید؟

همان ابتدا متوجه شدم. ما اولین گروهی بودیم که در بانه با ایشان آشنا شدیم. در فرمانداری بانه بودیم و بعد از آن به پادگان آمدیم. من از همان روز اول شیفته او شدم. در فرمانداری بانه مثل پناه و مریوان نبود که حاج احمد به خارج و داخل شهر برود و به پاکسازی ضد انقلاب بپردازد. ما در فرمانداری محدود بودیم و نمی‌توانستیم از محدوده خود خارج شویم. لذا حاج احمد زیاد جلوی چشم ما بود. باور کنید روزی ده‌ها بار باید حاج احمد را می‌دیدم، تا او را نمی‌دیدم دنبالش می‌گشتم. من آن موقع سنی نداشتم، تنها ۱۷ سالم بود. حاج احمد هم ۲۵-۲۴ ساله بود. آن روزها، زمان حساسی بود. همه ضد انقلاب تلاش می‌کردند استقلال و خودمختاری کردستان را مطرح و کشور را تجزیه کنند. حاج احمد در آنجا و در مقابله با این توطئه، نقش بالایی ایفا می‌کرد. فکر می‌کنم نقشی که حاج احمد در بانه ایفا کرد در مقابل نقشش در مریوان و نجات آن منطقه از جنگ ضد انقلاب با کمترین امکانات و کمترین نیرو اگر بیشتر نباشد، کمتر نیست. چون حاج احمد در بانه در جهت حرکت می‌کرد که کشور را از دست لیبرال و ضد انقلاب که در مجموعه دولت موقت جا پیدا کرده بودند خارج کند.

درآمد

بر خورد کوتاه جعفر جهرونی زاده با احمد متوسلیان در ماه‌های ابتدایی انقلاب در مقر سپاه منطقه شش تهران و بعد از آن پوستان او به یاران برادر احمد در کردستان باعث شد که او دیگر از خیل دوستداران احمد جدا نشود. خاطراتی از پناه و هیئت حسن نیت، گزارشی از اولین دیدار احمد متوسلیان با امام خمینی (ره)، شرح حالی از عملیات‌های فتح المبین و بیت المقدس از نکات پر رنگ گفت و شنود شاهد یاران با او می‌باشد.

اولین باری که احمد متوسلیان را دیدید کجا بود؟

من یک برخورد تصادفی با ایشان در تهران و سپاه منطقه ۶ (خیابان خردمند) داشتم. آن موقع ارتباط نزدیکی با ایشان نداشتم. بنده و تقی رستگار و شهید علی موحد دانش و جمعی در سپاه منطقه ۶ نشسته بودیم که حاجی به آنجا آمد و صحبتی هم انجام دادند. آن موقع اوایل تشکیل سپاه بود. معروف ترین سپاه در تهران هم همان سپاه منطقه ۶ بود.

این قصه گذشت تا ۴ شهریور ۵۸، خدا رحمت کند شهید سید عبدالله علقه‌ای را. او انسانی فعال و فداکار بود. متأسفانه اسمش هم جایی نقل نمی‌شود. او تمام توان مالی خودش را چه قبل از انقلاب و چه بعد از پیروزی انقلاب در خدمت نظام و انقلاب و کشور قرار داد.

ما آن شب از صدا و سیمای سنندج به سمت بانه حرکت کردیم. تعداد محدودی از بچه‌ها من جمله شهید غلامعلی پیچک داخل فرمانداری بودند. شهر هم در اختیار ضد انقلاب بود. ما باید از وسط دشمن می‌گذشتیم تا به فرمانداری برسیم. شهید علقه‌ای پیشنهاد داده بود که بچه‌ها لباس شخصی بپوشند و سلاح‌های خودشان را زیر صندلی ماشین پنهان کنند. سوار ماشین بلیزر شدیم و به سمت شهر به راه افتادیم. یادم هست برای اینکه راحت‌تر از آنجا عبور کنیم، این شعار را دادیم: درود بر آزاد، علامه مفتی زاده. با این شعار توانستیم از وسط آنها عبور کنیم. وقتی به فرمانداری رسیدیم ضد انقلاب تازه فهمید رو دست خورده است. هنوز عرق ما خشک

نقشی که حاج احمد در بانه ایفا کرد
در مقابل نقشش در مریوان و نجات
آن منطقه از چنگ ضد انقلاب با
کمترین امکانات و کمترین نیرو اگر
بیشتر نباشد، کمتر نیست. چون
حاج احمد در بانه در جهت حرکت
می‌کرد که کشور را از دست لیبرال
و ضد انقلاب که در مجموعه دولت
موقت جا پیدا کرده بودند خارج
کند.

برای آب خوردن برف‌ها را آب می‌کردند. حاج احمد با دست خالی نمی‌توانست کاری کند. گویی همه‌مان در زندان بودیم، یا باید از راه زمینی استفاده می‌کردیم که حتما همه به شهادت می‌رسیدیم. مخصوصاً گردنه خان، که بین بانه و سنقر قرار دارد بسیار خطرناک بود. ضد انقلاب مدام در آنجا تردد و کمین داشت. عبور از طریق راه هوایی هم ممکن نبود.



را در شهر بگیرد. فروهر و دار و دسته‌اش به راحتی در هتل انقلاب با عزالدین حسینی و احمد مفتی‌زاده جلسه داشتند.

حاج احمد برخوردار با این هئیت حسن نیت نداشت؟

برخورد داشت اما در حد صحبت و تشر بود. مثلاً ما آمدیم پای هلی‌کوپتر و گفتیم باید هلی‌کوپترها ما را از اینجا ببرند. فرمانده پادگان گفت که نمی‌شود. حاج احمد هم چنان سیلی‌ای به او زد که با سر به هلی‌کوپتر خورد. حاج احمد حقیقتاً مصداق آیه «اشداء علی الکفار رحماء بینهم» بود. با دشمنان سرسخت و محکم برخورد می‌کرد و در کنارش با دوستان با محبت رفتار می‌کرد.

حاج احمد چندین جلسه با این هئیت داشت. آنها بحث جداسازی کردستان و خودمختاری دادن به کردها را مطرح می‌کردند. خودمختاری دادن به کردها خیانت به مردم کرد بود و نابودی این مردم را به همراه داشت. از طرفی هم یک عده قدرت طلب خودخواه که خودشان را کرد معرفی می‌کردند به قدرت می‌رسیدند. حاج احمد بین مردم کردستان و این عده که خودشان را کرد معرفی کردند مثل احمد مفتی‌زاده و عزالدین حسینی فرق می‌گذاشت.

حاج احمد همیشه در صحبت‌هایش اینها را از هم تفکیک می‌کرد، گاهی افراد صحبت می‌کردند و می‌گفتند در کردستان سر می‌برند. یعنی همه مردم را به جنایتکار قلمداد می‌کردند اما همیشه حاج احمد می‌گفت: خواستار باشد بین کردها، مردم عادی و غیرنظامی هم وجود دارد. در کردستان نمی‌شد به کسی که اسلحه دارد بگویید ضد انقلاب. خیلی‌ها اسلحه داشتند اما با انقلاب بودند داشتن سلاح عادی بود. تک تیراندازی‌های ماهری بودند و با ام یک و برنو تیراندازی می‌کردند.

حاج احمد در مقابل ضد انقلاب مقاومت می‌کرد. تمام تلاش و خواسته آنها این بود که سپاه در منطقه نباشد و کردستان را تخلیه کند. هئیت حسن خیانت چندین بار گزارش علیه سپاه خدمت امام برد تا کار به جایی رسید که ما از بانه به کرمانشاه آمدیم. حضرت امام در آنجا حاج احمد را خواسته بود. حاج احمد می‌خواست با هوایما به

فرمانده پادگان بانه از نظر ما ضد انقلاب بود. چون ما به عینه خیانت‌های او را مشاهده می‌کردیم. حاج احمد دید بچه‌ها دارند از پای در می‌آیند. ایشان اعتقاد داشت بیکاری فساد می‌آورد. لذا نمی‌گذاشت بچه‌ها بیکار باشند. آنها را مشغول می‌کرد. آنها را بالای کوه می‌برد و آموزش می‌داد.

شهید غلامرضا مطلق هم طوری دیگر بچه‌ها را مشغول می‌کرد. از جمله افرادی که آنجا حضور داشتند: محمد توسلی، شهید حاجی‌پور، حسین صادقی، مصطفوی، تقی رستگار، شهید محمد علی جودی، شهید وکیلی آنجا بودند. یک روز هئیت حسن نیت (معروف به حسن خیانت بودند) به همراه آقای فروهر با سه فروند هلی‌کوپتر وسط پادگان نشستند. فرمانده پادگان برایشان تدارک دیده و سفره آنچنانی پهن کرده بود در حالی که بچه‌های ما هیچ چیز نداشتند بخورند.

اینجا سمت حاج احمد چه خبر بود؟

فرمانده سپاه شده بود، جای شهید پیچک. حاج احمد سعی می‌کرد ارتباطش را با شهر قطع نکند. خودش می‌رفت و می‌آمد یا بچه‌ها را می‌فرستاد یک نوبت برای حمام بچه‌ها اقدام کرد. با شرایط سختی که هر لحظه امکان داشت نارنجک به داخل حمام بیاید. او طوری

- فرمانده پادگان از سوی همان هئیت
- دستور داشت جلوی حضور بچه‌های
- سپاه را در شهر بگیرد. فروهر و
- دار و دسته‌اش به راحتی در هتل
- انقلاب با عزالدین حسینی و احمد
- مفتی‌زاده جلسه داشتند.

کسج دارو مریض رفتار می‌کرد که ضد انقلاب تصور نکند ما ترسیده‌ایم و خود را در پادگان زندانی کرده‌ایم. در هر حال محدودیت داشتیم. فرمانده پادگان از سوی همان هئیت دستور داشت جلوی حضور بچه‌های سپاه

تهران بیاید و خدمت امام برسد.

در این جلسه، من هم همراه حاج احمد رفته بودم. حاجی نزدیک دو ساعت گزارش داد. حتی امام به او اجازه داد اسم افراد را بیاورد و او اسم برد. اهدافشان را هم برای امام مشخص کرد.

اسم چه کسانی را آورد؟

الان راحت می‌شود اسم فروهر را بیاوری اما آن موقع برای خودش در حکومت کسی بود.

چه کسانی در آن جلسه بودند؟

امام، حاج احمد و من. امام اتاق کوچکی داشت. با گزارش حاج احمد امام کاملاً متقاعد شدند که آنجا خیانت می‌شود.

امام پس از شنیدن گزارش حاج احمد چه گفت؟

خیلی خوشحال شد. برای حاج احمد دعا کرد و آرزوی موفقیت کرد و گفت: پیگیری کنید من باز هم منتظر گزارش‌های شما هستم. امام در برخورد با افراد، آنها را زود می‌شناخت و منبع خودش قرار می‌داد مثل حاج احمد متوسلیان.

حاج احمد گزارش را به صورت کتبی نوشته بود و خدمت امام داد. یکی از سوالاتی که حضرت امام از حاج احمد پرسید این بود که نظر شما درباره کردستان چیست و چه باید کرد؟ می‌دانید امام صریحاً می‌خواست نظر حاج احمد را بلداند. حاج احمد گفت: من به این نتیجه رسیدم که فقط باید مبارزه کرد و جنگید، هیچ راهی جز جنگیدن وجود ندارد. در نهایت هم همین شد. آنقدر در کردستان جنگیدیم تا پیروز شدیم. بعد از آن جلسه من از حاج احمد جدا شدم.

این جلسه سه نفره در قم برگزار شد؟

بله، در خانه امام راهروی بود. وارد راهرو که می‌شدید سمت راست یک اتاق بود. ما وارد آن اتاق شدیم. روبرویش هم کارهای دفتری امام را انجام می‌دادند.

برخورد بعدی‌تان با حاج احمد چه زمانی بود؟

آن داستان تمام شد و ما به کرمانشاه آمدیم. من قبلاً راضی نبودم از حاج احمد جدا شوم به خودش هم خیلی اصرار کردم. ایشان بنا به نیاز، مرا به کامیاران فرستاد. شهید محمد فدایی را خدا رحمت کند در کنار ایشان بودم. فروردین سال ۶۰ در مریوان به حاج احمد ملحق شدم. حاج احمد و نیروهایش بعد از بانه به پناه رفتند. من اصلاً در پناه با حاج احمد نبودم و به حسب ضرورت به کامیاران رفتم.

فروردین ۶۰ به نحوی خود را از کامیاران آزاد کردم. شهید بروجردی هم اجازه رفتن نمی‌داد. دوری از حاج احمد برایم بسیار سخت بود. به هر صورت به مریوان رفتم و مسئولیت‌های محورهای مختلف را به عهده گرفتم و کار کردیم. در عملیات‌های مختلف مثل عملیات محمد رسول‌الله (ص) و عملیات پاکسازی منطقه اورامانات حضور داشتیم.

حاج احمد نیروهای زیر دستش را به گونه‌ای آماده کرده بود که با کمترین نیرو بیشترین بازدهی را داشت. شما خاطره‌ای در این زمینه دارید؟

در سپاه مریوان در دفتر حاج احمد نشسته بودیم. جاده سقز از جلوی پادگان مریوان به سمت سقز می‌رفت. این جاده به دست ضد انقلاب بسته شده بود. حاج احمد بالا را پاکسازی کرده بود و جاده پائین (سعدآباد) دست ضد انقلاب بود. وقتی می‌خواستیم از سقز به مریوان بیاییم باید یک مقدر از جاده اصلی می‌آمدیم و بعد از

حاج احمد در مقابل ضد انقلاب مقاومت می‌کرد. تمام تلاش و خواستہ آنها این بود که سپاه در منطقه نباشد و کردستان را تخلیه کند. هیئت حُسن خیانت چندین بار گزارش علیه سپاه خدمت امام برد تا کار به جایی رسید که ما از بانہ به کرمانشاه آمدیم.

موثر شد.

اگر مسئولیت ۱۰ لشکر را به من می‌دادند و می‌گفتند فلان عملیات را انجام بده، عدم حضور حاج احمد برای من یعنی اینکه تعداد لشکرها صفر است. حضور حاج احمد پیروزی به دنبال داشت. اگر حاج احمد فرمانده لشکر می‌شد خودش به تنهایی لشکر بود. خودش تنها به اندازه یک لشکر کار می‌کرد. همه اینها هم به خاطر ایمان، تقوا و اقتدارش بود. من در طول عمرم ندیدم که اگر کسی به کسی داد بزند، آن فرد به جایی که کینه بگیرد، شیفته آن شخص بشود، عاشقش بشود. اما در مورد حاج احمد اینگونه نبود. بعضی افراد می‌خواهند حاج احمد را خشن جلوه دهند. خوب بحث کار جدا بود. در حوزه کاری کسی جرأت نمی‌کرد کار را جدی بگیرد. اگر یک فرمانده این ویژگی‌ها را نداشته باشد نباید او را پذیرفت. اتفاقا این ویژگی‌ها نشان می‌دهد که ایشان چقدر به کار اشراف دارد و مسلط است. چقدر قشنگ می‌تواند نیروهایش را مدیریت و هدایت کند و عملیات انجام دهد. من در عملیات دزلی نبودم اما دوستان که بودند می‌گویند حاج احمد نیروها را برمی‌دارد و به نقطه مرزی می‌رود. تدبیر را ببینید!

نزدیکترین افراد به حاج احمد مثل رضادستواره، هیچکدام نمی‌دانند حاج احمد آنها را کجا می‌برد. در زمان جنگ اگر فرماندهان توجیه نمی‌شدند و نمی‌دانستند کجا دارند می‌روند اصلا عملیات نمی‌آمدند و قبول نمی‌کردند اما آن موقع کاری نداشتند که حاج احمد آنها را کجا می‌برد. آنها به حاج احمد اطمینان داشتند و شیفته او بودند. می‌گفتند هر جا حاج احمد برود ما با او می‌رویم. وقتی حاج احمد به سمت مرز می‌رود همه فکر می‌کنند که عملیات برون مرزی و داخل خاک عراق می‌رود. بعد حاجی می‌آید و دور می‌زند و بالای سر دزلی می‌رسد.

گرفتن توپخانه دشمن در عملیات فتح المبین کار کمی نبود؟

حاج احمد در اولین جلسه‌ای که با یکسری از فرماندهان سپاه و ارتش داشت این موضوع توپخانه را مطرح کرد، تازه آن هم با این امکانات کم و محدود. متأسفانه تعدادی از حضار جلسه به این طرح حاج احمد خندیدند.

شما در جلسه حضور داشتید؟

بله، تنها کسی که بلافاصله دست حاج احمد را گرفت و از طرح او حمایت کرد شهید حسن باقری بود. شهید باقری این طرح را جانداخت. بعد جلساتی با رده‌های بالاتر بود مثل خود آقا محسن که من در آن جلسات نبودم.

من شنیدم آقای محسن رضایی هم با این طرح مخالف بوده؟

مخالف نبود، باورش نمی‌شد. ۲۴ کیلومتر نفوذ در عمق مواضع دشمن شوخی نیست. در جاهایی باید از فاصله

خودی‌ها باورشان نمی‌شد که کسی برایشان سلاح بیاورد. آنقدر هم کار با عجله انجام شد که هیچ‌گونه هماهنگی نشده بود. ما کمبود بی‌سیم داشتیم، خیلی از پایگاه‌ها اصلا بی‌سیم نداشتند اگر هم داشتند مشکلات دیگر بود که نمی‌توانستند ارتباط بگیرند و فقط می‌توانستند تماس‌های نزدیک بگیرند. وقتی فاصله زیاد می‌شد ارتباط برقرار نمی‌شد. حاج احمد معمولاً بیسیم‌های با برد بلند را در جاهایی که فاصله زیاد بود قرار می‌داد. آن شب گلوله‌های زیادی به مهمات خورد اما هیچ کدام تأثیر گذار نبود.

مسئول امور مالی سپاه مریوان پشت فرمان بود، خلاصه به محل رسیدیم. این خیلی تقوا و ایمان قوی می‌خواهد که یک فرمانده آن موقع شب با توجه به اینکه کاملاً مسیر و منطقه را می‌شناسد و می‌داند احتمال دارد چه اتفاقاتی بیفتد، باز هم چنین کاری می‌کند. اگر یک تیغ به پای بچه‌های حاج احمد می‌خورد گویی تیر به قلبش رفته است. حاج احمد ما را فرستاد اما توکل حاج احمد به خدا و دعای او پشت سر ما را نگاه داشت. این همه فشنگ به مهمات خورد اما نه آتش گرفت، نه منفجر شد. وقتی رسیدیم، بچه‌هایی که درگیر بودند باور نمی‌کردند آن موقع شب حاج احمد برایشان مهمات فرستاده باشد. مهمات را برداشتند و درگیر شدند و چند روستای بعدی‌اش را هم پاکسازی کردند و ضربه سنگینی به ضد انقلاب زدند و آنها تلفات زیادی دادند. وقتی با این بچه‌ها صحبت می‌شد می‌دیدیم خیلی از آنها تازه به مریوان اعزام شده‌اند؛ یکی دو ماه بود که آنجا بودند. می‌گفتند با این حرکت‌هایی که حاج احمد می‌کرد برایمان مهم نبود که حاج احمد چه دستوری می‌دهد. ولی هر دستوری می‌داد ولو به قیمت جانمان هم تمام می‌شد دستورش را اطاعت می‌کردیم. رزمندگان ما می‌دانستند که فرمانده‌شان تحت هیچ شرایطی آنها را تنها نمی‌گذارد. من بارها در جمع بچه‌هایی که با حاج احمد بودند، گفته‌ام که ما هیچ وقت نمی‌توانیم حاج احمد را آنطور که بوده معرفی کنیم. حاج احمد یکی بود. هر طوری که بخواهیم حاج احمد را معرفی کنیم. حقیقت را ضایع کرده ایم. این برداشت من بود، من شک نداشتم که او آینده را می‌دید.

اصلاً تربیت نیروی حاج احمد برای آینده سپاه هم

جاده اصلی جدا می‌شدیم و در ارتفاعات به جاده سفر می‌خوردیم. در آنجا روستایی بود که حدود ۴۰ کیلومتر با مریوان فاصله داشت. ما روزها هم نمی‌توانستیم در جاده تردد کنیم. البته حاج احمد می‌رفت و توجهی به این مسائل نداشت، طوری اعتماد به نفس را در نیروهایش ایجاد می‌کرد که نیروها هم مثل خودش عمل می‌کردند. نهایتاً تا ساعت ۳ بعد از ظهر می‌شد در جاده تردد کرد. اما بعد از آن ضد انقلاب به جاده می‌ریختند. آن شب ساعت ۹ بود که تماس گرفتند و گفتند ما چند تا شهید داریم و در محاصره هستیم و بچه‌ها در حال قتل عام شدن هستند، ما چند پایگاه در مسیر راه داشتیم. حاج احمد بلافاصله مرا صدا زد، ما محمد که از بچه‌های ارتش بود و در سپاه مریوان مامور شده بود و کار دیده‌بانی انجام می‌داد. او وقتی سربازی‌اش تمام شد به عشق حاج احمد ماندگار شد. بعد هم به جنوب آمد و در آنجا شهید شد. او از نیروهای آقای برقی بود. نفر سوم هم مسئول امور مالی سپاه مریوان بود.

حاج احمد به ما سه نفر مأموریت داد. مسئولیتش را به من داد که با این دو نفر ماشین را پر از مهمات کنیم و به آنها مهمات برسانیم. ما هم به سمت پادگان ارتش رفتیم و با بدبختی وارد پادگان شدیم. آن زمان پادگان ۱۵۰۰-۱۰۰۰ متر با شهر فاصله داشت. شهر هم وسعت و ساخت و ساز فعلی را نداشت، الان شهر به پادگان چسبیده. ما نزد فرمانده پادگان رفتیم و گفتیم حاج احمد گفته به ما مهمات بدهید گفت: چرا الان؟ بروید صبح بیایید. گفتیم نه بچه‌ها درگیر هستند. باید به آنها مهمات برسانیم. گفت: مگر عقل در سر شما نیست، دیوانه‌اید؟ پادگان با تلفن صحرائی با سپاه در ارتباط بود. ما تلفن را برداشتیم و با حاج احمد تماس گرفتیم و گوشی را به فرمانده پادگان دادیم. نمی‌دانم حاج احمد به او چه گفت که یک دفعه گوشی را کوبید زمین و گفت: عقل در سر شما نیست. هر چه مهمات می‌خواهید بار کنید و ببرید. هر چه مهمات مورد نیاز بچه‌ها بود مثل خمپاره ۶۰، خمپاره ۸۱، اسلحه ۳، ۳، برونو و ۱M و تیربار A۶ برداشتیم. این ۴۰ کیلومتر راه را که در جاده می‌رفتیم، هم خودی‌ها ما را می‌زدند و هم ضد انقلاب.



سردار جاویدان اثر حاج احمد متوسلیان در کنار یارانش در پادگان زبانی سوریه. در تصویر شهیدان حسن زهانی، محمد رضا دستواره و حاج همت دیده می‌شوند.

و در روستای ماویان عملیات کرده و آن روستا را به تصرف خود در آوردیم. همان موقع نیروهای ارتش در کامیاران مستقر بودند، آنها حتی توپ ۱۰۵ میلیمتری داشتند. ما در آن روستا در محاصره دشمن افتادیم. ۱۲ نفر از بچه‌ها دستگیر شدند با شکنجه و وضعیت فجیعی بچه‌ها را به شهادت رسانده بودند. ۷-۸ جنازه را داخل وانت ریخته و جلوی سپاه آورده بودند، داستان عجیبی بود. یکی از بچه‌های ما به فرمانده پایگاه ارتش گفته بود با توپ‌هایتان بچه‌های ما را حمایت کنید، آنها در محاصره هستند. فرمانده گفته

ارتش برای خودش تعریفی داشت، شب عملیات فرمانده گردان و فرمانده تیپ از کجا باید نیروهایش را هدایت کند. قوانین جنگ کلاسیک بود. ساختار سازمانی ارتش با شکل جنگیدن ما فرق می‌کرد. جنگ کلاسیک معمولاً در روز و صبح زود انجام می‌شود. تانک‌ها جلو می‌روند، نیروها پشت تانک رفته و هلی‌کوپتر از بالا مواضع دشمن را می‌زند. هواپیماها هم عقبه دشمن را می‌زند. حالا ارتش می‌خواست خودش را با شکل جنگیدن وفق دهد که تا به حال تجربه نکرده. کسی که ۴ سال در دانشکده علوم و فنون ارتش درس خوانده که این چیزها را نمی‌فهمد. چنین جنگی برای آنها معنا نداشت. برای آنها فرمانده لشکر و جایگاه، تعریف شده است. مشخص است که از کجا باید نیروی خودی را به سمت نیروی دشمن هدایت کنند. در مورد فرمانده تیپ و فرمانده گردان هم همین‌طور. آخر سر بر حسب چارت سازمانی ارتش، فرماندهانشان نیامدند و فرمانده همان گردان‌های سپاه، فرماندهی نیروها را عهده‌دار شدند.

فرماندهان سپاه از طرح گرفتن توپخانه مطلع بودند؟
وقتی امام می‌گوید سلسله مراتب و اطاعت از فرماندهی

رعایت شود، حاج احمد خیلی بیشتر از خیلی‌ها این مسائل را رعایت می‌کرد. منتها یک جاهایی حاج احمد می‌دید خلاف مسیر امام و مسیر انقلاب است. انهم در دولت موقت و دولت بنی صدر این اتفاقات می‌افتاد. بعد از بنی صدر که این مسائل هم حل شد.

حاج احمد یکسری درگیری هم با دولت بنی صدر داشت آیا شما هم در جریان کار بودید؟

قبل از انتخابات ریاست جمهوری (بنی‌صدر) ما با حاج احمد جلسه‌ای داشتیم. حاج احمد در ۴۵-۴۰ دقیقه وضع انتخابات را تحلیل و بنی‌صدر را کاملاً معرفی کرد. گرایش‌ها، رفتارها، اهداف و آمریکایی بودن بنی‌صدر را تشریح کرد. حاج احمد جمع ما را آگاه کرد. بعد از این داستان ما تمام تحلیل‌های حاج احمد را لحظه به لحظه در جامعه و اداره کشور می‌دیدیم. او آینده‌نگری خوبی داشت و روانشناس خوبی بود. راحت می‌توانست آدم‌ها را بشناسد. حاج احمد اغلب با وانت توپوتا این طرف و آن طرف می‌رفت. ماشین دیگری که نبود اگر هم بود حاجی با وانت توپوتا می‌رفت. اگر سه نفر می‌خواستند با وانت بروند این طور نبود که حاج احمد جلو بنشیند. اگر یک بسیجی و یک سرباز وظیفه هم بودند، حاجی آنها را جلو می‌نشاند و خودش عقب می‌رفت.

از زمان حضور در کامیاران بنی‌صدر به ستاد مشترک ارتش در کرمانشاه نامه داده بود که «شما یک پوکه هم به سپاه ندهید.» این عین عبارت نامه‌اش بود.

ما هم می‌خواستیم در روستایی عملیات انجام دهیم اما مهمات نداشتیم. تعدادی از بچه‌های حزب‌اللهی ستاد مشترک ارتش با ما راه آمدند. آنها دور از چشم همه یک جعبه مهمات به ما دادند. ما با یک جعبه مهمات عملیات کردیم. ۲۰ کیلومتر لابلای ضد انقلاب رفتیم

۲۰-۳۰ متری تانک دشمن عبور می‌کردیم. در شناسایی‌ها خیلی چیزها دستگیرمان شد. من خودم از کسانی بودم که در شناسایی‌ها بودم. شهیدان چراغی، قجه‌ای، وزوایی، عباس کریمی و... حضور داشتند.

شهید عباس کریمی به عنوان مسئول اطلاعات و عملیات تیپ نیرویی برای شناسایی نداشت. نیروهایی که با او همکاری می‌کردند همه فرمانده گروهان‌ها و فرمانده گردان‌ها بودند. ما برای شناسایی آن ۲۴ کیلومتر، چند شب رفتیم و برگشتیم تا به تپه‌های علی‌گریز رسیدیم. شب‌های اول و دوم و سوم و چهارم و پنجم مسیری را تا جایی می‌رفتیم که برای برگشت به روز نخوریم. اما شب آخر نزدیک توپخانه دشمن ماندیم. نیم ساعت از اذان صبح گذشته بود که به توپخانه دشمن رسیدیم. اگر می‌خواستیم برگردیم به روز می‌خوریم. آن روز را آنجا ماندیم، شبش برگشتیم و به عقب آمدیم. در این شناسایی‌ها با خیلی چیزها برخورد کردیم. رودخانه‌های فصلی که آب نداشت و ممکن بود بر اثر اصابت کف پای بچه‌ها با آن شن‌ها، دشمن را متوجه کند.

برای حل این مشکل چه کردید؟

اولین رودخانه را رفتیم و برگشتیم. شهید وزوایی گفت: باید با خودمان موکت ببریم. مقداری موکت تهیه کردیم، به اولین رودخانه که رسیدیم آن را پهن کردیم. از روی موکت عبور کردیم تا پاهایمان با شن‌های کف رودخانه برخورد نکند. شب عملیات هم گردان با پهن کردن موکت از کف رودخانه عبور دادند. من با بچه‌ها نبودم چند شب عملیات حاج احمد مرا به عنوان جانشین گردان مالک قرار داد (با حفظ سمت‌هایی که داشتیم. مسئول تخریب، مسئول مهندسی و در کار شناسایی بودم)

آقای علیرضا شهبازی جانشین فرمانده گردان مالک بود. ایشان در دقایق اولیه عملیات به شهادت می‌رسد. در آنجا نیروهای ارتش و سپاه ادغامی بودند، عملیات مشترک بود. در سطح قرارگاه‌های نصر و فتح بحث این بود که شب عملیات چه کسی فرماندهی نیروها را برعهده بگیرد. نمی‌شد نیرویی که در قالب یک گردان ارتش و

حاج احمد گزارش را به صورت کتبی نوشته بود و خدمت امام داد. یکی از سوالاتی که حضرت امام از حاج احمد پرسید این بود که نظر شما درباره کردستان چیست و چه باید کرد؟ حاج احمد گفت: من به این نتیجه رسیدم که فقط باید مبارزه کرد و جنگید

یک گردان سپاه است، ۲ فرمانده داشته باشد. همه باید یک مسیر را می‌رفتند. در یک نقطه عملیات می‌کردند و یک جا به دشمن می‌زدند. لذا نیاز به فرماندهی واحد داشت، با دو فرمانده نمی‌شد. حاج احمد مشکل را حل کرد، دوستان ارتش می‌گفتند ما باید فرمانده باشیم و سپاهی‌ها می‌گفتند ما باید باشیم.

حاج احمد گفت هر فرمانده گردانی که در عملیات حضور پیدا کرد، فرماندهی کل نیروها را دارد. هرچند در ارتش بچه‌هایی بودند که بسیجی‌وار عمل می‌کردند. امروز ارتش فرق کرده و ما ارتش قدرتمندی داریم اما آن موقع مشکلات این چنینی وجود داشت. سازمان

تصویری از سردار سلیمان در پایگان ارتش در شهر بانه در کابل بالگردهای اسقاط شده.



بود «بروید به آقای بهشتی بگویید که شما را حمایت کند». بچه‌های کادر ارتش که آنجا بودند با آن فرمانده درگیر شده بودند و ۲۴ ساعت بعد دیگر فرمانده آنجا وجود نداشت.

بنی صدر از حاج احمد ناراحت بود. او می‌خواست بیاید میروان را بگیرد.

اما هیچ وقت هم به میروان نیامد؟

ظاهراً نماینده‌اش را فرستاد اما بچه‌ها او را به شهر راه ندادند. من در میروان بودم اما این را ندیدم. عمده صحبت‌های من از روی یادداشت‌هایی است که از آن زمان دارم.

خاطره از حاج احمد در فتح خرمشهر دارید؟

قبل از اینکه عملیات بیت‌المقدس آغاز شود، جلسه‌ای را با حاج احمد در قرارگاه کربلا داشتیم. فرماندهان ارتش و سپاه هم حضور داشتند. آنها در مورد نداشتن امکانات و مهمات بحث می‌کردند. حاج احمد عصبانی شد و از جای خودش بلند شد و گفت: یعنی چه؟ چه می‌خواهید بگویید؟ یعنی بنشینیم و دشمن بیاید و هر کاری می‌خواهد انجام دهد؟ همه ساکت شدند. گفت: یادتان رفت امام در فتح‌المبین چه گفت؟

عملیات بیت‌المقدس انجام شد. مسیر حاج احمد به سمت خرمشهر نبود. مسیر حاج احمد جایی بود که جاده مواصلاتی عراق به خرمشهر را وصل می‌کرد. قطعاً هم آن جاده برای دشمن خیلی اهمیت داشت. لذا دشمن هم عمده قوایش را در آنجا متمرکز کرده بود. ما در مرحله اول کنار جاده آسفالتی اهواز - خرمشهر آمدیم.

قرار نبود در آن تاریخ عملیات شود. حاج احمد به جلسه رفته بودند و ظاهراً بیسیم‌های عراقی‌ها را شنود کرده بودند. عراق داشت تحرکاتی انجام می‌داد و قصد

داشت خودش را به کارون بچسباند. اگر عراق به کارون می‌چسبید، کار خیلی سخت و دشوار می‌شد. ما باید تا جاده آسفالت ۱۰ کیلومتر پیاده‌روی می‌کردیم. قطعا اگر در آن شرایط می‌خواستیم بجنگیم موفق نمی‌شدیم و با تلفات سنگینی مواجه می‌شدیم. من ساعت ۳ بعدازظهر متوجه شدم عملیات است. رفتم از حاجی سرنیزه بگیرم، مسئولیت تخریب را به عهده داشتیم. حاج احمد گفت: در این موقعیت از من سرنیزه می‌خواهی؟ برو از خود دشمن بگیر. من همین‌طور که ایستاده بودم گفتم: حاجی بالاخره من باید از میدان مین عبور کنم تا بتوانم از دشمن سرنیزه بگیرم. حاج احمد خندید.

من شنیده‌ام در بیت المقدس یکسری از نیروها سلاح نداشتند.

بله، خیلی از بچه‌ها اسلحه نداشتند. اردیبهشت اوج گرمای جنوب و حداقل دما ۵۰ درجه بالای صفر بود اما خیلی از بچه‌ها قمقمه نداشتند اگر هم داشتند در ۱۸ کیلومتر پیاده‌روی در شب و در گرما عطش پیدا کرده بودند. آنهایی هم که قمقمه داشتند حتما در ۳-۴ کیلومتر اولیه آب آن‌ها کشیده بود.

شب اول که ما به جاده رسیدیم، یگان‌های سمت چپ و راست ما که باید عملیات می‌کردند نتوانستند خودشان را به جاده برسانند. خیلی‌ها به حاج احمد اصرار داشتند که عقب بمانند اما او آینده را می‌دید. من شب پشت جاده آسفالتی اهواز - خرمشهر بودم که حاج احمد با من تماس گرفت. خدا رحمت کند شهید احمد بابایی فرمانده گردان مالک، مجروح شده بود. قبل از او علیرضا شهبازی فرمانده این گردان بود که شهید شده بود. من شب عملیات با گردان مالک بودم. حاج احمد با من تماس گرفت و گفت: بچه‌های بابایی را بردار و به آن طرف جاده برو. حاج احمد می‌دانست وقتی هوا روشن شود آنها بلافاصله پاتک می‌کنند. با توجه به نبود امکانات و آتش و... امکان از بین رفتن بچه‌ها وجود داشت. بچه‌ها را برداشتیم به آن طرف جاده رفتیم. برای انهدام نیروهای دشمن در یکی دو ساعت اول حدود ۷۰۰-۶۰۰ نیروی عراقی را اسیر کردیم. تعدادی تلفات هم به آنها وارد کردیم و پیشروی کردیم. یکدفعه دیدیم نزدیک صبح است و کلی در مواضع دشمن جلو رفتیم. در نهایت من مجروح شدم و تیری به دستم خورد و از طرف دیگر خارج شد. استخوان دستم را شکست خونریزی داشت. در انتهای کار ۲ نفر بودیم که عقب آمدیم. بخشی از نیروهایمان اسرا را به عقب آورده بودند، بخشی مجروح و بخشی هم شهید شده بودند.

ما دو نفر از زیر آتش دشمن عقب آمدیم. دشت صاف بود، دشمن از فاصله چند کیلومتری کالیبرها و ضد هوایی‌ها را گرفته بود و به سمت نیروهای ما می‌زد. حجم آتش آنقدر زیاد بود که تیرها، بوته‌های علف روی زمین را درو می‌کرد. به این شکل توانستیم به عقب بیایم. من از جاده آسفالت به این طرف آمدم. دیدم حاج احمد پشت خاکریز است. دستم را در جیبم مخفی کردم. او مرا نگاهی کرد و گفت: مگر اینجا خانه خاله است؟ دستت را از جیب در بیاور. نمی‌خواستم حاجی بفهمد مجروح شده‌ام، کمی جابجا شدم. دفعه دوم که داد زد من بر اثر خونریزی زیاد بیهوش شدم. داخل کفشم پر از خون شده بود. حاج احمد متوجه مجروحیت من شد. در همان حالت هم تنها صدای حاج احمد را می‌شنیدم که می‌گفت آتش بریزید.

بعد هم خود حاجی تعریف می‌کرد که توپخانه بعد از شلیک ۱۰ گلوله اعلام کرد، که دیگر مهمات ندارد. وقتی چشمم را باز کردم روی برانکار در انرژی اتمی بودم. هوایمای عراقی چنان از روی سرم شیرجه زد که حس کردم هوایمما سر مرا هم برد. چند ساعت زیر بمباران بودم، سپس مرا با هلی‌کوپتری انتقال دادند. مرا با C۱۳۰ به اصفهان بردند و عملم کردند. تا ۲ ساعت بیمارستان بودم. می‌خواستم بروم، بیمارستان لباس نمی‌داد، مرخص نمی‌کرد با همان لباس بیمارستان به خیابان‌های اصفهان آمدم. بچه‌های گشت ثارالله را در آنجا دیدم داستان را گفتم آنها یک دست لباس آوردند و ما پوشیدیم. سپس به فرودگاه آمدم و با هواپیماهای C۱۳۰ که مجروحین را می‌آوردند به هر شکلی که بود به اهواز برگشتیم. پول هم نداشتیم که بتوانم از اهواز تا یک جایی بروم. پیاده راه افتادم که دیدم آمبولانس کنارم ترمز کرد. راننده‌اش آشنا بود مرا شناخته بود، سوار شدم. خدا مرا به منطقه رساند. وقتی حاج احمد با آن شرایط مرا دید خیلی خوشحال شد. او کلا نسبت به نیروهایی که با او کار می‌کردند مهربان بود.

وقتی ترکش به ران پایش خورد، اصلا عقب نرفت. نیروهایش را هم مثل خودش تربیت کرده بود. دیدم حاج احمد یکی دیگر از بچه‌ها را بطور موقت بالای سر بچه‌های تخریب گذاشته که با بازگشت من، او هم رفت.

در سفر به سوریه و لبنان هم حضور داشتید؟

ما دو سه نوبت به لبنان رفته و برگشته بودیم. ما رفته بودیم عملیات کنیم، برای کار دیگری که نرفته بودیم. حاج احمد هم تاکید داشت ما امکانات صهیونیست‌ها را شناسایی کنیم. شناسایی کردیم دیدیم زیاد از مین و غیره استفاده نکرده‌اند. بیشتر از چشم‌های الکترونیکی استفاده می‌کردند. ما آنها را شناسایی کردیم. آنها چند سری چشم الکترونیکی داشت. سری اولش طوری بود که اگر کسی از جلوی چشم‌ها عبور می‌کرد آژیر قرمزی به صدا در می‌آمد. بار دوم پروژکتور روشن می‌شد باز سوم انفجار انجام می‌شد و ...

اسرائیلی‌ها پیش‌بینی کرده بودند که اگر حیوانی از آنجا عبور کرد کل سیستم‌شان بهم نخورد. البته سیم خاردار هم گذاشته بودند. ما باید سیم خاردارها را جابجا می‌کردیم



تا از آن عبور کنیم. ما آینه‌هایی را تعبیه کرده بودیم که لبه نداشت و آریب بود. ما با این آینه نمی‌گذاشتیم نور رد شود یا چراغ روشن شود یا انفجار صورت بگیرد. شب عملیات بچه‌های تخریب می‌توانستند به این ترتیب بروند و چشم‌ها را یکی پس از دیگری ختنی کنند در پادگان زندانی موردی پیش آمد.

خاطره خاصی از سفر به سوریه دارید؟

ما تعدادی توپ از سوریه خریداری کرده بودیم. حاج احمد گلوله آرپی‌جی درخواست کرد. چون اسرائیلی‌ها اصلا لشکر پیاده ندارند و همه لشکرهایشان زرهی است،

ما روزها هم نمی‌توانستیم در جاده تردد کنیم. البته حاج احمد می‌رفت و توجهی به این مسائل نداشت، طوری اعتماد به نفس را در نیروهایش ایجاد می‌کرد که نیروها هم مثل خودش عمل می‌کردند.

لذا گلوله آرپی‌جی خیلی کارایی داشت. یکسری وسایل هم ما می‌خواستیم که به حاج احمد گفته بودیم. در یک جلسه‌ای که آقای ولایتی، حاج احمد، نقی رستگار، شهید دستواره و یکی دو نفر دیگر با مسئولین سوریه حضور داشتیم، مترجم هم ترجمه می‌کرد. به حاج احمد گفتند چند گلوله آرپی‌جی می‌خواهی؟ ایشان گفت: ۵۰ هزار قبضه. یک دفعه رفعت اسد خشکش زد. او فرمانده کل نیروهای مسلح سوریه بود. او یک بار دیگر سؤالش را پرسید و باز حاج احمد گفت: ۵۰ هزار. رفعت اسد گفت: ما در کل انبارهای سوریه ۵۰ هزار تا آرپی‌جی نداریم! حاج احمد خنده‌ای کرد. به مترجم گفت: به او بگو بسیجی‌های ما در یک روز فقط ۵۰ هزار گلوله آرپی‌جی می‌زنند. شاید یکی از دلایل اسیر شدن او سخنرانی تندش در پادگان زندانی باشد.

روز آخری که حاج احمد را دیدید یادتان هست.

همان لحظه که حاج احمد و دیگر دوستان رفتند.

دلیل رفتنشان را نفهمیدید؟

حاجی رفت که گزارشی برای حضرت امام تهیه کند. او دنبال این داستان بود و یکی از آرزوهای این بود. امروز هم خیلی راحت می‌شود این حرف را زد. با صحبتی که مقام معظم رهبری در نماز جمعه کردند خیلی راحت می‌شود گفت که ما برای آوردن چند کاغذ پاره از سر کنسولگری ایران به لبنان رفتیم. ما برای شناسایی و جنگ رفته بودیم. شما در ادامه صحبت مقام معظم رهبری که چندی پیش در نماز جمعه انجام دادند، می‌توانید کاملا شفاف کنید و بگویید که هدف از رفتن بچه‌های ما به سوریه و لبنان چه بوده. حاج احمد برای تهیه گزارش رفت. فرمانده گردان‌هایی که با حاج احمد کار می‌کردند هم همین‌طور بودند. قبل از فتح المبین جلسه‌ای در حد سه قرارگاه برگزار شد. ما جایی ننشسته بودیم که صحبت‌های شان را می‌شنیدیم. شهید حسن باقری کالک یا نقشه‌ای کشیده بود و آن را جلد کرده بود (با مشمع). همه آن را کشیدند و خندیدند. گفتند باقری با سفره‌اش آمده و حالا ناهار بیاورید. این را جدی نگرفتند اما زمانی که موانع زیاد شد و احتمال نفوذ در مواضع دشمن نمی‌رفت مجبورا افراد به عکس هوایی و این کالک‌ها تن دادند. ■

حاج احمد فردی مبتکر بود

■ نحوه شکل گیری تیپ محمد رسول الله (ص) در گفت و شنود شاهد یاران با نصرت الله قریب

درآمد

تشکیل یک تیپ قدرتمند، با امکانات و افراد محدود، آن هم به تنهایی، از افرادی بر می آید که دارای هوش بالایی باشند. آن هم تیبی که در عملیات های فتح المبین والی بیت المقدس آنچنان درخشید و نگاه همگان را به خود جلب کرد. نصرت الله قریب از یاران قدیمی سردار متوسلیان است که در گفت و گو با شاهد یاران به نقل آنها پرداخته است.



یادم هست یک روز من و دستواره و حاج احمد در حال بردن ماشین سنگینی به مریوان بودیم، خاوری بود که پشت آن بسته بود شبیه سردخانه. حاج رضا دستواره پشت فرمان بود. من وسط بودم و حاج احمد کنار پنجره. به پاسگاه سنندج رسیدیم. مکثی کردیم به خاطر پلیس که ایستاده بود. در این فاصله آقای از رکاب سمت راننده بالا آمد. لباس محلی کردی شیکی به تن داشت، با لهجه کردی ماندی با دستواره شروع کرد به صورت تند صحبت کردن که چرا چنین رانندگی می کنی و... حاج احمد حتی برنگشت او را نگاه کند، همین طوری به جلوی خودش نگاه می کرد. آن آقای کرد با دست به محاسن دستواره اشاره ای کرد و گفت فکر کردی ریش در صورتت هست می توانی هر کاری انجام بدهی. این را که گفت حاج احمد خیلی شاک می شد، از ماشین پیاده شد. دقیقا

ایشان مطرح کرد که به ما گفته اند بایستی تیبی را در جنوب تشکیل بدهیم اما خودم زیاد رغبتی برای انجام این کار ندارم. فکر می کنم در مناطق محروم کردستان نیاز بیشتری به ما است

عبارات حاجی یادم نیست ولی مضمونش این بود که تا موقعی که از این حرف های مفت نزنه بودی چیزی به تو نگفتم. اما اینکه راننده در جاده بهت راه نداده یا توانستی سبقت بگیری چه ربطی به ریش و اسلام دارد. حاجی حتی با یک ضربه اون رو به زمین انداخت و بعد بلندش کرد که سوار ماشین خودمان کند. ما هر چی گفتیم حاجی حالا ولش کن بره. حاجی می گفت، نه باید این را ببرم ببینم چرا چنین حرفی زده. او را به سپاه سنندج انتقال دادیم. زمانی بود که به دلیل ناامنی شب نمی توانستیم از سنندج به مریوان برویم. شب همانجا در سپاه سنندج ماندیم. تا

کردیم که به منطقه جنوب برویم و اوضاع را ببینیم و مقدمات را انجام دهیم. من و رضا دستواره و شهید چراغی و حسن زمانی و خود حاج احمد به منطقه جنوب رفتیم. اولین برخورد ما با شهید زین الدین بود، ایشان آن زمان کار اطلاعاتی می کرد. به ما گفتند باید مناطقی را ببینید و به همین کار مشغول شدیم. شب در ساختمان گلف اهواز جلسه ای بیرون مقر بین خودمان برقرار شد و حاجی از ما نظرخواهی کرد. او گفت: منطقه را که دیدید، همه اش دشت است، کردستان کوه است و ارتفاعات. اینجا جنگیدن در دشت و مقابله با تانک است و وضعیت جنگیدن با کردستان فرق دارد. تاکیدش بیشتر این بود که اگر در منطقه کردستان بمانیم بیشتر می توانیم مؤثر باشیم. صحبت ها جمع بندی شد و تصمیم بر این شد که به جنوب بیاییم و جنوب را هم تجربه کنیم. ببینیم جنگیدن در جنوب چطور است. سپاه تشخیص داده که باید تیبی تشکیل شود لذا به آنجا بیاییم. حاج احمد راضی شد. صحبت آدم های آن جمع برای حاج احمد مؤثر بود. در منطقه خوزستان گشتی زدیم و به تهران آمدیم و در تهران موافقت خود را با تشکیل تیپ اعلام کردند. بعد به مریوان رفتیم و در آنجا جلسه ای برگزار شد. حاج احمد در آن جلسه مفصل صحبت کرد. دل کندن از حاج احمد برای بچه ها سخت بود. البته قرار بود عده ای از بچه ها را برای تشکیل تیپ با خود بیاورد.

مردم مریوان درخواست داشتند حاج احمد بماند، البته هنوز زیاد بین مردم نیچیده بود. حاج احمد در آن جلسه صحبت کرد که ما باید به جنوب برویم و تیپ تشکیل دهیم. تعدادی از آقایان باید در منطقه بمانند و تعدادی هم باید همراه ما به جنوب بروند، اسامی هم مشخص خواهد شد.

آن شب جلسه برای بچه ها خیلی سنگین بود. همه منتظر بودند ببینند در کدام لیست قرار می گیرند، می مانند یا می روند. منطقه مریوان هم نسبت به شهرهای دیگر کردستان از امنیت بالایی برخوردار بود آن هم به جهت حضور حاج احمد بود.

خاطره ای دارید تا این صحبت شما مصداق عینی تری به خود بگیرید؟

چگونه با حاج احمد آشنا شدید؟

وقتی سپاه پاسداران تشکیل شد، گردان ها در پادگان ولیعصر (عج) شکل گرفت. ماه سوم یا چهارم از شکل گیری بود که جایی در خیابان خردمند که سپاه گرفت و بخشی از نیروها آنجا مستقر شدند که بعدها به عنوان سپاه منطقه ۶ معروف شد. ما از آنجا حاج احمد را دیدیم. چند ماهی نگذشته بود که حاجی هم به گردان ما آمد. ما در گردان ۶ سپاه بودیم؛ البته در ابتدا گردان ۲ بودیم بعد یکسری را به گردان ۶ منتقل کردند که ما هم جزو آنها بودیم. آمدن حاج احمد مصادف شده بود با درگیری منافقین در تهران، لذا در آن منطقه گروه ضربت تشکیل دادند و حاج احمد را مسئول گروه قرار دادند. من هم در این گروه برای مقابله با منافقین حضور داشتم.

این تشکیلات برای مدت کوتاهی برقرار بود. بعد از آن حاج احمد به کردستان رفت و ما در تهران ماندیم. البته تعدادی از بچه ها مثل محمد رضا دستواره، رضا چراغی و حسن زمانی هم با ایشان رفتند. من بعدها به جمع آنها آمدم.

از تشکیل تیپ محمد رسول الله (ص) برایمان بگویید؟

یک روز در تهران حاج احمد را در ستاد مرکزی سپاه خواستند. (ابتدای پیروزی) ما همراه حاج احمد آمدیم اما داخل مجموعه نرفتیم. من و حسن زمانی و چراغی و دستواره و... هم حضور داشتند. در آنجا به حاج احمد ابلاغ شد که تیپ حضرت رسول (ص) را تشکیل دهد. ایشان بعد از آن جلسه با ما مطرح کرد که به ما گفته اند بایستی تیبی را در جنوب تشکیل بدهیم اما خودم زیاد رغبتی برای انجام این کار ندارم. فکر می کنم در مناطق محروم کردستان نیاز بیشتری به ما است. ولی اصرار آقایان است، با این حال من از فرماندهی سپاه خواستم که اول منطقه را ببینم بعد تصمیم بگیریم و یک جورهایی نظر ما شرط این قضیه باشد.

منتها قبل از آن سپاه با توجه به توانمندی هایی که در حاج احمد و حاج همت دیده بود تصمیم را گرفته بود. فکر می کنم فردای آن روز، صبح زود هماهنگ

کن. هرچه التماس کرد حاجی گفت: امکان ندارد. بعد هم خودش در آن آب سینه خیز رفت. اولین کاری که حاج احمد انجام داد تشکیل یک تیم اطلاعات بود که لازمه هر عملیات است. ما به منطقه‌ای (ارتفاعات بلتا) که قرار بود عمل کنیم، رفتیم. حاج احمد ما را آنجا برد. یک تیم ۶-۵ نفره شدیم و شناسایی آنجا را شروع کردیم. خود حاج احمد هم در دو کوهه نیروها را سازماندهی می‌کرد. بنده هم مسئول آن تیم ۶-۵ نفره اطلاعاتی شدم. کار را شروع کردیم. واقعا نمی‌دانستیم چه باید بکنیم، منطقه جنوب برایمان سخت بود. کار اطلاعاتی را بصورت ابتدایی آغاز کردیم. مثلا جاهایی که برای شناسایی می‌رفتیم به صورت شکل روی کاغذ می‌کشیدیم.

منطقه کردستان این‌طور نبود که کار اطلاعاتی به این صورت انجام شود؟

کارهای شناسایی انجام می‌شد، اما انجام کار اطلاعاتی در منطقه خوزستان به لحاظ باز بودن منطقه سخت و حساس تر است. در اینجا شما دایم در دید دشمنی هستی و خطرات زیادی به همراه دارد. هر شب حاج احمد به بلتا می‌آمد و گزارش می‌گرفت. با اینکه هنوز گردان‌ها شکل نگرفته بودند و نیروهای بسیجی نیامده بودند و فرمانده‌های گردان‌ها هم مشخص نشده بودند. ما تا جایی پیش رفتیم که به پشت سنگرهای دشمن رسیدیم و تعداد سنگرها و نفرات عراق را شناسایی کردیم. یک بار حاجی گفت: خودم می‌خواهم بیایم. گفتیم خطرناک است، اگر ما را بگیرند مسئله‌ای نیست اما اگر شما را بگیرند گرفتار می‌شویم. گفت: نه من



سردار احمد متوسلیان در کنار همزمانش، شهیدان سید رضادستوار، رضا چراغی و رضا سلطانی در منزل پدری شهید چراغی



مقر سپاه میروان، در کنار محمد توسلی

چگونه به جنوب رفتید؟

روزی که از میروان خارج شدیم همه با اتوبوس آمدیم. آمارها مختلف است، من یادم است ۵۲ نفر بودیم. بعضی دوستان می‌گویند ۴۸-۴۷ نفر بوده‌ایم. حاجی وسط اتوبوس ایستاد و شعری خواند. حاجی به کوه و دشت و صحرا اشاره می‌کرد و خطاب به شهدا شعر می‌خواند. مضمون شعر این بود به کوه و دشت و صحرا قسم، ما برمی‌گردیم و انتقام خون شما را می‌گیریم. بچه‌ها از منطقه بیرون می‌آمدند و حس خاصی پیدا کرده بودند. حاج احمد هم با آن حس شعر می‌خواند. حاج احمدی که ضد انقلاب با شنیدن نامش خودش را خراب می‌کند، ایستاده و شعر می‌خواند. تمام وجودش آن مناطق بود اما بنا به صلاحدید مسئولین در حال خارج شدن از آنجا بود.

متأسفانه این اشعار نه ضبط شده و نه در ذهن من است. او با صلابت خاص شعر می‌خواند. می‌گفت رفتن مان هم به خاطر شما شهداست. صحنه خیلی عجیبی بود. فردای آن روز به دزفول آمدیم، در دزفول جایی را به ما دادند. فکر می‌کنم مقر سپاه بود. بچه‌ها در زیرزمین بزرگ آنجا مستقر شدند. عملیات تنگه چزابه آن زمان انجام شده بود، حاجی هم بچه‌ها برد تا منطقه را از نزدیک ببینند. حاج احمد پای رکاب اتوبوس ایستاد و گفت: برادرها اسم تیپ ما به نام ۲۷ محمد رسول‌الله(ص) نامگذاری شده که بچه‌ها صلوات فرستادند و از این موضوع خوشحال شدند. تکه کلام حاج احمد کلمه «برادرها» بود که حاجی با لحن محکمی آن را ادا می‌کرد. آن روز از چزابه بازدید

کردیم و برگشتیم. حاج احمد شروع به سازماندهی تیپ کرد. در ابتدای کار هنوز مسئولیت‌ها مشخص نبود. چند روز اول صبحگاه را برگزار می‌کردیم، حاج احمد هم می‌آمد. قاطعیت خاصی داشت. زمین خوزستان آب زیاد در آن نفوذ نمی‌کند. ساختمانی که ما آنجا مستقر شدیم یکی از بزرگترین ساختمان‌های دوکوهه است که از ساختمان‌های دیگر جداست. ساختمانی که بعدها بچه‌های ذوالفقار در آنجا مستقر شدند. یک روز از صبحگاه برمی‌گشتیم، بارندگی شدیدی از قبل شده بود و مقداری آب جلوی ساختمان جمع شده بود. یکی از بچه‌های اهل اصفهان بود و سیف‌الله منتظری نام داشت. شهید رضا دستواره به حاجی گفت: حاج احمد بگو سیف‌الله در این آب سینه خیز برود. حاج احمد هم همه بچه‌ها را جمع کرد و به آنها فرمان سینه خیز داد. به رضا گفت: اول خودت شروع

آمدیم آبی به سر و صورتمان بزنیم، بچه‌های اطلاعات سنج آمدند و گفتند عجب کسی را شکار کرده اید! ما در به در دنبال این آدم هستیم. او اعدامی است و از نیروهای مؤثر کومله دمکرات است. چگونه او را گرفتید؟ البته خدا کمک کرده بود و حساسیت حاجی هم نسبت به اعتقاداتش مؤثر واقع شد. کارهای حاج احمد در میروان شهر را امن کرده بود. خروج حاج احمد از شهر میروان برای مردم سخت بود. از فردای آن روز مردم فهمیدند احمد می‌خواهد از شهر برود به همین دلیل جلوی سپاه میروان تجمع کردند که از او بخواهند در شهر بماند. حاج احمد برایشان صحبت کرد که دست خودم نیست و باید بروم، این صلاحدید مسئولین است. من دوست دارم در منطقه بمانم و به شما خدمت کنم مردم هم دیدند کاری است که باید انجام شود.

علت این علاقه چه بود؟

آن زمان تردد در شهرهای کردستان واقعا سخت بود. اما حاج احمد در میروان امنیت برقرار کرده بود. از

- آن زمان تردد در شهرهای
- کردستان واقعا سخت بود. اما حاج
- احمد در میروان امنیت برقرار کرده بود. از خصوصیات حاجی این بود
- که در مقابل دشمن و ضد انقلاب به شدت برخورد می‌کرد، اما در مقابل مردم روح لطیفی داشت

خصوصیات حاجی این بود که در مقابل دشمن و ضد انقلاب به شدت برخورد می‌کرد، اما در مقابل مردم روح لطیفی داشت، طوری که باور نمی‌کردید این همان حاج احمد است. برای آنها این مطرح بود که آدمی به میروان آمده که خدمت برایش مهم است نه ریاست و منصب. دفاع از مردم مظلوم و محروم و کمک به آنها سبب شده بود که مردم از او حمایت کنند. او مرد میدان و جنگ بودند. مردم فضای شهرهای دیگر را می‌دیدند که در میروان حتی شب‌ها راحت تردد می‌کنند و آذوقه در اختیارشان است. در سال ۵۸ وضعیت کردستان وضع خاصی بود. مردم احساس می‌کردند با رفتن حاج احمد این امنیت از شهرستان گرفته خواهد شد. به هر حال به منطقه جنوب آمدیم و حاج احمد تیپ را تشکیل داد.

خاطره از جلسه آخر میروان که حاج احمد با نیروها داشت دارید؟

در اواخر جلسه مشخص کرد که چه کسانی باید بمانند و چه کسانی بروند. آنهایی که قرار بود در میروان بمانند انگار تمام زندگی شان را از آنها گرفته بودی. حضور حاج احمد پشتوانه بچه‌ها بود. آن شب حاجی زیاد صحبت کرد. کسانی که قرار بود بیایند خیلی خوشحال بودند اما آن‌ها که ماندند دنبال رایزنی بودند که به منطقه جنوب بیایند. از طرفی هم باید امنیت منطقه میروان حفظ می‌شد. حاجی حتی جانشین خود، آقای اکبری را با خود به جنوب نیاورد. خب برایش مهم بود چون زحمات زیادی در کردستان کشیده بود، ضمن اینکه به مردم آنجا هم علاقمند بود.

حاج احمد پای رکاب اتوبوس ایستاد و گفت: برادرها اسم تیپ ما به نام ۲۷ محمد رسول الله (ص) نامگذاری شده که بچه‌ها صلوات فرستادند و از این موضوع خوشحال شدند. تکه کلام حاج احمد کلمه «برادرها» بود

بازی گوش بودند. البته ضعف هایی هم داشتیم. مثلاً با چندتن از دوستان بحث بود که بین فلان عملیات با چند عملیات بعدش چقدر تفاوت بود؟ خیلی تفاوت وجود داشت. عملیات فتح المبین را در نظر بگیرید، شناسایی و آموزش آن خیلی راحت تر بود. ما در آنجا می‌رفتیم پشت دشمن را شناسایی می‌کردیم و افراد آنها را تک تک می‌شمردیم اما همین دشمن در عملیات رمضان کاری می‌کند که همه نیروها گرفتار می‌شوند.

عملیات بیت المقدس، در جاده اهواز- خرمشهر بعضی جاها ۱ تا ۱/۵ متر بالاتر از سطح زمین است. دشمن کنار آن هم خاکریز می‌زند تا ما تردد ماشین‌هایش را نبینیم اما خود این باعث شد که بچه‌ها به این بچسبند و دمار عراقی‌ها را در بیاورند.

در عملیات های بعدی مثل عملیات رمضان، دشمن خاک کانالی را که می‌کند را هم در آنجا نمی‌ریزد تا مانع نشود و ما به آن بچسبیم. اینها همه تجربه است. دشمن هم تجربه کسب می‌کرد. آموزش‌ها در حد بضاعت خودمان بود. مثلاً در آن زمان فرماندهان گردان ما و گردان سلمان با هم رفیق بودند. (شهید حسین قجه‌ای و شهید رضا چراغی) این دو گردان تنها یک ماشین داشتند و هر دو از آن استفاده می‌کردند. هر گردان هم ۵۰۰-۴۰۰ نیرو داشت. فانوسخه داشتیم به بچه‌ها بدهیم، مجبور بودیم چغیه ببندیم. پوتین به اندازه کافی نداشتیم. یک مسئول تدارکات داشتیم به نام شهید شاکری، که به او می‌گفتیم هر طور شده برو پوتین جور کن. به نظرم با این امکانات و در آن شرایط آموزش‌هایی که داده می‌شد خیلی هم خوب بود. در صبحگاه‌های دوکوهه آنقدر گردان‌ها می‌دویدند که با هم رقابت می‌کردند. حاج احمد در آموزش‌ها

بچه‌های بسیجی دستور خیز ۳ ثانیه داد. این بنده خدا هم از هیبت و تیپ حاج احمد ترسیده بود. حاج احمد قبراق و سرحال و منظم بود، چهره مصممی داشت. بسیجی ترسید و نتوانست حرکت را انجام دهد. حاج احمد یکی دو تیر کنارش زد و گفت: بخواب برادر!

او خیلی ترسیده بود. بچه‌های گروهان همه داشتند نگاه می‌کردند و با خود می‌گفتند نکند الان نوبت ما بشود که این حرکت را انجام دهیم. نزدیک ظهر هم بود. ما همیشه بچه‌ها را بعد از شناسایی به کمپ می‌آوردیم تا نماز بخوانیم و سپس به دوکوهه برمی‌گردانیم. حاج احمد آمد پشت همان بسیجی ایستاد. بسیجی که شروع به نماز خواندن کرد، حاج احمد به او اقتدا کرد! این حرکت‌ها خیلی ظریف است. البته بعد از اینکه بسیجی نتوانست حرکت را انجام دهد حاج احمد صورتش را بوسید و گفت تمام کارهایی که من می‌کنم به خاطر این است که شما به میدان می‌روید بی‌خود از دشمن نخورید. اگر خونی از بینی شما بیاید، من ناراحت می‌شوم. خانواده شما چند سال برایتان زحمت کشیده‌اند. از دست من ناراحت نشوید.

حاج احمد خیلی عجیب بود. گاهی در شرایطی قرار می‌گرفت که به هیچ عنوان نمی‌توانستید کاری کنید که حاج احمد به خاطر یک کلمه حرفی که زده عقب‌نشینی کند. این آدم یکدفعه چنین برخوردی را با یک بسیجی می‌کند، علت برخوردش را می‌گوید. او را در آغوش می‌گیرد و می‌بوسد و بعد پشت سرش می‌ایستد و به او اقتدا می‌کند. به همین دلیل بچه‌ها مرید او بودند.

آقایانی هستند که هنوز بعد از سال‌ها مرید او هستند. دوست دارند او را ببینند و می‌گویند به عمرمان چنین فرماندهی را ندیدیم و دلیلش به خاطر همین حرکاتش است. حاجی به تمامی گردان‌ها ابلاغ کرده بود که بروند منطقه را ببینند و از منطقه تا کمپ به بچه‌ها آموزش دهند. آن وقت یک مرتبه حاج احمد در یکجا مچ‌گیری می‌کرد تا نتیجه آموزش را ببیند.

در طول جنگ هم بعضی از مواقع به دلیل عدم آموزش کافی باعث ضربه خوردن به نیروها و لشکرها می‌شد.

ما در طول جنگ و تمام دوران‌ها آموزش داشتیم اما بالاخره بچه بسیجی است دیگر. در هر مانوری بچه بسیجی شرکت می‌کرد اما چون مانور بود قضیه را جدی نمی‌گرفت. اما وقتی دشمن مقابلش بود، قضیه فرق می‌کرد. آموزش همیشه وجود داشت، از افراد متخصص هم استفاده می‌کردیم. همین تقی رستگار که با حاج احمد اسیر اسرائیلی‌ها شد، استاد آموزش بود و تخصص داشت. حاج جعفر جهروتی آموزش می‌داد. اینها آدم‌هایی بودند که تخصص‌شان این بود. ما ضعف آموزش آنچنانی نداشتیم. اما خب بچه بسیجی‌ها هم



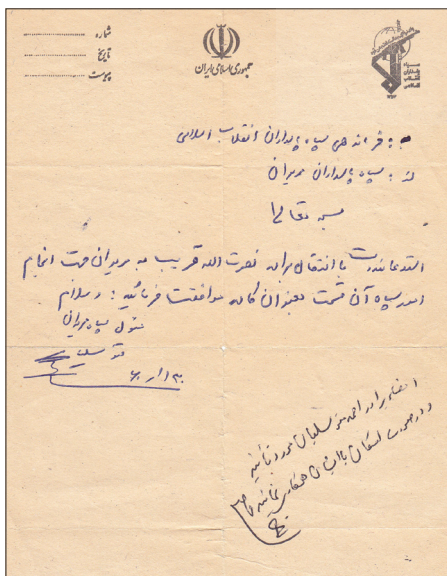
باید پیام. اون منطقه هم به جایی بود که باید ۴۰۰-۳۰۰ متر را چهار دست و پا می‌رفتیم. مسیر آب رویی بود که دست و پایمان هم خیس می‌شد. ما چند نوبت از این منطقه عبور کرده بودیم تا این راهکار را پیدا کردیم. حاجی با ما آمد. آنجا را کامل و از نزدیک بررسی کرد. این خیلی مهم بود. اینکه یک فرمانده تیپ خیلی ریز در کار شناسایی دخالت کند و خودش محل را ببیند. چون اگر فرمانده محل را دیده باشد، شب عملیات خیلی راحت عمل خواهد کرد و نیروهایش را هدایت خواهد کرد.

سازماندهی لشکر چگونه شکل گرفت؟

چند روزی آنجا بودیم. یک روز شهید چراغی آمد و گفت فرماندهان گردان‌ها مشخص شدند و مسئولیت‌های تیپ هم مشخص شده. حاج احمد روی مقوایی پشت شیشه در ورودی ساختمان اسامی را زده بود. چراغی فرمانده گردان حمزه شده بود. در آنجا با من شش‌و‌خوشی کرد و گفت تو از این به بعد جان‌شین من هستی، هر چه بگویم گوش می‌دهی. تا آن زمان سازماندهی این شکلی مثل گردان، دسته و گروهان را نداشتیم. کار تیم اطلاعاتی به شهید عباس کریمی تحویل داده شد. ایشان تجربه کار اطلاعاتی داشت. کم کم هم نیرو به گردان‌ها تزریق شد. گردان‌های سلمان، حمزه، انصار و ... شکل گرفتند. در این مدت حاج احمد روی آموزش بچه‌ها تلاش و تاکید داشت. کار خیلی خوبی که ایشان گفت انجام بدهیم این بود که نیروها را بردیم و زمین عملیاتی را نشانشان دادیم. این خیلی مهم است که وقتی نیرویی می‌خواهد وارد عمل شود، قبلاً منطقه را دیده باشد. البته آن موقع این شرایط فراهم بود. من کاری به بعدها ندارم خوب هر چه جنگ جلوتر می‌رفت شناسایی‌ها سخت‌تر می‌شد.

ما نیروها را گروهانی به خط‌بالتسا می‌بردیم. بچه‌ها دسته دسته روی سنگرها می‌رفتند. می‌نشستند و منطقه را می‌دیدند. ارتفاعات علی‌گهرزد و قبل از آن هم جاده مهران - دهلران، پشت آن هم توپخانه دشمن که نیروهایی باید آنجا عمل می‌کردند. همه این مناطق توسط نیروها دیده می‌شد.

روزی که یکی از گروهان‌ها را برای بازدید بردیم و داشتیم برمی‌گشتیم، حاج احمد گفت بایستید ببینم چه کردید؟ اوضاع چطوری بود؟ گفتیم خیلی خوب بود. ما هم به کار خودمان نمره ۲۰ می‌دادیم! به یکی از



سردار حاج احمد متوسلیان در مقر سپاه مروان در تصویر شهید رضا چراغی دیده می‌شود.



پافشاری می‌کرد و به نتیجه هم می‌رسید. اینها روحیاتی بود که در خود حاج احمد بود. می‌ایستاد تا کار انجام شود. بچه‌ها هم به او اعتقاد داشتند. تصمیماتش همه با تدبیر بود. اگر غیر از این بود به عنوان یک فرمانده تیپ، ۵۰۰-۴۰۰ متر را چهار دست و پا نمی‌آمد تا وضعیت را شناسایی کند، حتما تدبیر پشت آن بوده است. اصلا حاج احمد اهل این نبود که چیزی را صرفا به این دلیل که فرمانده است بگوید بلکه او منطقه را شناسایی کرده، از نزدیک دیده و بعد تصمیم می‌گیرد و با قاطعیت پشت آن می‌ایستد و می‌گوید انجام دهید.

خاطره ای از این قاطعیت دارید؟

ما قبل از جنگ به دفتر فرماندهی سپاه رفته بودیم. آن موقع آقای مرتضی رضایی فرمانده سپاه بود. آقای رضایی پرسیده‌ای را به حاج احمد داد و گفت: حاج احمد این را مطالعه کن. حاج احمد خواند و دید گزارشی است از یکی از پاسگاه‌های مروان. ماجرا از این قرار بود که حاج احمد به یکی از پاسگاه‌های ارتشی سرزده سرکشی می‌کند. متوجه می‌شود سربازها و فرمانده آنها در حال چرت زدن هستند. حاجی هم با مشت فرمانده را زده و روی زمین خوابانده بود. به او گفته بود شما اینجا ایستادید که حافظ خاک و ناموس مردم باشید اما همین‌طور خوابیدید؟ این ماجرا را برای فرماندهی سپاه گزارش کرده بودند که چرا حاجی این‌طور برخورد کرده. حاج احمد هم خیلی محکم گفت: بله، من آن افسر را زدم. اگر باز هم از این اتفاقات بیفتد من این کار را انجام می‌دهم. آنجا پاسگاهی است که باید بایستند و محافظت کنند، اگر قرار بود بخوابند که می‌گفتند اصلا پاسگاه نیازی نیست. این آقا آنجا خوابیده بود و نیروهایش هم خواب بودند. من چه باید می‌کردم؟ حاج احمد به کسی باج نمی‌داد. این طور نبود که بخواهد مراقب باشد جوری صحبت کند تا به کسی برنخورد. در وجود او ترس نبود اما ترس خدایی در دلش وجود داشت.

خاطره‌ای ملموس‌تر از ترس بودن او دارید؟

ما به سوریه رفته بودیم. در ارتفاعات جولان، اسرائیلی‌ها روبروی ما بود به طوری که آنها را می‌دیدیم. آن

آنجا ایستادیم، لودر و بلدوزر به سرعت آمده و خاکریزها را زدند و بچه‌ها پشت آن پناه گرفتند. فردای همان روز هم ریختیم و تار و مارشان کردیم. نقش حاج احمد در اینجا به عنوان فرمانده خیلی اهمیت داشت. یک عملیات داشت شکست می‌خورد. اگر ایشان را نمی‌دیدیم شاید کیلومترها عقب می‌رفتیم. شرایط برای ما شرایط مناسبی نبود که بخواهیم بایستیم. نفس حاج احمد که می‌گوید کسی از اینجا عقب‌تر نرود و همه هم اطاعت می‌کنند این خیلی جالب است. شاید اگر آدم دیگری بود کسی به حرف او توجه نمی‌کرد. در آن شرایط شاید خیلی‌ها می‌توانستند توجه نکنند و

فرار کنند و بروند، کسی که متوجه نمی‌شد. اما وقتی حاج احمد گفت: برادرها اینجا بایستید و یک قدم هم عقب‌تر نروید انشاءالله دشمن را تارومار می‌کنیم. همه گوش به فرمان او شدند.

وقتی عملیات‌هایی که حاج احمد متوسلیان و یارانش در غرب و جنوب را مطالعه می‌کنید به این نکته می‌رسید که خلاقیت خاصی در درون کارها و این عملیات‌ها وجود داشته. این خلاقیت‌ها اثر خود حاجی بود یا از فرد یا افرادی مشورت می‌گرفت؟

از شخص خود حاج احمد بود. در صحبت‌های آقای محسن رضایی هم هست که می‌گوید تا زمانی که فرماندهانی مثل احمد متوسلیان آن طور به کار شناسایی اهمیت می‌دهند و خودش حضور پیدا می‌کند و تا جایی که امکان دارد منطقه را از نزدیک می‌بیند، در صحنه عمل هم همین می‌شود که محکم می‌ایستد و می‌داند که پیروز خواهد شد.

اینها ابتکارات خود حاج احمد است، روحیات او اصلا همین گونه بود. در بحث فتح المبین، زدن به قلب دشمن و گرفتن توپخانه دشمن. در آن زمانی که خیلی‌ها مثل من، معاون گردان که اگر در مورد نحوه عملیات سوال می‌شد، می‌گفتم اگر همین افرادی که جلوی دست هستند را بزینم کار تمام است. حاج احمد آنقدر روی توپخانه دشمن حساس است که می‌داند اگر توپخانه دشمن را بزینم خط مقدمش کاملا در دست ما خواهد بود و سقوط خواهد کرد. اینها چیزی نبود که کسی بخواهد به حاج احمد مشاوره بدهد. نه اینکه حاج احمد اهل مشاوره نباشد، نه. گاهی حاج احمد را طوری توصیف می‌کنند که نشان می‌دهد حاجی آدم خود رایی بوده است. بعضی مواقع به دوستان خودم می‌گویم تو رو به خدا حاجی را طوری توصیف نکنید که مردم فکر کنند او آدمی بود که دوست داشت همیشه با کسی برخورد کند. حاج احمد تدبیر بود و فکر و قاطعیت در برابر دشمن و تصمیمی که می‌گرفت باید انجام می‌شد.

همه ما دیده بودیم تصمیمی را می‌گرفت روی آن

پافشاری داشت.

اثر گذاری حاج احمد به عنوان یک فرمانده چگونه بود؟

او در جاهایی که نیاز بود واقعا تاثیرگذار بود. ما به دشت عباس رفتیم، امامزاده عباس در دست دشمن بود. به ما ماموریت دادند که امامزاده را بگیریم. آنجا جای کلیدی بود اگر نمی‌گرفتیم لشکرهای دیگر مشکل پیدا می‌کردند. لشکرهایی مثل امام حسین (ع) و نجف اشرف.

گردان ما به همراه گردان انصار برای گرفتن امامزاده رفتند. دشمن ما را فریب داد. رخنه نیروهای ما را پذیرفت. ما هم رفتیم و رفتیم و امامزاده را گرفتیم. بعد تازه متوجه شدیم دشمن در حال دور زدن ماست. آن روز واقعا روز وحشتناکی بود. هلی‌کوپترها و تانک‌هایشان داشتند پشت ما را می‌بستند. شهید

نقش حاج احمد در اینجا به عنوان فرمانده خیلی اهمیت داشت. یک عملیات داشت شکست می‌خورد. اگر ایشان را نمی‌دیدیم شاید کیلومترها عقب می‌رفتیم.

چراغی به من گفت دستور عقب‌نشینی بدهید و بچه‌ها را به عقب ببرید. اما خود شهید چراغی باقی ماند. طوری که همه فکر کردند او اسیر شده است.

ما از منطقه فرار می‌کردیم، تانک‌ها هم از همه طرف شلیک می‌کردند. بچه‌ها همه روی زمین می‌خوابیدند. بعد از چند ثانیه یک سری بلند نمی‌شدند که یا شهید شده بودند و یا مجروح. همه در حال دویدن بودند. بعد از مدتی به جایی رسیدیم که دیدیم حاج احمد در جاده‌ای که به امامزاده عباس منتهی می‌شود در حال جلو آمدن است. نزد او رفتم و وضعیت را توضیح دادم. حاج احمد گفت بچه‌ها همین جایی که من ایستاده‌ام خاکریزی می‌زنیم و جلویشان را می‌گیریم. حاجی با قاطعیت گفت کسی حق ندارد یک قدم عقب‌تر برود. در شرایطی قرار داشتیم که آنقدر مسیر را طی کرده بودیم و تانک‌ها دنبلمان کرده بودند که توان نفس کشیدن نداشتیم. هلی‌کوپترها دنبلمان بودند. تشنگی و وزن اسلحه‌ها و تجهیزات، نیروها را از پای در آورده بود. از سوی دیگر تعدادی از بچه‌ها شهید و مجروح شده بودند. اما بچه‌ها به جهت علاقه‌ای که به حاج احمد داشتند یک قدم هم عقب‌تر نرفتند و همانجا ایستادند. حالا از یک طرف به فاصله چند متر عراقی‌ها با تجهیزات و امکانات و تانک و هلی‌کوپترهایشان داشتند جلو می‌آمدند. از طرف دیگر هم فرماندهی به نام حاج احمد متوسلیان ایستاده و می‌گوید باید بایستید اینجا را محکم نگه دارید.

حاجی به بچه‌ها گفت: هر عارضه‌ای که می‌بینید پشت آن موضع بگیرید و مقابل عراقی‌ها بایستید. رزمنده‌ها هم به حرف او گوش دادند. اگر حاج احمد نبود، اگر قاطعیت او و محکم بودنش نبود، معلوم نبود تا کجا عقب می‌رفتیم و عراقی‌ها هم جلو می‌آمدند. الحمدلله

حاجی یک روز نیروها را برای زیارت به زینبیه آورد. حاج احمد آنجا یک سخنرانی جانانه‌ای انجام داد، به طوری که اگر در آن لحظه به بچه‌ها می‌گفتند قله دماوند را جابجا کنید.

یکی است. من فردا می‌خواهم برای نیروها سخنرانی کنم، بچه‌ها را جمع کنید. روز بعد بچه‌ها را جمع کردیم. آن پادگان هم برای ارتش سوریه بود. یگانی از آنها کنار ما حضور داشت.

آنها صد درصد حرف‌های حاج احمد را ضبط می‌کردند. سخنرانی حاج احمد بسیار محکم بود. همان حرف‌ها را زد که قبلاً گفته بود که مگر می‌شود تصویر امام را در کنار شخص دیگری قرار داد و یا اینکه حزب بعث اینها چنین است و چنان است. خوب از نظر سیاسی ما در کشوری بودیم که در آن شرایط تنها جایی بود که کمک‌مان می‌کرد. در رأی دادن در سازمان ملل حامی ما بود، این کشور میزبان ما بود.

یادم هست یک شب ما می‌خواستیم در جایی عمل کنیم. گردان ما با گردان میثم که فرماندهش شهید کاظم رستگار بود. می‌خواستیم کاری انجام دهیم و برای شناسایی به لبنان رفته بودیم. شب به خانه یکی از مبارزین سوریه آمدیم، خانه‌اش کنار جاده بود. در حال خوردن چای بودیم که یکدفعه متوجه صدای تانک شدیم به طوری که زمین می‌لرزید. بیرون آمدیم دیدیم تانک‌ها ردیف شدند و با چراغ روشن حرکت می‌کنند. علت این کار را پرسیدیم، گفتند اسرائیل اعلام کرده می‌خواهد تا چند ساعت دیگه این شهر را تصرف کند. شهر نهمدان یا چیزی شبیه این نام داشت.

با این شرایط نیروهای نظامی ایشان در حال فرار بودند. یک بار هم با یکی از آقایان قرار گذاشتیم فکر می‌کنم عقید محمد بود صبح زود هنگام گرگ و میش هوا در شهر زحله که برویم خط مقدم نیروهای سوریه را ببینیم. شهید دستواره هم با ما بود. در مسیر چند کامیون دیدیم که مقداری توپ با خود حمل می‌کردند و اسرائیل آن را زده بود. بعد از مدتی راه رفتن به بالای ارتفاع رسیدیم، یک توپ ۲۳ در آنجا مستقر کرده بودند، آن طرف هم تونلی بود. سربازها همه در آن خوابیده بودند. انتهای تونل را هم خاکریز زده بودند و گفتند این خط مقدم ماست. دیگر هم نمی‌شود تکان خورد و جلوتر رفت. دستواره می‌خواست آنها را اذیت کند. گفت: ما می‌خواهیم برای شناسایی جلوتر از اینجا برویم. عقید محمد خیلی ناراحت شد گفت: نمی‌شود بیشتر از اینجا بروید. ما پافشاری کردیم و گفتیم می‌خواهیم به بیروت برویم. عقید محمد خیلی ناراحت شد و گفت نباید این کار را انجام بدهید.

ما هم به کار خود اصرار داشتیم. البته نمی‌خواستیم برویم، فقط می‌خواستیم اذیتشان کنیم. عقید ترسید و سوار ماشینش شد و به عقب برگشت. نیم ساعت بعد هم ما راه افتادیم. وسط راه دیدیم ماشین عقید محمد با سرفاتاده در چاله بمباران اسرائیلی‌ها. به راننده اش گفتیم عقید کجاست؟ گفت: پایش شکسته و به بیمارستان بردنش. ■

ما جلسه‌ای در بعلبک لبنان داشتیم که فکر کنم آخرین دیدارمان بود. سرهنگ عقید محمد، معاون وزیر دفاع سوریه و چند افسر بلندپایه سوریه با ما به بعلبک آمدند. ما به همراه آنها از سوریه به طرف لبنان راه افتادیم. در راه نزدیک اذان ظهر به روستایی رسیدیم. آنها با یک ماشین و ما هم با ماشین دیگری بودیم. در ماشین حاج احمد، رضا دستواره، رضا چراغی، حاج همت و من بودیم. در آن روستا نماز خواندیم. نظامیان سوریه هم با ما آمده بودند خیلی عصبانی از ماشین‌ها پیاده شدند و دست به کمر قدم زدند تا ما نماز را خواندیم. حاج احمد جلو ایستاد و ما هم به او اقتدا کردیم.

در طول مسیر ماشین ما بنزین تمام کرد و به پمپ بنزین رفتیم. حاج احمد هم سراغ ماشین اینها را می‌گرفت. تا آنها آمدند چند دقیقه طول کشید. یکدفعه دیدیم یک گروهبان که همراه آنها بود به شیشه ماشین می‌زند. چندتا ساندویچ گرفته بود. حاجی از این حرکت خیلی شاکی شد و گفت ما برای شناسایی اینجا آمدیم، آن وقت شما ساندویچ می‌خرید.

در آن جلسه اینها روی نقشه مسیری نشان دادند و گفتند اینجا مسیری است که نزدیک‌ترین راه به دمشق است. اگر اسرائیلی‌ها بمباران کردند و خواستید فرار کنید از این راه فرار کنید. حاج احمد دو مرتبه شاکی شد. آنها مدام سوتی می‌دادند. حاج احمد می‌گفت ما آمدیم بجنگیم، شما راه فرار نشان می‌دهید، همین کارها را کردید که اسرائیلی‌ها پرو شده اند. یک روز رفعت اسد برادر حافظ اسد در پادگان زبدانیه سخنرانی کرد آن روز حاج احمد نبود. ما حاصل سخنرانش این بود که ما می‌خواهیم عکس حافظ اسد (رهبرمان) را کنار عکس رهبر شما چاپ کنیم و به عنوان رهبران جهان اسلام پخش کنیم. ما زیاد راضی به این کار نبودیم. امام با حافظ اسد اصلاً قابل قیاس نبود. یک تاییدیه ضمنی هم از بچه بسیجی‌ها گرفت، بعضی‌ها صلوات فرستادند، بعضی‌ها هم زمزمه کردند تا سخنرانی تمام شد و حاج احمد آمد. جریان سخنرانی را برای حاجی تعریف کردیم. حاجی گفت: بی‌خود کردند! حزب بعث اینها با حزب بعث عراق



منطقه خط مقدم بود اما خیلی باصفا بود. این طرف نیروهای سوریه هم چادر و میل و ... وجود داشت. آن موقع آتش بس بود اما خب اسرائیلی‌هایی که آن طرف به راحتی دیده می‌شدند به هر صورت دشمن بودند. حاج احمد به اون رابط سوریه که همراه ما بود گفت: آنها که هستند؟ (اشاره به طرف نیروهای اسرائیل) راحت هم می‌شد نفرها و تانک‌هایشان آنها را شمرد. رابط سوریه گفت: عدو (دشمن) هستند. حاج احمد تا این کلمه را شنید گفت: اینها دشمن هستند؟ اینها آدم‌های نامردی هستند. پشت دوشکا پرید که آنها را بزنند. رابط سوریه با التماس و لهجه عربی می‌گفت: نه، نه، الان آتش بسه و اگر شما این کار رو انجام بدهید آنها پدرمان را در می‌آورند. و واقعا اگر به خاطر آنها نبود حاجی طرف اسرائیلی‌ها شلیک می‌کرد.

حتی یادم هست حاجی یک روز نیروها را برای زیارت به زینبیه آورد. حاج احمد آنجا یک سخنرانی جانانه‌ای انجام داد، به طوری که اگر در آن لحظه به بچه‌ها می‌گفتند قله دماوند را جابجا کنید، حتما جابجا می‌کردند. حاجی توضیح می‌داد که در این مکان اسرای کربلا را به اسارت آوردند و اینجا بر سر آنها چه کردند و چه کردند. مردم هم دور ما حلقه زده و ما هم دور حاج احمد حلقه زده بودیم. او سخنرانی می‌کرد و اشاره می‌کرد که سر امام حسین (ع) را اینجا آوردند. بچه‌ها زار زار گریه می‌کردند. حاج احمد می‌گفت: ما می‌خواهیم اسرائیلی‌ها را اسیر بگیریم، غل و زنجیر به پایشان بندیم و در بازار دمشق راه ببریم تا تمام دنیا بداند که ما در مقابل اینها می‌ایستیم.

صحنه عجیبی بود، حاج احمد یک ساعتی سخنرانی کرد. مردم هم نگاه می‌کردند که این شخص کیست که با این ابهت صحبت می‌کند. دورتا دورش را هم آدم گرفته و نعره می‌زدند. این چه می‌گوید، اینها چرا چنین می‌کنند.

شنبی که به سوریه رفتیم در هواپیما قبل از پیاده شدن بچه‌ها، حاجی سخنرانی کرد. همان موقع هم بچه‌ها را به زیارت حضرت زینب (س) فرستاد. بچه‌ها هم تشنه زیارت بودند، حاجی هم که اجازة داده بود. بچه‌ها پائین آمدند. مسئولین کشور سوریه نمی‌خواستند چنین اتفاقی بیفتد. حاج احمد هم همراه بچه‌ها آمد. آن منطقه شیعه‌نشین بود و انگار جلوی خانه‌ها سراسر دیوار کشیده بودند. سوری‌ها از پیاده شدن بچه‌ها از ماشین جلوگیری می‌کردند و تا خود زینبیه اسکورت می‌کردند تا بچه‌ها منظم بروند و برگردند.

چند کیلومتر مانده به حرم حضرت زینب (س) بچه‌ها از ماشین ریختند پایین و رفتند به سمت حرم، حالا ساعت ۱-۱۲ شب بود. بچه‌ها شروع کردند به شعار دادن که: یا ایها المسلمون، اتحدوا اتحدوا. الموت لاسرائیل، الموت لامریکا. صدایی بچه‌ها در شهر پیچید. مردم هم از خانه هایشان بیرون آمدند و دیدند این همه آدم با لباس نظامی در خیابان هستند، متوجه شدند که ما ایرانی هستیم. آنها هم خوشحال شده و به ما پیوستند. کسی نمی‌توانست جلوی بچه‌ها را بگیرد. شعار می‌دادند و حرکت می‌کردند. حاج احمد به بچه‌ها روحیه می‌داد. تا صبح در زینبیه ماندیم. ارتش سوریه سعی می‌کرد مردم قاطعی ما نشوند به طوری که حرم را فرق کردند. اما بچه‌ها رعایت نمی‌کردند.

آخرین باری که حاج احمد را دیدید کی بود؟

درآمد

سیف‌الله منتظری جزو افرادی است که احمد متوسلیان را در لبنان ملاقات کرده است. هم یاری او با احمد متوسلیان در پاوه، مریوان و نبردهای جنوب خوزستان همراه با تیپ محمد رسول‌الله (ص) باعث شده تا یادگاری‌های خوبی از حاج احمد داشته باشد. او اکنون در اصفهان مشغول به کاری است که قبل از آغاز جنگ بدان مشغول بوده است.

اولین دیدارتان با حاج احمد متوسلیان چه زمانی بود؟

دوستی به نام علی شهبازی داشتم که در پاوه شهید شد. ایشان وقتی به همراه آقای جواد اکبری آمده بود از او پرسیدم: کجایی؟ گفت: کردستان هستم. در همین اثنا و در قضیه پاوه که دکتر چمران در محاصره پاوه گیر کرده بود، امام پیام دادند که جبهه‌ها را پر کنید. به همین دلیل من تنها سوار اتوبوس شده و به کرمانشاه رفتم. وقتی به کرمانشاه رسیدم پُرسان پُرسان محل اعزام نیرو را پیدا کردم. اسمم را نوشتم و به بسیج کرمانشاه رفتم. ما را بردند به اعزام نیرویی که مسئول آن آقایان بیات و قمی بودند. من یک ماه آنجا بودم. در این مدت هم برای انجام مأموریت به جاهای مختلف می‌رفتم. پاسگاهی در یک سه راهی واقع شده بود بین کرمانشاه و کامیاران و پاوه، که دست کومله دموکرات بود. ما شب‌ها برای بچه‌هایی که با آنها مقابله می‌کردند غذا و آذوقه می‌بردیم. در کل به قسمت اعزام نیرو کمک می‌کردیم.

هیئت حسن نیت آن زمان تصمیم گرفته بود که نیروهای سپاه را از بانه اخراج کنند. به همین دلیل هم حاج احمد به همراه نیروهایشان به قسمت اعزام نیروی کرمانشاه آمده بودند تا یک زمانی که نیاز شد، دوباره به جایی دیگر اعزامشان کنند. من مدتی که حاجی در کرمانشاه بودند از نزدیک او را زیر نظر داشتم. چهره‌اش جذابیت خاصی داشت. نمی‌دانم برای شما هم اتفاق افتاده، در نگاه اول به حاجی علاقمند شدم. کم‌کم با او آشنا شدم و شروع کردیم با هم سلام و علیک کردن تا اینکه یک روز از من پرسید: از کجا

آمده‌ای؟ گفتم: اصفهان. کمی که با هم گپ زدیم، مرا به گروه خود دعوت کرد.

سوال خاصی در مورد آموزش نظامی از شما نپرسید؟

فقط پرسید سربازی رفته‌ای؟ گفتم: بله، در رژیم طاغوت سربازیم را انجام داده‌ام. در همان جلسه، هم حاج احمد به دل من نشست و هم من به دل او. بعد از آن من تقریباً شده بودم آچار فرانسه حاج احمد. چه زمانی به پاوه رفتید؟

مسئول سپاه منطقه هفت کشور، شهید بروجردی بود. آن زمان قرار شد ما به سمت پاوه برویم تا جاده‌های منتهی به این شهر را از دست کومله‌ها پس بگیریم. البته شهید چمران قبلاً پاوه را آزاد کرده بود. تعدادی از نیروها را با هلی‌کوپتر به پاوه بردند. قرار بود ما از جاده پاوه به سمت کرمانشاه را آزاد کنیم و حاج احمد از کرمانشاه به سمت پاوه حرکت کند. آن سال برف عجیبی می‌بارید و باعث شده بود جاده گرفته شود. بعد از آزاد سازی آن جاده هر چند وقت یک بار روستاهای اطراف پاوه را آزاد می‌کردیم. هفت ماه در آن شهر ماندیم.

در آنجا حاج احمد مسئول تیربار کالیبر ۵۰ بود. حاجی یک اخلاقی داشت آن هم اینکه فرماندهی‌اش با بی‌سیم و از راه دور نبود. خودش همیشه جلودار همه بود و این سبب شده بود احساس ترس در وجود بچه‌ها از بین برود. خدا قدرتی به ما داده بود که بی‌نهایت نترس شده بودیم. اکثر بچه‌ها هم سن زیادی نداشتند.

حدیثی از حضرت علی وجود دارد که خطاب به مردم دوران خودش می‌گوید: هر وقت به شما گفتم به جنگ بروید، گفتید هوا سرد یا گرم است. اما در این ۸ سال جنگ، من یک کلمه از دهان هیچ بسیجی یا سپاهی نشنیدم که از سرمای هوا یا گرمای جنوب یا طولانی شدن جنگ گله کند و ناراحت باشد. اینها به خاطر ایمان بچه‌ها و قدرت نفوذ امثال حاج احمد روی آنها بود.

این قدرت نفوذ حاج احمد چگونه در بین بچه‌ها ایجاد می‌شد؟

مثلاً اگر سیف‌الله منتظری را مسئول تعمیرات موتور و ماشین می‌گذاشت، دیگر هیچ دخالتی در کار سیف‌الله نمی‌کرد. با مابقی نیروها هم همین رفتار را داشت. او وظایف نیروها

را شرح می‌داد و طبق وظایف نیز باید عمل می‌کردیم، اگر جایی هم گیر می‌کردیم حمایت‌مان می‌کرد. در مقابل فرماندار یا استاندار هم می‌گفت شما وظیفه‌تان را انجام دهید، حتی اگر به درگیری انجامید، من هوای شما را دارم. یادم هست من یکبار با استاندار کردستان درگیر شدم. داستان از این قرار بود که وقتی مریوان را گرفتیم، شهر نه آب داشت و نه برق. استانداری هم گازوئیل نمی‌داد. ما مأمور شدیم که به سندج برویم و گازوئیل بگیریم. جاده هم بسته بود، به همین دلیل با رضا دستواره سوار شونک شده و به سندج رفتیم. از استاندار پرسیدیم که چرا وضع مریوان این‌طور است؟ او گفت همانطور که شما پاسدارها را از سقز بیرون کردیم از مریوان هم بیرون می‌کنیم. من بلند شدم و او را از پشت میزش بیرون کشیدم و با هم دست به یقه شدیم. ما بی‌خبر به استانداری رفته بودیم اما نمی‌دانم چطور رحیم صفوی از جریان باخبر شده بود! یک دفعه در باز شد و آقای صفوی داخل اتاق شد، ما را

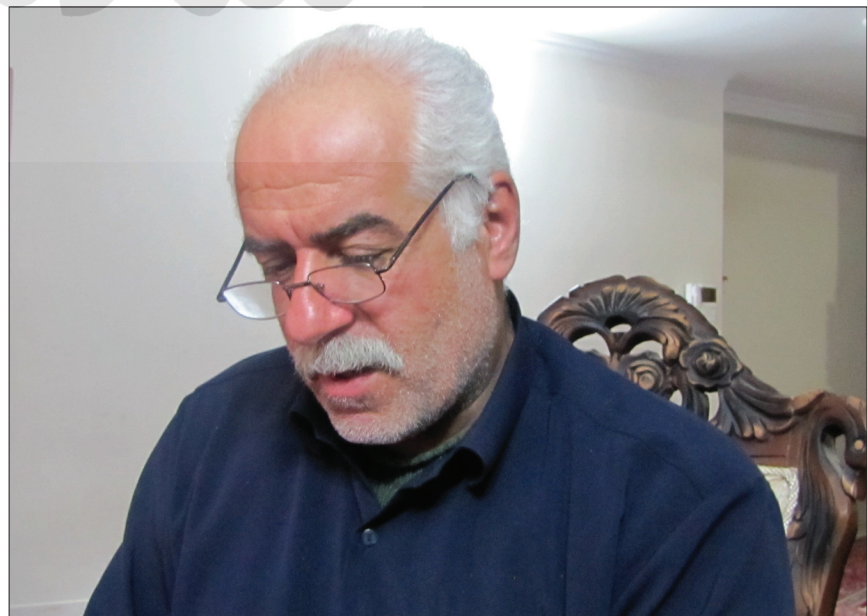
من مدتی که حاجی در کرمانشاه بودند از نزدیک او را زیر نظر داشتم. چهره‌اش جذابیت خاصی داشت. نمی‌دانم برای شما هم اتفاق افتاده، در نگاه اول به حاجی علاقمند شدم.

از هم جدا کرد و به بیرون برد. هنوز به مریوان نرسیده بودیم که ارزاق عمومی و سوخت و گازوئیل سرازیر شد. اگر حاج احمد این قدرت را نداشت و به ما انتقال نمی‌داد، معلوم نبود چه بر سر مردم می‌آمد. ما به عنوان مدافع انقلاب، شهر را گرفته بودیم. تا روز قبل، آب و برق داشتند اما با ورود ما آنها را قطع کرده بودند! حاج احمد یکی از وظایف سپاه را این‌طور تعریف کرده بود که با گرفتن هر روستا باید به وضع ارزاق‌شان هم رسیدگی کنیم.

خدا شاهد است همان وقت که روستا را می‌گرفتیم، کامیون روغن و برنج پشت سرمان وارد آنجا می‌شد. حتی اعلام می‌کردیم که اگر مدرسه‌ها در این مدت بسته بودند، مجدد باز خواهد شد. اینها از ویژگی‌های حاج احمد بود که سبب شد ما به او علاقمند شویم. وقتی روستایی را آزاد می‌کردیم برای مردم آنجا ارزاق می‌فرستاد. مدارس را باز می‌کرد و برای مردم سخنرانی

آخرین دیدار با احمد متوسلیان قبل از اسارت

گفت و شنود شاهد یاران با سیف‌الله منتظری
یکی از یاران احمد متوسلیان





هر کس با من کار دارد به خط مقدم بیاید. آیا رفتار و منش حاج احمد خشن بود؟ خیر، اصلاً. مثلاً زمانی که نیروها به زحمت دو روستا را آزاد می‌کردند و کسی را آنجا می‌گذاشتند که مراقب اوضاع باشد. اگر آن فرد سهل‌انگاری می‌کرد، خب این شخص مستحق تنبیه بود. اما وقتی حسین فچه‌ای را در دزلی مسئول می‌گذارید دیگر احتیاج به تنبیه نبود. حاج احمد هر وقت به دزلی می‌آمد او را بغل می‌کرد، قربان صدقه‌اش می‌رفت. در مورد عباس کریمی و رضا چراغی هم همین‌طور بود.

منطقه طوری بود که صبح تا ظهر ما می‌توانستیم روی عراق دیده‌بانی کنیم و ظهر تا عصر که خورشید آن طرف بود آنها می‌توانستند روی ایران دیده‌بانی کنند. صبح تا ظهر که وقت کار یک افسر دیده‌بانی بود اگر به خواب می‌گذشت، حاج احمد باید چه‌کار می‌کرد؟ یکبار اتفاق افتاد و حاجی

او را از چادر بیرون کشید و روی برف‌ها سینه‌خیز برد. اما اگر افسر وظیفه‌شناس باشد؛ بگوید من حق ماموریت می‌گیرم، باید دیده‌بانی کنم و مراقبت باشم کسی به خاک و طم شلیک نکند. خُب حاج احمد دست چنین کسی را می‌بوسید.

زمان‌هایی هم که عملیات نداشتیم دور هم می‌نشستیم و بحث خداشناسی می‌کردیم. مثلاً حاج احمد می‌گفت من خدا را قبول ندارم. ما هم ۲۰ نفر، ۲۰ نفر می‌نشستیم بحث می‌کردیم تا خدا را به او ثابت کنیم. به این صورت ما را در بحث‌های ایدئولوژیکی قوی می‌کرد. اگر یک عده فقط از خشونت حاج احمد گفته اند، اشتباه کرده‌اند.

اتفاقاً کمتر کسی را دیده‌ام که حاج احمد را ببیند و نزد او ماندگار نشود.

در چهره حاجی حالتی بود که دل‌کندن از او را سخت می‌کرد. حرف زدن و نوع برخوردش تأثیر زیادی داشت. مثلاً رضا دستواره، حسن زمانی، ملا سلیمانی، قد بیگی و طالبی به عنوان نیروی کمکی از روانسر ماموریت گرفته بودند برای پاوه تا دو شب عملیات را با ما انجام بدهند و بروند، اما تا آخر عمرشان پیش حاج احمد ماندند.

شاخصه‌ای در چهره، گفتار و رفتار حاج احمد بود که هر کسی را جذب می‌کرد. ممکن بود حرفی بزند که سیف‌الله بدش بیاید اما بچه‌ها می‌گذشتند و می‌رفتند. حاجی خیلی که عصبانی می‌شد داد می‌زد و می‌گفت: برادر من! البته این موضوع برای خود من اتفاق نیفتاد.

مثلاً ما در پادگان سنندج یک

می‌کرد که چرا ما اینجا را گرفتیم و هدف را بیان می‌نمود. من چنین فرماندهی را سراغ ندارم.

شهید رضا مطلق در پاوه شهید شد و خود حاج احمد فرمانده سپاه شد. ما یک تیربار کالیبر ۵۰ داشتیم که همین سلاح سنگین سپاه پاوه بود، بقیه سلاح‌ها، ام‌یک و ژه ۳ بود. آن زمان هنوز کلاش نیامده بود. لذا آن تیربار خیلی مهم بود. همیشه ۳ نفر یا بیشتر خدمه این تیربار بودند. یکی پایه‌اش را می‌برد، یکی قبضه را و دیگری مهماتش را، وقتی برپایش می‌کردند یک نفر نوار می‌گرفت و حاج احمد شخصاً آن را شلیک می‌کرد. ما بلد نبودیم با آن کار کنیم. شنیده بودم او به دانشکده افسری هم رفته بوده. ما هفت ماه بدون مرخصی در پاوه ماندیم.

امکانات پاوه و مریوان در زمان دولت موقت و دولت بنی‌صدر چگونه بود؟

امکانات ما کم بود اما به هر صورتی بود به آنچه نیاز داشتیم می‌رسیدیم. این‌طور نبود که آنها امکانات ندهند ما هم رها کنیم و برویم. زمانی که ما پاوه

حاجی یک اخلاقی داشت آن هم اینکه فرماندهی‌اش با بی‌سیم و از راه دور نبود. خودش همیشه جلو دار همه بود و این سبب شده بود احساس ترس در وجود بچه‌ها از بین برود.

بودیم، دولت موقت اداره کشور را بر عهده داشت. علیه حاج احمد یکسری گزارش به تهران داده بودند. آقای میرسلیم به عنوان معاون رئیس‌جمهور آمده بود که به حاج احمد تذکر دهد. او به سنندج آمد. حاج احمد را احضار کرده بودند. حاج احمد هم گفته بود

ماه که بیکار بودیم، صبح‌ها آموزش می‌دیدم. کار آموزش را به دست شهید ولیجناب سپرده بود. او اولین شهید مریوان است. به طوری که هنوز شهر را نگرفته بودیم که در قله‌های اطراف مریوان به شهادت رسید. یک خیابان هم در مریوان به نامش بود که الان عوض شده است. این شهید مسئول آموزش ما بود ۶-۹ صبح آموزش می‌داد. خود حاج احمد هم فرمان‌های او را انجام می‌داد. فرمانده بود اما تابع دستور مسئول آموزش بود. حاجی روی قدرت نظامی تأکید داشت. در کردستان با وجود برف، قدرت بدنی ما را تقویت می‌کرد. روی آموزش برنامه‌ریزی می‌کرد. شیرین‌ترین خاطره‌ای که از حاج احمد دارید چیست؟

زمانی که حاج احمد و نیروهایش را از سقز بیرون کرده بودند، اینها یک عده کرد هم با خودشان آورده بودند. به آنها پیش‌مرگ می‌گفتند. یکی از این کردها ماموستای همانجا بود. ما در بخش اعزام نیرو، نماز جماعت برپا می‌کردیم. یک روز حاج احمد پیش‌نماز بود، یک روز آن ماموستا. اوایل ما با اکراه به آن ماموستا اقتدا می‌کردیم. حاج احمد در جلسات خصوصی می‌گفت نمازتان را بخوانید، نگران نباشید. تنها چیزی که ما الان نیاز داریم وحدت نیروهاست. آن زمان دولت بازرگان دنبال تفرقه افکنی بود. هیئت حل اختلاف که به آنجا آمد تفرقه‌ها بیشتر نمود پیدا کرد. اما با این حال حاج احمد این حرکت را انجام داد. وقتی یک ماموستا ببیند که یک شیعه چه احترامی به او و نیروهایش می‌گذارد، خواه ناخواه تفکرات او عوض می‌شود.

یادم هست آن زمان حدود ۲ هزار تومان حقوق می‌دادند، اگر ما دیر می‌جنبیدیم حاج احمد حقوقش را بین کردها تقسیم کرده بود. در خیابان به پیرزن و پیرمرد آنها کمک می‌کرد. برای زن و بچه کومه آذوقه می‌فرستاد. کومه دمکرات‌های زیادی آمدند تسلیم شدند که با جرات می‌توان گفت علت تسلیم شدن آنها کمک‌هایی بود که حاجی به خانواده‌های آنها کرده بود.

اینها نکات ظریفی است که قابل تأمل است. فقط جنگ و زدن و کشتن و گرفتن نبود. روی مباحث عقیدتی



لحظه وداع احمد متوسلیمان با پاراندر در مقر سپاه مریوان.

او وظایف نیروها را شرح می‌داد و طبق وظایف نیز باید عمل می‌کردیم، اگر جایی هم گیر می‌کردیم حمایت‌مان می‌کرد. در مقابل فرماندار یا استاندار هم می‌گفت شما وظیفه‌تان را انجام دهید، حتی اگر به درگیری انجامید

کردیم و سر اسلحه‌شان را گرفته بودیم. فکر کردیم آنها از خودمان هستند، بعداً فهمیدیم دشمن‌اند. در میان راه یک ماشین سوارمان کرد و دست و پا شکسته به او حالی کردیم که می‌خواهیم به بعلبک برویم. در بعلبک یک فولکس سوارمان کرد و ما را به خانه یک روحانی شیعه برد. او فارسی خیلی خوب صحبت می‌کرد، در شب شعر بستان شرکت کرده بود. این روحانی می‌گفت: من عضو سازمان امل هستم. حاج آقا ما را در جلوی سازمان امل بعلبک پیاده کرد. جریان را برای آنها توضیح دادیم که ماشین را از ما گرفتند. سوار ماشین شدیم تا به کمک نیروهای امل ماشین های خریدار شده را پس بگیریم. در راه حاج احمد و محتشمی پور را دیدیم. حاجی خیلی دلواپس ما بود که نکند اسیر شده باشیم.

حاج احمد با لباس نظامی بود؟

نه، اما پوتین داشت. خوشحال شد و ما را در آغوش گرفت. جریان را برایش تعریف کردیم. گفت: شما به اردوگاه بروید.

تقی، حاج احمد کاظم اخوان و موسوی بودند؟

بله، آنها به سمت لبنان رفتند و ما به اردوگاه برگشتیم. به همراه رضا دستواره به دفتر رفعت اسد رفتیم و داستان را برایشان گفتیم. اقداماتی انجام داد و دو ماشین را پس گرفتیم. اما ما دیگر حاج احمد را ندیدیم.

از حاج احمد نپرسیدید به چه علت به لبنان می‌رود؟

می‌دانستیم که قصد شناسایی دارد، خودش گفت.

صحبتی از برگه‌های کاغذ نبود؟

خیر.

اتفاقی در سوریه افتاد که نظر شما را جلب کند؟

وقتی هواپیماهای اسرائیلی به آسمان سوریه می‌آمدند، آسمان را سیاه می‌کردند. اما سوری‌ها حق تیراندازی نداشتند. یک روز حاج احمد سخنرانی کرد و به سوری‌ها توپید که چرا یک تیر به این هواپیماها شلیک نمی‌کنید.

آن زمان نشریه پیام انقلاب عکس حاج احمد را چاپ کرد و نوشت: فرمانده قوای مسلح ایران در سوریه سخنرانی کرد. ۲-۳ روز بعد روزنامه به سوریه آمد. همان مجله هم کار را خراب کرد.

احمد متوسلیان را در یک جمله تعریف کنید.

او خیلی مرد بود. مرد یعنی همه چیز تمام بود، همه چیز داشت. ممکن بود عده‌ای می‌خواستند او را خراب کنند اما نمی‌توانستند چون او برای خدا و فرمان امام آمده بود. وقتی فرمان امام را قبول می‌کرد و از خودش مایه می‌گذاشت، نیروهایش هم اهل اطاعت بودند. با برخورد، دل‌داری و عطوفت نیرو را جذب می‌کرد. او مصداق «اشد اعلی الکفار و رحماء بینهم» بود. ■

دستواره مسئول پرسنلی تیپ بود. من هم مسئول ماشین‌آلات و کارهای فنی شدم. رضا چراغی و حسین قجه‌ای دو گردان را تحویل گرفتند و سازماندهی شد. بعد از مدتی برای اولین شناسایی به منطقه «دالپریا» رفتیم که همان روز رضا چراغی و شهید ناهیدی زخمی شدند. عباس کریمی مسئول اطلاعات و عملیات بود. او بسیار خوش خنده و با وقار بود. تکه کلامش هم «بسیجی دریادل» بود که به هر کس می‌رسید می‌گفت. شناسایی‌ها صورت گرفت تا فتح‌المبین. در عملیات، من در گردان شهید چراغی بودم. یکی از نکات مهم این عملیات این بود که شب به هنگام عبور گردان از رودخانه دستور دادند کف رودخانه موقت پهن کردند تا صدای شن از کف پای ما بلند نشود.

شما هم همراه حاج احمد به لبنان رفته بودید؟

من در عملیات الی بیت المقدس از ناحیه هر دو پا مجروح شده بودم و در بیمارستان خوابیده بودم. حاج احمد به اتفاق بچه‌های دیگه با مینی‌بوس به اصفهان برای عیادت من آمد و با هم دسته جمعی به منزل شهید قجه‌ای در زرین شهر رفتیم. در بازگشت به تهران متوجه شدیم که قرار است به لبنان برویم. کارها از قبل همه انجام شده بود. پاسپورت‌ها را دادند و سوار هواپیما شدیم. صندلی‌های هواپیمایی را باز کرده بودند، ما وسط هواپیما نشستیم و رفتیم.

به هر حال ابتدا در اردوگاه «نوع‌بردی» اردو زدیم. ماه مبارک رمضان هم بود و وسیله ایاب و ذهاب نداشتیم. نمی‌توانستیم در سوریه ماشین بخریم. اطلاع دادند که می‌شود در لبنان مزدا ۱۶۰۰ بخرید. من و حسن زمانی و نجف آبادی و علی میرکیانی و صالحی و مسئول تدارکات سپاه لبنان به همراه یک بلد، سوار ماشین شدیم و به بعلبک لبنان رفتیم و از آنجا به اشتهوره رفتیم. هر مزدا را ۳۵ هزار تومان خریدیم. هر دو نفر با یک مزدا آمدیم. بلدچی به ما گفت از همین مسیر که آمدید برگردید. اما در راه ایست بازرسی گذاشته بودند. ما هم که لباس سپاه به تن داشتیم به همین خاطر از ماشین پیادمان کردند. کارت شناسایی که همراه داشتیم، روی آن نوشته مکان ولادت: دمشق. یعنی ما ایرانی نیستیم و اهل دمشقیم. ما فکر کردیم اینها از نیروهای سازمان امل هستند. لذا به آنها خودمان را معرفی می‌کردیم: حرس ثوره‌الاسلامی. چند مرتبه این عبارت را به کار بردیم اما از خوش شانسی ما قبول نمی‌کردند. بیشتر کارت عبور برایشان اهمیت داشت. ماشین‌ها را از ما گرفتند و ما را پیاده فرستادند. یک ساعت با آنها کلنجار رفتیم، حتی با آنها شوخی

کار می‌شد. حاج احمد هر چند وقت یک بار با لباس نظامی در نماز جمعه‌شان حاضر می‌شد و صحبت می‌کرد. زن و بچه ساکن در کومله‌ها اسیر بودند، چه ما تسلط داشتیم و چه کومله‌ها. زن و بچه چه گناهی داشتند؟ حاج احمد بر درد آنها مرهم می‌گذاشت و بین آنها آذوقه پخش می‌کرد. وقتی روستایی را پاکسازی می‌کردیم از خود اهالی نیرو مستقر می‌کرد و می‌رفت. طوری نبود که روستا را بگیریم و نیروی نظامی مستقر کنیم.

آیا ترس را در چهره حاج احمد دیده بودید؟

نه، من که نیروی ساده‌ام بودم هرگز نترسیدم. وای به او که فرمانده من بود و این روحیه را به من انتقال داد.

شما با حاج احمد به جنوب هم رفتید؟

من یکی از افرادی بودم که نمی‌خواستیم مریوان را ترک کنیم. چون با یکی از پرستارهای بیمارستان مریوان ازدواج کرده بودم. من و شهید حسین قجه‌ای دلمان نمی‌خواست مریوان را ترک کنیم. حاج احمد شب همه را جمع و سخنرانی کرد و گفت: دنیا یک عده را فریب داده و می‌خواهد ما را ترک کند. من وسط کار بلند شدم و گفتم حاج احمد اگر منظورت ما هستیم، ما که مخلص شماییم. بچه‌ها خندیدند و سخنرانی تمام شد. ما ۴۰ نفر بودیم با یک اتوبوس آبی رنگ به جنوب رفتیم. اولین جایی که ما را بردند تنگه چزابه و بستان بود. ما تا آن زمان دشت ندیده بودیم. آقای محسن رضایی هم با ما به منطقه آمده بود و ما را توجیه می‌کرد. لشکر امام حسین (ع) تنگه چزابه را آزاد کرده بود. در بین توضیحات محسن رضایی هواپیمای دشمن آمد و بمباران کرد، بچه‌ها پراکنده شدند. وقتی که مجدد جمع شدیم، دیدیم آقای هاشمی رفسنجانی در میان خاک‌ها در حال آمدن است. آقای رحیم صفوی یا شمخانی هم با او بود. محسن رضایی رو کرد به آقای هاشمی و حاج احمد را به او معرفی کرد. آقای هاشمی هم یک نگاهی به حاج احمد کرد و گفت: گزارش‌هایت زیاد به مجلس آمده، باشد تا جنگ که تمام شد حساب‌هایمان را با هم تسویه می‌کنیم. احمد هم گفت: انشاءالله جنگ که تمام شد خودم خدمتتون می‌روم.

در مورد گزارش‌ها هیچ صحبتی نشد؟

خیر. به حدی گزارش رسیده بود که دولت، آقای میرسلیم را به مریوان فرستاده بود. مثلاً به ما اجازه نمی‌دادند تا سوار هلی‌کوپتر شویم. تا اینکه حاج احمد گفت یک روز هلی‌کوپتر دست سپاه باشد، یک روز

دست ارتش. خب گزارشات این‌گونه کارها به مجلس می‌رفت. آقای هاشمی حاج احمد را ندیده بود اما حضرت آیت‌الله خامنه‌ای به مریوان آمده و او را دیده بود.

ما ۳-۴ شب در مدرسه‌ای در دزفول خوابیدیم. تا اینکه شهرک دوکوهه را تحویل مان دادند.

حاجی هر کدام از بچه‌ها را مسئول یک کاری کرد. رضا



■ سردار احمد متوسلیان در کنار هم‌زمانش در مقر سپاه مریوان. شهید محسن نورانی در تصویر دیده می‌شود.



امام برای احمد متوسلیان چه دعایی کرد

برشی از خاطرات تشکیل لشکر ۲۷ محمدرسول الله (ص) و دیدار فرماندهان فاتح خرمشهر با امام در کلام عباس برقی

برادر دستواره اسامی افراد منتخب را قرائت کرد.
خطابه شیوا و بلیغ حاج احمد متوسلیان در صبحگاه دوکوهه

طبیعی بود که بچه‌های اعزامی از غرب و بسیجی‌های اعزامی به دوکوهه، هیچ شناخت قبلی از هم نداشتند. این مسئله خصوصاً در مورد بچه بسیجی‌های تهرانی صدق می‌کرد. آنها به علت روحیه خاص ناشی از پرورش در محیط پایتخت و جو فرهنگی مساعدی که در آن نشو و نما کرده بودند، چندان راحت با کادرهای اعزامی از غرب جفت و جور نمی‌شدند و بعضاً دچار این توهم بودند که ما پاسدارانی که از غرب به جنوب آمده‌ایم، لایذ از حیث سواد فرهنگی - سیاسی در سطح نازلی قرار داریم. خب، بدیهی است که لازم بود به نحوی منطقی، این سوء برداشت آنها برطرف شود و دیدگاهشان را نسبت به رده‌های کادر تیپ اصلاح کنیم. به گمان من، مهم‌ترین عاملی که در زایل کردن جو فکری غلط موجود در آن روزها نقش مؤثری ایفا کرد، همان سخنرانی حاج احمد بود. وقتی بچه‌ها را در محل نمازخانه جمع کردیم، حاج احمد در جمع آنها چنان خطابه شیوا و بلیغی ایراد کرد که بسیجی‌ها از همان اوایل سخنرانی به شدت تحت تأثیر جذبه شخصیتی و سخنان روشنگر او قرار گرفتند. حاج احمد علاوه بر داشتن شخصیتی سخت جذاب، به فن خطابه و سخنوری هم تسلط شگرفی داشت. حین سخنرانی، قد رشیدش را مثل خدنگ راست

● حاج احمد علاوه بر داشتن
● شخصیتی سخت جذاب، به فن
● خطابه و سخنوری هم تسلط
● شگرفی داشت. حین سخنرانی،
● قد رشیدش را مثل خدنگ راست
می‌کرد، یک دستش را پشت
کمرش قرار می‌داد و با سری
برافراشته و جملاتی شمرده و
سلیس صحبت می‌کرد

می‌کرد، یک دستش را پشت کمرش قرار می‌داد و با سری برافراشته و جملاتی شمرده و سلیس صحبت می‌کرد؛ با لحنی آکنده از صلابت که حاکی از اطمینان قلبی گوینده به سخنانش بود. در بخشی از آن سخنرانی شورانگیز، حاج احمد ضمن اشاره به توطئه‌های سیاسی - نظامی استکبار جهانی علیه انقلاب اسلامی از بهمن ۵۷ به بعد و حمایت‌های مالی - تسلیحاتی امپریالیزم شرق و غرب به دشمن، هیمنه پوشالی تحریم تسلیحاتی ایران توسط آمریکا را با تعبیر بدیعی زیر ضرب گرفت و کوید. او با لبخندی دلنشین، خطاب به بچه بسیجی‌ها گفت:

برادرهای من! وقتی که ما مستشاران نظامی آمریکا را از ایران خارج کردیم، آنها فیوز موشک‌های «فونیکس» (۱) هواپیماهای جنگنده، «اف - ۱۴» ما را دزدیدند و با خودشان بردند؛ ولی ما به کوری چشم آنها توانستیم با یک ترفند ساده این موشک پیچیده را دوباره عملیاتی کنیم. (۲)

سخنان حاجی به حدی جذاب و شیوا بود که از همان اواسط سخنرانی به خوبی می‌شد تأثیرپذیری بچه بسیجی‌ها را در چهره‌هایشان مشاهده کرد. همگی مسحور بیانات حاج احمد شده بودند و مفتون و شیفته، به این عبد صالح خدا، این مظهر جلال الهی، نگاه می‌کردند... بعد حاج احمد، فرمانده هر یک از گردان‌ها را به نیروهای آن گردان رسماً معرفی کرد. اول از رضا چراغی خواست برای بچه‌های گردان حمزه صحبت کند. او هم با آن روحیه بشاش و شاد و شیرین زبانی خاص خودش بلند شد و سخنرانی جالب و کوتاهی خطاب به بچه‌های گردانش ایراد کرد. بعد، حاج احمد از حسین قچه‌ای خواست بلند شود و برای بچه‌های تحت فرمانش در گردان سلمان صحبت کند؛ اما حسین خیلی خجالت می‌کشید و از جا بلند نمی‌شد. هرچه که حاج احمد به او اصرار کرد: بلند شو، برایشان چیزی بگو، حسین طفره می‌رفت...

درآمد

بعد از فتح خرمشهر قرار شد تمامی فرماندهان حاضر در این عملیات به دیدار حضرت امام خمینی (ره) بروند. حاج احمد کمی دیر به این دیدار می‌رسد و مجدد به همراه تعدادی دیگر از فرماندهان به دیدار پیر جماران می‌شتابند. اتفاقات بعد از آن دیدار و حوادثی که شب قبل از اعزام احمد متوسلیان به سوریه افتاده، از جمله نکاتی است که عباس برقی بدان اشاره کرده است.

تشکیل تیپ ۲۷ محمد رسول الله (ص)

حدود هفت - هشت روزی می‌شد که از حاج احمد بی‌خبر بودیم... ایشان به صورت محرمانه در این مدت از منطقه خارج شده بود و جز سه - چهار نفر، هیچ کس در سپاه مریوان از اهداف و کم و کیف کارهای او اطلاعی نداشت. سرانجام روز سه‌شنبه ۲۲ دی ماه به مریوان برگشت. خوب به یاد دارم به محض اینکه مرا دید، گفت: برادر برقی، سریع بروید به بچه‌ها بگویید برای شرکت در یک جلسه اضطراری، همگی به ساختمان روابط عمومی سپاه بیایند.

ما هم رفتیم و پیام ایشان را به تمامی مسئولین اصلی سپاه مریوان ابلاغ کردیم. همان شب، حاج احمد در جمع بچه‌ها سخنرانی آتشینی ایراد کرد. از آنجا که خاطرات دلنشینی از سفر حج داشت، مقداری برای ما در مورد اوضاع و احوال حرمین شریفین، مکه و مدینه، قبرستان بقیع، محله بنی هاشم، صحرای عرفات و تظاهرات باشکوه حاجیان ایرانی در ایام حج صحبت کرد. بعد هم برادرها مراسم دعای توسل با صفایی را برگزار کردند. به دنبال پایان مراسم دعا، حاج احمد موضوع سفر قریب‌الوقوع خودش و شماری از کادرهای اصلی سپاه مریوان به خوزستان را مطرح کرد و گفت: قرار شده تعدادی از ما رزمندگان سپاه مریوان عازم جنوب بشویم، بنده افراد برگزیده برای عزیمت به خوزستان را تعیین کرده‌ام و برادر دستواره، مسؤول واحد پرسنلی، اسامی آنها را اعلام می‌کند. هرچه سریع‌تر افراد منتخب خودشان را آماده کنند تا به حول و قوه الهی برای پس‌فردا راهی جنوب بشویم. پس از خاتمه صحبت‌های ایشان،

مقاله مسجد جامع خرمشهر، یک روز پس از فتح خرمشهر.

من هم با آنکه می دانستم برادر وزوایی یکی از ارکان قدرت تیپ است و خودم هم قلباً با این نحوه برخورد حاج احمد موافق نبودم، چاره دیگری جز امتثال امر حاجی نداشتم. این بود که رفتم به سمت وزوایی و گفتم: برادر وزوایی، شنیدید که... لطفاً تفنگ خودتان را تحویل بدهید.

ناگهان برق عجیبی توی چشم های وزوایی درخشید. با صلابت و لحنی که به خوبی نشان دهنده غرور جریحه دار شده او بود، گفت: تفنگم را تحویل نمی دهم!

حالا این وسط من پاک مانده بودم حیران که چه کار کنم. یک طرف حاج احمد بود و دستور اکیدش، یک طرف هم وزوایی و امتناع صریحش. خوب می دانستم که خمیره این دو نفر از یک آب و گل سرشته شده و آن غرور مقدس در وجود هر دو نفرشان به یک اندازه جریحه دار شده است. حاجی از محسن توقع ترمز نداشت. محسن هم از حاجی توقع چنین برخوردی را. سرانجام این حاج احمد بود که کوتاه آمد. رو کرد به طرف بچه های گردان حبیب و گفت: برادرها، همه بنشینید! وقتی بچه ها نشستند، ادامه داد: روزی که شما به دوکوهه آمدید، ما و شما با هم قراری گذاشته بودیم مبنی بر اینکه شرط پذیرش شما به تیپ، رعایت دقیق، مو به مو و کامل اصول نظم و انضباط باشد، یادتان هست؟!

همه سر تکان دادند و گفتند: بله، یادمان هست. حاجی ادامه داد: شما بیشترتان نهج البلاغه را خوانده اید. حضرت امیر(ع) در وصیت نامه و اکثر خطبه هایشان مؤمنین را به ترس از خدا و رعایت نظم و انضباط در امور سفارش فرموده اند. مبدا فکر کنید طرف خطاب این سفارش فقط شما هستید؛ من هم مشمول همین فرمایش حضرت امیر(ع) هستم؛ چرا که فرماندهی این تیپ به عهده من است.

برادرهای عزیز من! اگر قطره خونی از بینی یکی از شما به زمین بریزد، این طور نیست که من حالا صرفاً باید جواب پدر و مادر و خانواده های شما را بدهم... نه! والله باید جواب خدا را هم بدهم که چرا شما نتوانستید وظایف نظامی خودتان را درست انجام دهید که همین یک قطره خون از بینی یکی از برادرها به زمین ریخته؛ تا چه رسد به اینکه شب حمله جلو بروید و کار بلد نباشید و به همین دلیل شهید بشوید! برخورد من با فرمانده شما، نه به دلیل ناوارد بودن ایشان به مسایل بدیهی نظامی، بلکه دقیقاً به این علت است که فرمانده محترم شما باید در امر آموزش و ارزیابی دانش جنگی خودش به شما، از من بیشتر احساس مسؤولیت داشته باشد.

حرف های منطقی و بی تکلف حاج احمد چنان تأثیری داشت که بچه ها بی اختیار گریه می کردند. وقتی حرف های حاجی به آخر رسید، از وجنات و چهره های متاثر برادر وزوایی و بچه های گردان پیدا بود که فهمیده اند منظور حاج احمد از این شدت عمل



جای خوشوقتی است. خب، من به شما الان دستور یک خیز پنج ثانیه می دهم، شما انجام بدهید، ببینم چقدر کار کرده اید. وقتی حاجی به گردان دستور خیز را داد، متأسفانه بچه ها نتوانستند آن را خوب اجرا کنند. هر کسی یک طرفی افتاد. تفنگ ها و بعضاً حتی کلاهخود بچه ها از سرشان افتاد. حاجی هم خیلی ناراحت شد و گفت: این آموزشی نبود که من می خواستم. آن آمادگی رزمی که این گردان باید داشته باشد، این نیست که الان دیدم. حالا من دستور یک خیز پنج ثانیه به فرمانده

همین که پایش را از بیت بیرون گذاشت، با عصبانیت عصا را به سمتی پرت کرد و با صدای بلند بدون این که کسی را مخاطب قرار دهد، گفت: «به خدا قسم دیگر عصا را به دست نمی گیرم. می خواهم بدون عصا راه بروم.»

گردان می دهم، ببینم او چطور خیز می رود؟! حاج احمد به وزوایی فرمان خیز رفتن داد. او که به سختی از این برخورد حاجی آزرده خاطر شده بود، گفت: بنده خیز نمی روم! حاج احمد هم که ابتدا توقع ترمز از دستور را نداشت، رو کرد به بنده و گفت: برادر برقی، بروید و سلاح فرمانده این گردان را از او بگیرید!

یادم هست رضا چراغی، آنجا با اشاره به جثه ریز نقش رفیق قدیمی خود، با او مزاح می کرد و می گفت: حسین جان، فرمانده گردان شدن که ترس ندارد! بنام قدرت خدا را، هیکل یک **داری، جگر یازده و دوازده!**

از هر طرف، صدای خنده و مزاح بچه ها با هم به گوش می رسید. حاج احمد، حاج محمود شهبازی و حاج همت با رضایت به آنها نگاه می کردند و لبخند می زدند. حاج احمد با خرسندی سری تکان داد و رو به شهبازی و همت گفت: از همین امروز باید دست به کار آموزش این بچه ها بشویم. روزهای دشواری در پیش داریم.»

تسامح در آموزش؛ هرگز

یک روز به اتفاق حاج احمد، سوار بر تویوتا داشتیم به سمت منطقه بلتا می رفتیم. بعد از عبور از پل کرخه، با رسیدن به آن قسمتی که باند فرود اضطراری قرار دارد، دیدیم که برادر وزوایی، نیروهای گردان حبیب بن مظاهر را سوار بر تویوتاهای گردان به حرکت در آورده و برخلاف جهت حرکت ماشین ما دارند به دوکوهه مراجعت می کنند. حاج احمد به بنده گفت: برادر عباس، ماشین را نگه دار، برو و از برادر وزوایی سؤال کن با توجه به اینکه شما باید ساعت شش بعد از ظهر از بلتا به دوکوهه برمی گشتید، چرا الان به این زودی دارید برمی گردید... هنوز ساعت چهار است.

بنده پیاده شدم، رفتم سر وقت برادر وزوایی و سؤال حاجی را به ایشان منتقل کردم. او گفت: ما کارمان تمام شده و نتیجه ای را که می بایست از آموزش های امروز می گرفتیم، گرفته ایم. بچه ها کاملاً آماده اند. دیگر نیازی نبود بیشتر در منطقه بمانیم. برای همین هم الان داریم به دوکوهه برمی گردیم.

بنده برگشتم و صحبت های برادر وزوایی را به حاج احمد منتقل کردم. حاج احمد که از جواب وزوایی قانع نشده بود، از ماشین پیاده شد و به طرف وزوایی رفت و به او گفت: آقا محسن، حرف همان است که به شما گفته شده بود برادر جان. اگر من به شما گفتم تا ساعت شش بعد از ظهر باید در بلتا بمانید، شما می بایست تا همان زمان می ماندید. می بایست با گردان کار می کردید و بچه ها را بیشتر آماده می کردید.

بعد هم بچه های گردان حبیب را به سمت بلتا برگرداند؛ آن هم در شرایطی که تا آنجا حدود چهارده - پانزده کیلومتر فاصله بود، بچه های گردان پانزده کیلومتر آمده بودند، پانزده کیلومتر هم برگشتند، شد سی کیلومتر! دیگر هیچ کس برایش حس و حالی نمانده بود. با رسیدن به بلتا، حاج احمد رفت روی یک تپه ای ایستاد. من و برادر وزوایی هم در دو طرف حاجی قرار گرفتیم. بچه های گردان حبیب هم همگی با کلاه کاسک و اسلحه و تجهیزات کامل، همان پائین تپه به صف ایستاده بودند. حاج احمد رو به آنها گفت: اگر این مطلب واقعیت دارد که شما آماده اید و نیازی نبود این دو ساعت را اضافه در منطقه بمانید،

ظاهری، صرفاً جلب رضای خدا، عمل به تکلیف و آمادگی رزمی هر چه بهتر بچه‌ها بوده. حاج احمد در پایان سخنانش به بچه‌های گردان گفت: خب، حالا من یک بار دیگر به شما دستور خیز پنج ثانیه می‌دهم، ببینم چه می‌کنید. وقتی حاجی به گردان دستور خیز را داد، نیروها این فرمان را به قدری درست و عالی اجرا کردند که غبار کدورت از چهره حاج احمد یکسره به کنار رفت. لب‌های حاجی به لبخندی نمکین باز شد و آن برق عجیبی که تنها در مواقع شغف قلبی او در نگاهش ساطع می‌شد، در مردمک سیاه چشم‌های بادامی‌اش درخشید. فهمیدم که از کار بچه‌های گردان راضی است. بعد هم جلو رفت، برادر وزوایی را محکم و به گرمی در آغوش گرفت، صورتش را بوسید و به او گفت: آقا محسن، شما و برادران این گردان، امیدهای اسلام هستید. اسلام به امثال شما افتخار می‌کند. وزوایی هم در حالی که از این همه فروتنی و برخورد صمیمی حاج احمد به شدت متأثر شده بود، گفت: حاج آقا، ما تابعیم و تحت امر شما. سرانجام حاج احمد به بچه‌های گردان حبیب بن مظاهر فرمان «ازادباش» داد و از آنجا با هم به دوکوهه برگشتیم.»

آقای متوسلیان، پایت چه شده؟

بعد از فتح خرمشهر یکسری از فرماندهان به دیدن حضرت امام رفتیم. از بیت امام که خارج شدیم، هر کدام از بچه‌ها چیزی می‌گفت. یکی از نورانیت حضرت امام صحبت می‌کرد و دیگری از خلوص معنوی او می‌گفت. در این بین، ناگهان چشمم به حاج احمد افتاد که عصا به دست با پای زخمی و ترکش خورده از بیت خارج می‌شد. همین که پایش را از بیت بیرون گذاشت، با عصبانیت عصا را به سمتی پرت کرد و با صدای بلند بدون این که کسی را مخاطب قرار دهد، گفت: «به خدا قسم دیگر عصا را به دست نمی‌گیرم. می‌خواهم بدون عصا راه بروم.» جمعی که آنجا بودیم، با نگرانی به او که به سختی راه می‌رفت، نگاه انداختیم. همان‌طور که راه می‌رفت، زیر لب چیزی را زمزمه می‌کرد. همه می‌دانستیم که حاج احمد با حضرت امام ملاقات خصوصی داشته؛ ولی این که در آنجا چه گذشته، کسی خبر نداشت. سرانجام طاقت نیاوردیم. به همراه چند نفر از بچه‌ها به سراغ او رفتیم و جریان را پرسیدیم. گفت: «پیش امام که بودم، ایشان دستی روی پایم کشید و با لحن پدرانه پرسید: آقای متوسلیان، پایت چه شده؟ در جواب گفتم: زخمی شده. بعد هم ساکت شدم. آن وقت امام با همان مهربانی دستی روی پایم کشید و گفت: ان‌شاءالله خوب می‌شود و شما به دنبال عملیات می‌روی.»

بعد از شرح این واقعه، حاج احمد همه ما را با خودش از جماران برد و با رسیدن به ابتدای میدان قدس، همه ما را در آنجا روی زمین نشاناند و گفت: برادرها، حضرت امام فرمودند که جنگ باید با همان قوت خودش ادامه داده شود و امر دفاع کمافی‌السابق پیش برود.

حاجی ضمن تشریح نقطه نظرات امام، درحالی که بچه‌ها دور او حلقه زده بودند، گفت: برادرها، یا زنگی زنگ یا رومی روم! دیگر تکلیف ما واضح است. باید برای عملیات بعدی عازم منطقه بشوید و خیلی سریع عملیات را شروع کنید.

این دستور حاجی که مبتنی بر رهنمود فرماندهی معظم کل قوا حضرت امام بود، باعث شد تا ما بلافاصله برای شناسایی عملیات بعدی، عازم منطقه شلمچه یا همان منطقه عملیاتی رمضان بشویم.»

ما برای جنگ با اسرائیل انتخاب شدیم

ما گرم کار شناسایی بودیم که پیامی از حاج احمد به دستمان رسید. حاجی در این پیام خیلی کوتاه و صریح نوشته بود: تصمیم گرفته شده که ما برای جنگ با اسرائیل عازم لبنان بشویم. سریع وسایل و تجهیزات تیپ را جمع کنید و بیایید تهران، پادگان امام حسین (ع).

بلافاصله ظرف دو - سه روز، کلیه تجهیزات و وسایل تیپ را جمع کردیم و عازم پادگان امام حسین (ع) شدیم. هنگامی که به تهران رسیدیم، در پادگان امام حسین (ع) با خبر شدیم که حاج احمد به اتفاق حاج همت و یک تعداد دیگر از برادران تیپ برای اقدامات اولیه به لبنان رفته‌اند و به زودی برای اعزام ما به آنجا باز خواهند گشت...

برادر احمد، شما خدا و ائمه را فراموش کرده‌اید؟

آن روز که برادر احمد از سوریه به تهران بازگشت، قرار شد بعد از ادای نماز مغرب و عشاء، به اتفاق ایشان و برادران جعفر جهروتی‌زاده، محسن حیاتی‌پور و یک برادر روحانی از پادگان امام حسین (ع) به خانه حاجی در محله امامزاده سید اسماعیل تهران برویم. بنا بود شب خدمت حاجی باشیم و صبح به همراه ایشان برویم فرودگاه برای اعزام به سوریه. حوالی نیمه شب بود که دو نفر از بچه‌های سپاهی پادگان امام حسین (ع) به در خانه حاجی مراجعه کردند. ما، در طبقه بالا، داخل اتاق حاجی نشستیم. حاجی رفت دم در و مدتی بعد با یک حالت آشفته‌ای برگشت بالا. پرسیدیم: قضیه چیست؟

حاجی گفت: از قراری که اینها می‌گفتند، گویا برادرهایی که در نوبت اول به لبنان رفته‌اند، دچار مشکل شده‌اند و اسرائیلی‌ها هم نیروهای اعزامی ایران را تهدید کرده‌اند.

حاجی خیلی ناراحت بود. توی آن اتاق کوچکش قدم می‌زد. اولین باری بود که من در یک حالت عادی، گریه این مرد را می‌دیدم. بیتاب بود، اشک می‌ریخت،

گریه می‌کرد و می‌گفت: چرا تیپ به این حالت درآمده؟ یک نیمه از آن در سوریه و لبنان و یک نیمه در جنوب و یک تعداد هم در تهران پراکنده‌اند. تیپ قدرتمندی که در حمله بیت‌المقدس داشتیم، حالا از هم پاشیده شده و مشکل سازمان‌دهی و وحدت فرماندهی داریم. جمع کردن

این وضع خیلی مشکل است. در همین حالت ناراحتی و گریه، ایشان جمله عجیبی را به زبان آورد که ما بار اول آن را به شوخی گرفتیم؛ ولی بعد که به منطقه لبنان رسیدیم، دیدیم آنچه حاجی در آن شب گفت، عین حقیقت بود؛ حقیقتی بس ثقیل که ما در آن شب نتوانستیم آن را هضم کنیم. حاجی با چشم‌هایی خیس از اشک گفت: من که به لبنان بروم، دیگر بر نمی‌گردم. اینها باید به فکر خودشان باشند. من می‌دانم که بروم لبنان، دیگر بر نمی‌گردم. ما باز هم حرفش را جدی نگرفتیم. با خودمان گفتیم: مگر ممکن است کسی که می‌داند اگر به لبنان برود،

حاج احمد می‌گفت: برادرهای عزیز من! اگر قطره خونی از بینی یکی از شما به زمین بریزد، این طور نیست که من حالا صرفاً باید جواب پدر و مادر و خانواده‌های شما را بدهم... نه! والله باید جواب خدا را هم بدهم که چرا شما نتوانستید وظایف نظامی خودتان را درست انجام دهید

دیگر برگشتی نیست، باز هم عازم چنین سفری بشود؟ برای همین هم من با لحن دوستانه به حاج احمد گفتم: شوخی نکن حاجی، این حرف‌ها دیگر چیست که می‌زنی؟ ان‌شاءالله سالم می‌روی و برمی‌گردی و هیچ مشکلی هم پیش نمی‌آید. به خواست خدا، موفق و پیروز برمی‌گردی.

ایشان باز هم با همان حالت محزون، در حالی که لاینقطع اشک می‌ریخت، گفت: نه! من دیگر بر نمی‌گردم.

خیلی تعجب کردیم. با اصرار از او خواستیم علت این یقین خودش را - که البته ما صرف حمل بر توهم می‌کردیم - به ما هم بگوید. حاجی سرانجام تسلیم شد و گفت: عملیات فتح‌المبین را به یاد دارید؟

گفتیم: خب، بله، خدمتتان بودیم. گفت: یادتان هست که پیش از عملیات قرار بود ۹۰ دستگاه نفربر «آیفا»، ۱۰۰ دستگاه «تویوتا» و امکانات وسیعی را برای عملیات به ما بدهند؛ ولی در عمل، امکاناتی خیلی جزئی در اختیارمان قرار گرفت؟

گفتیم: بله، خوب یادمان هست. حاجی گفت: من آن زمان خیلی ناراحت بودم که خدایا، آخر با این امکانات جزئی چه جوری می‌توانیم عملیات کنیم. مثلاً ما را از کردستان آوردند، به عنوان عده‌ای که قادریم یک تیپ جدیدی تشکیل



این‌طور نیست. چه کسی از فردای خودش خبر دارد؟ ان‌شاءالله همه چیز به خوبی و خوشی انجام می‌شود و سالم می‌روی، سالم و موفق هم برمی‌گردد؛ اما باز هم حاجی حرفش یکی بود؛ این رفتن برگشتنی در پی ندارد!

حاج احمد دیگر بر نمی‌گردد

ساعت‌ها از رفتن حاج احمد می‌گذشت و ما هیچ خبری از آنها نداشتیم. ترسیده بودیم. فکری ناراحت‌کننده آزارم می‌داد. هرچه فکر می‌کردم، نمی‌دانستم علت این همه نگرانی و آزار چیست. مدتی را در حالت گیجی گذراندم. یک دفعه موضوع تازه‌ای تمام ذهنم را اشغال کرد. از همان جا به یاد صحبت‌های حاج احمد افتادم. صحبت‌های آن شب، مثل پتکی محکم بر سرم می‌کوبید. موضوع چنان بر ذهنم فشار می‌آورد که باعث شد با ترس و لرز خودم را به حاج همت برسانم. حاجی از بس به جاده خیره شده بود، نگاهش پر از خستگی بود. با نگرانی گفتم: برادر همت، چیزی می‌خواهم بگویم. نمی‌دانم چطور بگویم!

حاج همت، بدون اینکه نگاه کند، گفت: چیه برقی، چی می‌خواهی بگی؟

گفتم: باور کن حاجی، نمی‌دانم چطور بگویم! حاج همت که از طرز صحبت کردن من نگران شده بود، با کنجکاوی پرسید: چی می‌خواهی بگی؟ خبری از حاج احمد شنیدی؟

از گفتن آنچه که می‌دانستم، اکراه داشتم. با توجه به صحبت‌های چند شب پیش، این فکر برایم تداعی شد که حاج احمد، یا اسیر شده است یا شهید. گفتم: راستش را بخواهی، حاج احمد دیگر بر نمی‌گردد.

حاج همت با شنیدن این جمله، مثل این که از خواب عمیقی بیدار شده باشد، نگاه به من کرد و پرسید: چرا این حرف را می‌زنی؟

ناچار تمام آنچه را که حاج احمد در آن شب برایمان تعریف کرده بود، گفتم: رنگ حاج همت پرید و حالش دگرگون شد. غم سنگینی بر چهره‌اش نشست. ساکت نگاهش می‌کردم که یک‌دفعه با غیظ نگاهی به من کرد و گفت: «برقی، الهی لال بشی، این حرف چیه که می‌زنی!»

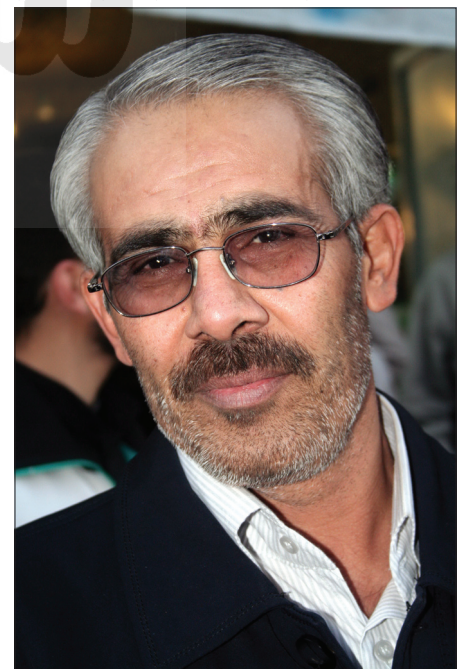
این را گفتم، با عصبانیت از من رو گرداند و به سمتی رفت. قبل از این که دور شود، گفتم: این که گفتم، همان چیزی بود که خود حاج احمد گفته، حالا من هم تصور می‌کنم که دیگر برنگردد.

حاج همت که دور شد، لرزیدن شانه‌هایش را دیدم. بدین ترتیب، حاج احمد متوسلیان، بنیانگذار و فرمانده سلحشور تیپ ۲۷ محمد رسول‌الله(ص) به همراه سه تن از یارانش در ساعت ۱۲ ظهر روز چهاردهم تیرماه

● حاج احمد متوسلیان، بنیانگذار و فرمانده سلحشور تیپ ۲۷ محمد رسول‌الله(ص) به همراه سه تن از یارانش در ساعت ۱۲ ظهر روز چهاردهم تیرماه ۱۳۶۱ به اسارت فالانژیست‌ها در آمد. هر چند نیروهای اعزامی به سوریه و لبنان نتوانستند در هیچ عملیات نظامی‌ای علیه اسرائیلی‌ها شرکت داشته باشند، اما همین حضور معنوی آنها باعث شکل‌گیری هسته‌های مقاومت حزب‌الله در لبنان گردید.

بدهیم و عملیات موفقی در جنوب داشته باشیم؛ حالا با این وضع می‌ترسم این عملیات موفق نباشد و مایه آبروریزی بشود. خلاصه توی همین عوالم، با خودم کلنجار می‌رفتم که شب شد. آدم بیرون وضو بگیرم که از پشت سرم توی تاریکی شب، یک برادر سپاهی دست بر شانه‌ام گذاشت و آن را فشار داد. با تعجب سر چرخاندم که این کیست؟ دیدم می‌گوید: برادر احمد، شما خدا و ائمه را فراموش کرده‌اید؛ به فکر آمبولانس و امکانات مادی این دنیا هستید. توکل بر خدا کن و این امکانات را نادیده بگیر. به حق قسم، شما پیروز خواهید شد، ان‌شاءالله. بعد از این عملیات هم، عملیات دیگری در پیش دارید به نام «بیت‌المقدس». شما بعد از عملیات بیت‌المقدس، برای جنگ با اسرائیل، عازم لبنان خواهید شد. پایان کار شما در آنجاست و از آن سفر برنخواهید گشت!

وقتی که حاج احمد داشت این مطالب را برای ما تعریف می‌کرد، به شدت متقلب بود. ما هم که بیشتر حواسمان متوجه انقلاب روحی این مرد بود تا حرف‌های حیرت‌آوری که به زبان می‌آورد، به اصطلاح مطلب را جدی نگرفتیم و خواستیم به او دلداری بدهیم. برای همین هم گفتم: اصلاً هم



۱۳۶۱ به اسارت فالانژیست‌ها در آمد. هر چند نیروهای اعزامی به سوریه و لبنان نتوانستند در هیچ عملیات نظامی‌ای علیه اسرائیلی‌ها شرکت داشته باشند، اما همین حضور معنوی آنها باعث شکل‌گیری هسته‌های مقاومت حزب‌الله در لبنان گردید. ■

پاورقی:

۱- xineohP-1 به معنای قنوس، این موشک دارای سیستم کنترل ویژه آتش است و توسط «مجمع هوا فضایی هیوز» آمریکا، مختص جت‌های شکاری - رهگیر اف - ۱۴ تامکت ساخته شده است. برد موشک فونیکس ۲۰۶ کیلومتر بوده و سایر مشخصات آن عبارت است از: طول: ۳۹۶ سانتی متر، عرض: ۹۱/۴ سانتی متر، قطرک ۳۸ سانتی متر، وزن: ۴۴۳ کیلوگرم، مواد منفجره: ۶۰ کیلوگرم، سرعت: ۵ برابر صوت.

۲- در کتاب خاطرات آقای هاشمی رفسنجانی، ذیل وقایع روز پنجشنبه ۲۲ بهمن ۱۳۶۰ - هشت روز پیش از سخنرانی حاج احمد متوسلیان - چنین می‌خوانیم: «... وزیر دفاع سرهنگ محمد سلیمی پیش از ظهر آمد و از موفقیت‌های گروه فنی در راه‌انداختن کارخانه‌های مهم و ساختن قطعات و تولید مهمات توپ‌های ۱۳۰ و ۱۵۵ میلی‌متری و خمپاره‌های ۶۰ و ۸۱ میلی‌متری و باتری و تعمیر موشک فونیکس گفت و توقع داشت تشویق کنم، پذیرفتم.» عبور از بحران - ص ۴۷۳

درآمد

جعفر ربیعی یکی از یاران احمد متوسلیان در مریوان است. او در گفت و شنود با شاهد یاران پیرامون نحوه برخورد رفتاری حاج احمد متوسلیان با نیروهای تحت امر خود خاطراتی را بیان نموده است و اینکه در آن دورانی که بنی صدر از ارسال تجهیزات و نیرو به منطقه کردستان خودداری می کرد، سردار غریب غرب با نیروی اندک توانسته بود امنیت را در شهر مریوان با آن ارتفاعات بلند برقرار نماید.

شما با حاج احمد چگونه آشنا شدید؟

اواخر سال ۵۸ حاج احمد با جمعی از دوستانش که با هم در پاوه بودند، به تهران آمدند و مهمان یکی از نیروهایش به نام علیرضا مهر آئینه بودند. او از هم محلی های ما بود و در پاوه با حاج احمد بود. اولین بار حاج احمد را در آنجا دیدم. من با علیرضا از بچگی دوست بودم. سال ۵۸ او به کردستان رفت و من در تهران ماندم. او وقتی به تهران می آمد از احمد متوسلیان زیاد تعریف می کرد و من خیلی راغب بودم تا احمد را ببینم. اردیبهشت ۵۹ شهید مهر آئینه به من پیشنهاد داد که به پاوه بروم و من استقبال کردم. فکر می کنم ۵۹/۲/۲۸ به اتفاق آقای مهر آئینه، احمد متوسلیان، آقای میرکیانی و چند نفر دیگر به پاوه رفتیم. چند روز آنجا بودیم و مجدداً به سنندج و از آنجا برای گرفتن مریوان رفتیم.

شما هم در عملیات تصرف شهر مریوان حضور داشتید؟

وقتی برای تصرف مریوان آماده می شدیم چون من تجربه جنگی نداشتم حاج احمد اجازه نداد من در عملیات فتح مریوان بروم. من و کاظم فراهانی را در پادگان نگه داشتند. علیرضا از بچه های قدیمی بود و در پاوه، بانه با حاج احمد بود. وقتی عملیات خواست انجام شود نزد من آمد که وصیت کند. حرف هایش را زد و آخر سر من گریه ام گرفت و یکدیگر را بغل کردیم. ۲-۳ ماه بعد من به تهران آمدم. برادرم که عضو سپاه بود گفت: یک سؤال کنم ناراحت نمی شوی؟ گفتم: نه. گفت: وقتی نیروها می خواستند برای گرفتن مریوان بروند تو ترسیده بودی؟ گفتم: نه. گفت: گریه نکردی؟ گفتم: لحظه ای که علیرضا خواست برود همدیگر را بغل کردیم و هر دو گریه کردیم. در این صحنه فضای ترس

نبود. او احتمال می داد شهید می شود، من هم دیدم کاری که از دستم بر نمی آید او دارد می رود. بعد فهمیدم کسی این صحنه را برای برادرم تعریف کرده و تصور کرده ما ترسیده بودیم. فضایی که الان از جنگ وجود دارد آن موقع هنوز ترسیم نشده بود. لذا بحثها آنقدر گسترده نبود که بگویم علیرضا ابعاد شخصیتی حاج احمد را چنان برای من بیان کرد که من بتوانم او را بشناسم. من می دانستم جنگ های کردستان است و بچه های سپاه کشته می شوند. اینها هم به آنجا رفته اند و یک فرمانده شجاع دارند که از نظر اعتقادات بسیار قوی است. علیرضا به فرماندهی او اعتماد می کرد و می گفت این کارش خیلی درست است.

من روی همین تعبیر کلی شیفته احمد شدم. وقتی خودمان هم سفر شدیم که به پاوه برویم ابعاد شخصیتی احمد برایم مشخص می شد. چهره حاج احمد مذهبی بود. نشان می داد ذاتش مذهبی است. خیلی کم حرف بود. او معمولاً در خودش بود. ویژگی رفتاری داشت که آدم نمی توانست در مرحله اول با او رابطه برقرار کند. علاوه بر اینکه او چند سال از ما بزرگتر بود. مجموع این عوامل سبب شد که وقتی احمد را دیدم هیبت و شخصیتش مرا بگیرد. هیچ یک از بچه ها به خود اجازه نمی دادند که با احمد متوسلیان زیادی حرف بزنند، به جز دو نفر، یکی علیرضا مهر آئینه که اساساً فردی شوخ طبع و خوش مرام بود و دیگری شهید رضا دستواره که او هم همین ویژگی را داشت. اینها به خود اجازه می دادند که تا مرحله شوخی با حاج احمد وارد شوند، هر چند حاج احمد هیچ وقت عکس العملی به آنها نشان نمی داد. اما شخصیت آنها طوری بود که اگر حاج احمد در مقابل شوخی شان اخم می کرد باز هم کوتاه نمی آمدند.

آن هیبت تداعی یک فرد بد اخلاق و تندخو بود یا تداعی فردی که همه از او حساب می برند را داشت؟

وقتی آدم بیشتر با حاج احمد آشنا می شد، می دید خارج از فضای کاری فردی بسیار مهربان، آرام و دوست داشتنی بود. طوری که اگر کسی می گفت این برادر احمد است، می گفتی کسی

که اینقدر آوازه اش همه جا پیچیده است، اصلاً نشان نمی دهد این شخص باشد. اما وقتی همین فرد به فضای عملیاتی می آمد کار نظامی که باید را انجام می داد، ابعاد مدیریتی اش، شخصیتش طوری بود که اجازه نمی داد بتوانید مقابلش صحبت کنید. وقتی ما می رفتیم مریوان را بگیریم در پادگان سنندج چند روز معطل شدیم. در آن چند روز آموزش می دیدیم. به میدان صبحگاه سنندج می رفتیم، یک گروه شش نفری بودیم. فرماندهان حاج احمد و معاون او آقای جواد اکبری بود. آموزش ها سنگین و خسته کننده بود. در یکی از روزها که آموزش حدود دو ساعت طول کشید، همه خسته شده بودیم. آن موقع شعارها این طور بود که یک نفر به عنوان سرگروه شعار می داد:

چون پلنگ در جنگل / چون نهنگ در دریا می جنگم، می زرم.

بقیه هم جواب می دادند. ما ردیف به یک صف ایستاده

چهره حاج احمد مذهبی بود. نشان می داد ذاتش مذهبی است. خیلی کم حرف بود. او معمولاً در خودش بود. ویژگی رفتاری داشت که آدم نمی توانست در مرحله اول با او رابطه برقرار کند. علاوه بر اینکه او چند سال از ما بزرگتر بود.

بودیم. رضا دستواره خارج از ستون ایستاده بود، این شعارها را می گفت و ما تکرار می کردیم. حاج احمد هم در کنار ستون می آمد. نوبت به حاجی رسید که گفت روحیه. همه ما سه مرتبه می گفتیم: عالی. یک دفعه رضا چراغی گفت: شکم ها. همه گفتیم خالی. این را که



عدم مدیریت بنی صدر برای حاج احمد اثبات شده بود

«بررسی مدیریت احمد متوسلیان»

در گفت و شنود شاهد یاران با جعفر ربیعی

حاج احمد متوسلیان به همراه تقی رستگار در حال زیارت اهل قبور شهر مریوان.



اعتماد کرده. در آن راستا قدم برمی داشت. شجاعت حاج احمد مثال زدنی بود همه بچه‌ها مجذوب این ویژگی‌اش بودند. یکی از دوستان به نام آقای رضا سلطانی که در عملیات فتح‌المبین به شهادت رسید، مسئول تدارکات سپاه مریوان بود. وقتی می‌خواست از سنندج به مریوان بیاید بین راه نیروهای مستقر جلوی او گرفته بودند او امکان تماس نداشت که خبر دهد که من در فلان جا گیر کردم. حرکت او اعلام شده بود اما رسیدنش معلوم نبود. ساعت ۱۰ شب بچه‌ها مطلع شدند که رضا سلطانی صبح راه افتاده و هنوز نرسیده. حاج احمد فراخوانی داد و نیروهای دور و برش را جمع کرد. ۲-۳ وانت تویاتا نیرو آماده بودند. در سال ۵۹، ساعت ۱۰ شب رفتن از مریوان به سنندج یک امر غیرممکن بود. وقتی ما آماده شدیم؛ ما مانده بودیم که حاجی چگونه می‌خواهد در جاده حرکت کند؟ از ساعت ۱۰ تا یک نیمه شب طول کشید تا آماده شدیم. ساعت یک اعلام کردند رضا سلطانی در فلان قسمت مانده و

احمد بودم. وقتی ایشان می‌گفت به فلان منطقه شلیک کن شلیک می‌کردم. آقای مجتبی‌عسگری هم در آن عملیات امدادگر و همراه ما بود. من داشتم همراه حاج احمد از ارتفاع سرازیر می‌شدم. مادر واقع سه نفر بودیم؛ بقیه افراد هم داشتند سرازیر می‌شدند که برویم آبادی را بگیریم. در طول مسیر مقاومت‌ها و درگیری‌هایی می‌شد. وقتی داشتیم از ارتفاع پائین می‌آمدیم، دیدیم یک زخمی از افراد ضد انقلاب روی زمین افتاده بود. تیر به پهلویش خورده و در مسیر عبور ما افتاده بود و ناله می‌کرد. تا به او رسیدیم ایستادیم. برادر احمد رو به مجتبی‌عسگری کرد و گفت: او را پانسمن کن. مجتبی‌تکان نخورد. احمد گفت: به شما می‌گویم برو پانسمنش کن. اما باز هم مجتبی‌تکان نخورد. احمد با فریاد حرفش را تکرار کرد. مجتبی‌گفت: برادر احمد این تا به حال داشته ما را می‌کشته. حاجی گفت: به تو می‌گویم او را پانسمن کن. مجدداً مجتبی‌نرفت. خود برادر احمد شروع به باز کردن شال کردی از کمر کرد تا زخم ضد انقلاب کرد را پانسمن کند. مجتبی با دیدن آن صحنه خجالت کشید، آمد و گفت: برادر احمد... احمد گفت: حرف زن پانسمنش کن. مجتبی سر پانسمن او نشست. من و احمد بلند شدیم و حرکت کردیم. احمد در مقابل یک ضد انقلاب که در مقابل ما ایستادگی کرده بود این طور برخورد کرد.

در غرب با کمبود مشکلات نیرو و مهمات هم مواجه بودید؟

شرایط آن موقع کشور مثل سال‌های بعد نبود که نیروهای بسیجی در قالب گردان‌ها به جبهه آمدند. آن موقع اگر ۳۰ نفر می‌آمدند اصطلاحاً می‌گفتند یک گردان نیرو دارد به منطقه می‌آید. نیروهای مردمی، عشایر، بسیج می‌آمدند. البته نه به عنوان بسیج؛ بسیج منسجم هنوز شکل نگرفته بود. اواخر سال ۵۹ بسیج شکل گرفت و ابتدا در اختیار ارتش بود و بعد در اختیار سپاه قرار گرفت. بنابراین

جلویش را گرفته‌اند؛ صبح می‌آید. حرکتی که حاج احمد نشان می‌داد واقعاً از کسی بر نمی‌آمد. شجاعت و حمایتی که از نیرویش به خرج می‌داد کم‌نظیر بود. ویژگی‌های شخصی حاج احمد و توانمندی‌هایی که خود بچه‌ها داشتند و اعتماد به نفسی که حاج احمد به نیروها می‌داد، اختیاری که می‌داد و مسئولیت می‌خواست خیلی مؤثر بود. مطلب دیگر رودرپایستی نداشتن احمد در کار بود. اگر کسی در کارش کوتاهی می‌کرد حاج احمد اصلاً ملاحظه آن فرد را نمی‌کرد. اگر کوتاهی کرده بود به شدت برخورد می‌کرد. این الگوی رفتاری شده بود. اگر امری در اختیار بنده بود و فلان شخص در انجامش کوتاهی کرده بود ممکن بود من چیزی نگویم اما احمد به شدت برخورد می‌کرد و فردی را که کوتاهی کرده بدون هیچ ملاحظه‌ای تنبیه می‌کرد. این عاملی بود که سبب می‌شد اگر حاج احمد مسئولیتی را به من واگذار کرده و من آن کار را انجام نداده بودم وقتی حاج احمد را می‌دیدم می‌دانستم اگر پیگیری کند و مطلع شود که من از روی سهل‌انگاری آن کار را انجام ندادم به شدت با من برخورد می‌کند.

به خاطر همین با دیدن حاج احمد اضطراب می‌گرفتیم که اگر پیگیری کند و آن کار انجام نشده باشد، برخورد خواهد کرد. همین باعث می‌شد امور محول شده را به نحو احسن انجام دهیم.

خاطره‌ای از مهربانی حاج احمد دارید؟

ما می‌خواستیم منطقه دزلی را فتح کنیم. شب حرکت کردیم صبح به مکان‌های مسلط به دزلی رسیدیم. توپخانه‌ای که روبروی این آبادی بود شلیک کرد و ضد انقلابی که در دزلی مستقر بود متوجه شد که محاصره شده. من به عنوان نارنجک‌انداز به همراه حاج

گفتم حاج احمد یکدفعه فرمان ایست داد. عقب‌گرد داد و به سمت موانع برد و گفت: دوباره شروع به رفتن موانع کنند. بچه‌ها واقعاً خسته بودند، هر چه التماس کردند، گفتند برادر احمد منظوری نداشتیم اشتباه شد، می‌خواستیم کمی بیخندیم. گفت: ما موقع آموزش نظامی خنده نداریم. با پادرمیانی و التماس ایشان گفت: دفعه بعد این عمل تکرار نمی‌شود. این همیشه آویزه گوش ما شد که در مسائل نظامی نمی‌شود طرف حاج احمد رفت. او هیبتی داشت که اجازه نمی‌داد کسی بخواند در کارش دخالت کند. خارج از فضای کار، احساس می‌کردی به راحتی می‌توان سر حاج احمد کلاه بگذاری. او را ساده می‌یافتی و فکر می‌کردی الان هر خواسته‌ای که داشته

حاج احمد الگوی نفراتی بود که با او بودند. خودش شاخصه‌هایی داشت که باعث می‌شد بچه‌ها با دیدن آنها درس بگیرند. وقتی کسی حاج احمد را با آن قاطعیت و مدیریت و نظامی‌گری می‌دید، متوجه می‌شد یکی از رموز موفقیت حاج احمد، قاطعیتی است که در کارها دارد

باشی جواب می‌دهد.

قبل از رفتن به منطقه آموزش نظامی ندیده بودید؟
آن موقع هنوز بسیج هم شکل نگرفته بود. رفتن به منطقه کاملاً مردمی بود. خود من هم که به منطقه رفتم، آموزش نظامی ندیده بودم. در ۱۰ روزی که در پادگان سنندج بودیم، بچه‌ها نحوه کار با اسلحه را آموزش می‌دادند. صبح و عصر هم که تمرین بدنسازی می‌کردیم.
حاج احمد نسلی را پرورش می‌دهد که بازمانده‌هایش هنوز هم فرمانده لشکر و سپاه هستند. احمد متوسلیان چه چیز را درون نیروهایش بوجود می‌آورد؟
حاج احمد الگوی نفراتی بود که با او بودند. خودش شاخصه‌هایی داشت که باعث می‌شد بچه‌ها با دیدن آنها درس بگیرند. وقتی کسی حاج احمد را با آن قاطعیت و مدیریت و نظامی‌گری می‌دید، متوجه می‌شد یکی از رموز موفقیت حاج احمد، قاطعیتی است که در کارها دارد، صلابت اوست، پشتکارش در انجام و به نتیجه‌رسانی کار است. این ویژگی‌ها مخصوص حاج احمد بود.

حاج احمد سعی می‌کرد یکسری ویژگی‌ها را به نیروهایش آموزش دهد مثل اینکه اگر به فردی مسئولیتی می‌داد، به او اعتماد می‌کرد. مسئولیت را تفویض می‌کرد. طوری نبود که کار را واگذار کند و خودش مرتباً دخالت کند. اختیار را می‌داد و مسئولیت هم می‌خواست. در کنارش به گونه‌ای رفتار می‌کرد که آن فرد اعتماد به نفس پیدا می‌کرد. چون خود حاج احمد برای افرادی که با او کار می‌کردند یک الگوی رفتاری مدیریتی بود، افراد این ویژگی او را در خودشان پیاده می‌کردند. می‌دانستند وقتی حاج احمد آن کار را محول کرده، نتیجه کار برایش مهم است. به هر ترتیبی شده باید کار را به نتیجه برسانند. فرد قوت قلب می‌گرفت و احساس می‌کرد حاج احمد به او

● مطلب دیگر رودر بایستی نداشتن احمد در کار بود. اگر کسی در کارش کوتاهی می کرد حاج احمد اصلا ملاحظه آن فرد را نمی کرد. اگر کوتاهی کرده بود به شدت برخورد می کرد. این الگوی رفتاری شده بود.

که بتوانند دور بزنند ایستاد. بعد راننده با صدای کُردی می گفت: پاسدارها می خواهند حمله کنند. اینها تازه متوجه شده و آمده بودند دیگر ضد انقلاب ها را خبر کنند. کامیون هم پر از نیرو بود. بچه های ما هم سنگر گرفته و آماده بودند. اسلحه ها را که به سمت ضد انقلاب ها کشیدند، آنها تازه فهمیدند که دیر مطلع شدند. اسلحه هایشان را پائین گذاشته و یکی یکی پیاده شدند. از جمله کسانی که تسلیم شد، شخصی بود که نام مستعارش کال کال بود. می گفتند او نفر دوم دمکرات هاست.

شیرین ترین خاطره شما از حاج احمد چیست؟

آدم از نظامی گری و هیبت احمد لذت می برد. موقعی که مهربان بود، واقعا از ته دل مهربان بود. ما یک گروه بودیم که رفته بودیم اورامانات را بگیریم. آقای سیفاله منتظری هم با ما بود. چهار روستا بود که ما سه تای آن را آزاد کردیم. یک گروه به ارتفاعات رفتند و آنجا را گرفتند، ما گروهی بودیم که با فرماندهی حاج احمد به داخل روستاها می رفتیم. ضد انقلاب از حضور ما مطلع شده بود. با اینکه بچه های ما ارتفاعات را گرفته بودند، ضد انقلاب هم زمان روی ارتفاعات می رفت تا آنها را پس بگیرد. روستای اول را پاکسازی کردیم و به آبادی دوم رسیدیم. دیدیم از همه طرف به ما تیر می زدند. فکر کردیم بچه ها به اشتباه تیر می اندازند. به روستای سوم رفتیم؛ دیگر نمی توانستیم حرکت کنیم. ما یک تیم ۱۰ نفره در یک اتاقک بودیم. حاج احمد به ما گفت من می روم به بچه هایی که در روستای دوم هستند سر بزنم و برمی گردم. رفتن حاج احمد همانا و بی اطلاعی ما تا شب همانا. ضد انقلاب ما را محاصره کرد و به تسلیم شدن دعوت کرد. خداوند به طور معجزه آسایی لطف کرد و ما نجات پیدا کردیم. سه نفر سالم بودیم، بقیه شهید و زخمی شدند. تا ساعت ۲-۳ نیمه شب در ارتفاعات بودیم. خودمان را به پاسگاه ژالانه سابق (پاسگاه شهدای فعلی) معرفی کردیم. سیف الله نزدیک پایگاه بیهوش شد. من با کمک بقیه، سیف الله را به داخل پاسگاه آوردیم. ما خیلی ضعیف شده بودیم. آمبولانس آماده بود، ما را سوار آمبولانس کردند و به بیمارستان میروان آوردند. از پاسگاه تا بیمارستان با ماشین ۴-۳ ساعت راه بود.

در بیمارستان چشمم را باز کردم، دیدم حاج احمد بالای سرم ایستاده. پیشانیم را بوسید. به خود که آمدم، دیدم در بیمارستان و روی تخت هستم. تکانی به خودم دادم که بنشینم، حاج احمد اجازه نداد. او با فرمانده تیپ ۳ لشکر ۲۸ میروان به ملاقات ما آمده بود. این تیپ در آنجا مستقر بود و بچه های ارتش هم با ما بودند. ما جزو آخرین بازمانده های آن عملیات بودیم. ما گیر افتاده و بقیه برگشته بودند. حاج احمد اگر می گفت کاری را انجام می دهم، امکان نداشت انجام ندهد. اگر

فشنگ کم داشتیم. همیشه بحث این بود، که علت نبود امکانات این است که آقای بنی صدر اعتقادی ندارد که سپاه بتواند بجنگد. تا سال ۶۰ که در میروان بودم، یادم نمی آید بنی صدر به میروان آمده باشد.

حضور حاج احمد در هر عملیاتی با ابتکار خاصی همراه بوده. شما خاطره ای در این زمینه دارید؟

حداقل در ماه های اول در میروان، عراق غافل بود که بخواهد جلو بیاید. ما هر درگیری که داشتیم بیشتر با ضد انقلاب بود. ما وقتی شهر میروان را گرفتیم، ۶ ماه بعد، آذر سال ۵۹، یک منطقه استراتژیک به نام دزلی که روستایی بود. از آنکه عبور می کردیم، پس از آن ارتفاعات صعب العبوری بود که به شهرهای مرزی عراق مشرف می شد. به واسطه صعب العبور بودن آن ارتفاعات خیال عراقی ها از آن منطقه راحت بود. از یک طرف ضد انقلاب بود و از طرف دیگر سرما و یخبندان. اصلا به ذهن شان نمی رسید که ایران بخواهد بیاید و آن ارتفاعات را بگیرد. حاج احمد تصرف دزلی را در برنامه کاریش قرار داده بود. خاطریم هست در زمستان سال ۵۹، به محض اینکه هوا تاریک شد حرکت ما از حاشیه شهر میروان شروع شد. تا ساعت ۷ صبح بدون توقف حرکت کردیم. از ارتفاعات عبور کردیم و به بالای ارتفاعات دزلی رسیدیم. در مسیر، آبادی های زیادی بودند که بدون سروصدا از کنارشان رد می شدیم. حتی در یک مرحله که می آمدیم؛ دیدیم نیمه شب چراغی سوسو می زند و قطع و وصل می شود. کردهای عراقی و کردهای پیش مرگ خودمان هم ما را همراهی می کردند. وقتی چراغ روشن و خاموش شد، حاج احمد همه ما را متوقف کرد. به بلدچی اعتراض کرد و گفت اینها مطلع شدند و با آن چراغ به هم علامت می دهند. با هم صحبت کردند. آخر سر بلدچی، حاج احمد را متقاعد کرد که بحث رمز و رموز نیست ممکن است اتفاقی باشد ولی به هر صورت با احتیاط به حرکت مان ادامه دادیم. وقتی بالای روستای دزلی رسیدیم، دیدیم آنجا کاملا حالت عادی دارد. خودشان هم احتمال نمی دادند نیروهای سپاه بتوانند در یخبندان از میروان تا دزلی بیایند.

آقای هاشم فراهانی دیده بان سپاه بود. یک دیده بان هم از ارتش بلندان، داوطلب ما با آمده بود. پشت دزلی که ارتفاعات است، جلوش هم دشت وسیعی بود. بعد از آن ارتفاعات دیگری شروع می شد. ابتدا توپخانه، به سمت دشت شلیک کرد. با زدن آن دشت، ضد انقلاب بیرون آمد. ترسیده بودند و نمی دانستند باید از کدام طرف بروند. هنوز هیچ کدامشان از شروع عملیات، اطلاعات نداشتند. شاید

یک ساعت بود که در روستا بودیم و آن را پاکسازی می کردیم. یک دفعه دیدیم یک کمپرسی در حال آمدن به سمت دزلی است. همه موضع گرفتیم، آنجا جای آمدن ماشین نبود. افرادی که در آن ماشین حضور داشتند پشت سر هم تیر هوایی می زدند و راننده هم با بوق مثلا داشت همه را خبر می کرد. کمپرسی وسط دزلی در محوطه ای

بعدها گسترده شد. فضای تبلیغاتی حاکم بر جامعه مبنی بر اینکه کردستان بهم ریخته و شرایط جغرافیایی بدی دارد، سبب شده بود کمتر به مردم اطلاع رسانی شود و نفرت کمتری به منطقه بیاید چون جنگ در منطقه کردستان سختی های خودش را داشت و واقعا با جنوب تفاوت داشت. از لحظه ای که وارد مناطق جنگی کردستان می شدید تا وقتی می خواستید برگردید، مدام در دلهره و اضطراب بودید. حتی در خطوط پدافندی هم با دشمن خارجی که عراق بود سر و کار داشتیم و هم با دشمن داخلی که ضد انقلاب بود. هر لحظه و هر دقیقه احتمال اینکه کمین کنند و به پایگاهی حمله بزنند وجود داشت. لذا نیرویی که به کردستان می آمد هیچ وقت آرامش خاطر نداشت حتی وسط روز. همین فشارها و بودن در این محیط سبب می شد نیروها هم از نظر رزمی آماده باشند و هم روحیه شان آماده جنگ باشد چون در شرایط سخت رشد می کردند. می توانستند در شرایط سخت ثمره این سختی ها را به بار بنشانند. وقتی نیرویی می آمد حاج احمد با تدبیرهایی که داشت سعی می کرد بیشترین بهره برداری را از نیروهایش به عمل آورد.

یادم هست در ارتفاعی به نام حصون حضور داشتیم. در کل هفت سنگر نگهبانی داشتیم که هر سه نفر در یک سنگر نگهبانی می داد. دو نفر هم به عنوان پاس بخش که نگهبان ها را جایجا کند. نیروها در آن شرایط روزی هشت ساعت پست می دادند. در شرایطی که نیروهای عراقی و ضد انقلاب پائین ارتفاع هر لحظه آماده حمله بودند و هر لحظه ممکن بود ارتفاع را از دست بدهیم. اما چون نیرو کم بود، چاره ای نداشتیم و باید همین طور عمل می کردیم. آن موقع امکانات کلا کم بود و شرایط این طور بود و تعمدی هم در کار نبود.

حاج احمد راجع به بنی صدر صحبت نمی کرد؟

من خیلی یادم نیست، فقط موقعی که بنی صدر فرمانده کل قوا بود و می خواست به میروان بیاید؛ یکی از علت هایی که نیامد این بود که حاج احمد پذیرایش نشده بود. در کل حاج احمد در بحث نظامی اعتقادی به بنی صدر نداشت. حاجی همیشه به عملکرد او در مدیریت جنگ انتقاد می کرد. ما هم که امکانات نداشتیم، در کل ۲۱ نفر بودیم که یک نفرمان، آقای «ولیعنباب» شب اول حمله که ارتفاعات را گرفتند به شهادت رسید.



سردار جویبان اثر حاج احمد متوسلیمان در حال شرح اوضاع جبهه میروان به فرمانده وقت سپاه، محسن رضایی.

سردار جاویدان اثر حاج احمد متوسلیان در کنار شهید محمد ابراهیم همت در یادگان زیدانی سوریه.



مجبور شدند به عراق بروند. در راه بچه‌ها به آنها کمین می‌زنند و این ۶ نفر را آزاد می‌کنند.

خاطره‌ای از آن روزها دارید که هیچ‌گاه فراموش نمی‌کنید؟

چند نفر از رزمنده‌ها بودند که ارتفاعات را رها کرده و آمده بودند پائین. احمد متوسلیان برای انجام کاری به سندانج رفته بود. فرمانده آن روز، جواد اکبری بود. یکی آمد و گفت: برادر اکبری، چهار نفر هستند

که تپه‌ها را رها کردند و پایین آمده‌اند. برادر اکبری به آنها گفت: به سنگرهایتان برگردید. یکی از این چهار نفر خیلی خوش هیكل و پرنیه بود. هرچه برادر اکبری به او گفت. او گوش نداد. جواد اکبری گفت: من شما رو به سنگر نگهداری می‌فرستم. آن خوش هیكله گفت: هنوز مادرش نزاییده، کسی که بتواند این کار را انجام دهد. برادر اکبری او را به بازداشت فرستاد. بازداشتگاه کنار مقر سپاه بود. کنار بازداشتگاه هم مخبرات بود. اینها داد و بیداد می‌کردند و به در می‌کوبیدند. کسی هم حریفشان نمی‌شد.

برادر احمد از سندانج برگشت. اتاق بزرگی بود که شب‌ها همه ما آنجا بودیم و وسایل مان گوشه اتاق بود. شب‌ها هم آنجا می‌خوابیدیم. صبح هم هر کس دنبال کارش

موقعی که بنی‌صدر فرمانده کل قوا بود و می‌خواست به مریوان بیاید؛ یکی از علت‌هایی که نیامد این بود که حاج احمد پذیرایش نشده بود. در کل حاج احمد در بحث نظامی اعتقادی به بنی‌صدر نداشت.



می‌رفت. برادر احمد دیر وقت آمده بود و داشت شامش را تنها می‌خورد. ما هم دور او نشستیم بودیم. حاجی گفت: چه خبر؟ هر کسی خبری را می‌گفت. بچه‌ها از قبل هماهنگ کرده بودند تا این موضوع را به برادر احمد اطلاع ندهند. علیرضا مهر آیین به شوخی گفت: برادر احمد یک نفر پیدا شده که خیلی شجاع است. برادر احمد گفت: منظورت چیست؟ علیرضا گفت: یک نفر از بالا به پائین تپه آمده و سنگرش را رها کرده است. برادر اکبری خواسته او را بالا بفرستد که گفته مادرش نزاییده کسی را که مرا بفرستد. حاج احمد شامش را خورد. یک نفر از بچه‌ها که عملیاتی نبود، اما به عشق جبهه آمده بود. او گفت: برو آن زندانی را بیاور. او را آوردند، ما همه دوست داشتیم او را گوشمالی دهد. برادر احمد به او گفت: چرا آمدی پائین؟ گفت: دوست داشتم. آن سه نفر دیگر هیچ نگفتند. برادر احمد گفت: الان ماشین می‌آید، آماده می‌شوید و بالا می‌روید. او گفت: ما بالا نمی‌رویم. برادر احمد گفت: من به شما می‌گویم، می‌روید بالا. او گفت: شما بگو، اما ما بالا نمی‌رویم. حاجی گفت: من تو را بالا می‌فرستم. گفت: برادر احمد، هنوز مادرش نزاییده کسی که مرا بالا بفرستد. اسلحه برادر احمد همیشه آماده شلیک بود. حاجی اسلحه کلاش را بالا آورد و روی سینه او گذاشت و گفت: چرا از ارتفاع را رها کردی؟ حاجی طوری ژست گرفت که انگار قصد شلیک داشته باشد. او هم التماس کرد که به من شلیک نکن. برادر احمد او را روی زمین خواباند و شروع کرد به زدن گلوله در اطراف او. سپس گفت: سریع سینه‌خیز برو. آن طرف هم با آن هیكلش، سینه‌خیز می‌رفت. آن سه نفر که صحنه را دیدند، خودشان را باختند. حاج احمد تا ساعت ۹ و ۱۰ شب کنار او گلوله می‌زد و سینه‌خیزش می‌برد. او هم می‌گفت برادر احمد غلط کردم نفهمیدم، به خدا می‌روم. همین الان می‌روم. برادر احمد او را بلند کرد و گفت: دیدی که مادرش زاییده بود ولی شما خبر نداشتی. آن پسر هم گریه می‌کرد و می‌گفت: همین الان می‌روم. حاج احمد گفت: الان نه. صبح اول وقت ماشین می‌آید و شما را می‌برد.

آخرین باری که حاج احمد را دیدید، یادتان هست. بعد از برگشتن از مریوان، برای آموزش به سپاه رفتیم. محل نگهداری، درب ریاست جمهوری بود که طرف دیگرش مقر سپاه منطقه ۱۰ بود. خدا رحمت کند داود کریمی را که فرمانده سپاه منطقه ۱۰ بود. قبل از اینکه حاج احمد به لبنان برود، پنج جلسه به آنجا آمد که نزد داود کریمی برود. از قضا ما همیشه آنجا نگهداری بودیم. من هم از قصد خودم را به نگهداری آنجا آورده بودم که بچه‌ها را ببینم. یکی دو بار که ایشان را دیدم گله کردم که چرا کار مرا ردیف نمی‌کنید تا پیش شما بیایم؟ گفت: برادر من، شما خودت نمی‌خواهی بیایی، اگر می‌خواستی اینجا را رها می‌کردی و می‌آمدی پیش ما. گفتیم: من سری قبل هم به شما گفتم اما شما گفتید کارت را درست می‌کنم اما این کار را نکردید، حالا دوره ما تمام شده. گفت: شما اینجا را رها کن و بیا، کاری به هیچ چیز نداشته باش. گفتیم: این کار را نکنم؟ گفت: من به شما می‌گویم این کار را انجام بده، برادر من. ایشان رفت و من در این فکر بودم که این کار را نکنم یا نه که آنها به لبنان رفتند. ■

مردی که به تنهایی یک فرهنگ بود

■ شناختی بروش اخلاقی احمد متوسلیان در گفت و شنود
شاهد یاران با هاشم فراهانی



درآمد

رفتار شناسی فرمانده سپاه مروان هدف اصلی شاهد یاران در گفت و شنود با هاشم فراهانی است. او از جمله افرادی است که در آن روزگار با وجود کمی سن و سال پا به پای دیگر مردان در عرصه پایداری حضوری پررنگ داشت.

با وجود این کارها چرا هیچ گاه از او فرار نمی کردید؟

من از کسانی هستم که از او سیلی خورده ام، دستور سینه خیز به من داده. حتی زندانم کرده! ما در آن زمان مسئولیتی به نام شهردار داشتیم که وظیفه اش نظافت بود. خود حاجی هم در لیست نظافت بود. اگر بچه ها حذفش می کردند، ناراحت می شد. اصرار داشت خودش هم نظافت کند.

وقتی عصبانی می شد این حرف ها نبود که من بوم یا دیگری بود. یک روز دید که کلی ظرف جمع شده است. عصبانی شد و مرا سینه خیز برد و یکی دو روز به زندان انداخت. در زندان واقعا راحت تر بودیم! بعد از این گونه برخوردها واقعا طرف مقابل را مثل یک پدر یا برادر در آغوش می گرفت و عذرخواهی می کرد. وقتی متوجه می شد خطایی شده، محال بود در

بود به همدان رسیدیم. هوا بسیار سرد بود، شیشه مینی بوس از بیرون یخ زده بود. حتی می شد با ناخن روی شیشه نوشت. در راه سوخت مینی بوس یخ زد اما به هر صورتی بود آن را روشن کردند. نیمه های شب به کرمانشاه رسیدیم. در خیابان اصلی کرمانشاه، یک ورزشگاه است که کنار آن کاخ جوانان قرار داشت. داخل آنجا یک سالن سنگی بود، برای خواب نفری دو پتوی سربازی به ما دادند که از سرما تا صبح خوابمان نبرد. آنجا بخاری نداشت؛ آبگرمکن نفتی داشت که خراب بود. به طوری که صبح وقتی برای وضو گرفتن بلند شدیم، لرزه به تمان افتاد. حدود ۱۰ روز گوشه این سالن ماندیم. یکی دو روز بعد یک بخاری به ما دادند. یک فضای محفوظ ۱۵-۱۰ متری بود که بعدها دورش را تخت چیدیم. تصورم این است که هنوز معلوم نبود ما کجا می خواهیم برویم. در اوقات فراغتمان به نحوی مشغول بودیم یا آموزش باز و بسته کردن اسلحه بود یا مطالعه و یا عملیات نظامی.

حاج احمد کتاب های مختلف می خواند. عادتش این بود که از کتاب ها یادداشت برمی داشت. من تا آن موقع ندیده بوم، کسی چنین کاری کند. (آن زمان ۱۸ سال سن داشتم) از او می پرسیدم برادر چه می کنی؟ توضیح داد که من کتاب را می خوانم و نکات مهمش را در دفتری می نویسم.

برایم جالب بود که کسی کتاب بخواند و از آن یادداشت بردارد. از او می پرسیدم این یادداشت ها را چه می کنی؟ می گفت: وقتی کتاب صد صفحه ای را خواندم و یادداشت برداشتم، این کتاب برایم پنج صفحه خواهد شد. همین عمل نوشتن سبب می شود مطالب در ذهن من نقش ببندد. این نوشته را باز می خوانم و خلاصه تر می کنم.

حاج احمد در زمانی که ما کرمانشاه بودیم در حیاط محوطه، دوره آموزشی را شروع کرد. با اینکه هوا سرد و برفی بود، صبح ۲۰ دقیقه می دویدیم. بعد پرش موانع بود. خیلی سخت گیری می کرد. اولین بار بود می دیدیم که اگر کسی سستی می کرد گلوله کنارش می زد. وقتی می زد آسفالت زمین پخش می شد. بچه ها اعتراض می کردند اما او بسیار جدی عمل می کرد.

اولین بار که حاج احمد را دیدید چه زمانی بود؟ دقیق یادم نیست ممکن است در سپاه منطقه ۶ او را دیده باشم. فکر می کنم در آنجا مسئولیت داشت. اما بعدها من دوستی داشتم به اسم شهید علیرضا مهرآئینه. شاید بگویم اولین و آخرین دوستم بود. او حاج احمد را می شناخت. در منطقه ۶ با او رفت و آمد داشت. بعد از جریان کردستان که امام فرمود باید کشت و کشتارها خاتمه یابد. علیرضا به من گفت: ما بچه های سپاه یک عده هستیم، می خواهیم به فرمان امام به کردستان برویم. من هم برای همراه شدن با آنها ابراز تمایل کردم. قصدمان هم این بود که تا آخر قضیه کردستان باشیم. در پادگان ولیعصر جمع شدیم که حرکت کنیم. عکس هایش موجود است، یک تعداد از افرادی که در عکس هستند گروه ما هستند و تعداد دیگر مسئولین پادگانند. در آنجا بر ما واضح شد که حاج احمد متوسلیان مسئول ماست.

ذهنتی از حاج احمد داشتید؟

خیر، هیچ ذهنیتی نداشتیم. در نگاه اول او را جذاب و دوست داشتنی دیدم. انرژی مثبت از او دریافت می شد. حاج احمد بسیار منضبط بود و مقررات خودش را داشت. من دو سال راننده او بودم، خیلی جاها تنها با او می رفتم. اگر کسی یکی از خصوصیات حاج احمد را از من بپرسد که چرا جذبش شدم؛ می گویم مهمترین ویژگی اش، صداقت او در عمل و گرفتار بود.

در پادگان ولیعصر (عج) سخنرانی کرد؟

خیر، ما حدود ۱۸-۱۷ نفر بودیم. حاج احمد، شهید قربانی، رضا مطلق، شهید ولی جناب، شهید علیرضا مهرآئینه، شهید حمیدرضا سلطانی، داود مؤمن که دومین شخصی بود که در پناه گلوله خورد و به تهران آمد. حسن شهرابی، علی توسلی که اولین نفر از گروه ما که گلوله زیر گلویش خورد. تقی سلطانی، علی میرکیانی، حمید فرخزادی (راننده مینی بوس مان)، شهید جعفر نوری، نریمان که اهل شمال و درشت هیکل بود و کالیبر ۵۰ را روی دوش خود می گذاشت و می رفت.

مراسم خاص و رسمی ای نبود، ما جمع شدیم، جیره راه گرفته و راه افتادیم. بعد از ظهر یک روز پاییزی

حاج احمد کتاب های مختلف می خواند. عادتش این بود که از کتاب ها یادداشت برمی داشت. من تا آن موقع ندیده بوم، کسی چنین کاری کند

آن لحظه بتوانید با او جنگ و جدل و استدلال کنید. اما بعد از آن اگر خودش متوجه اشتباهی می شد، می آمد و عذرخواهی می کرد.

در این دوره آموزش ۲-۳ بار ما را به هوانیروز بردند. در آنجا معلوم شد که باید به پناه برویم و در جریان کشتار بچه های شهید چمران به آنها کمک کنیم. در هوانیروز برف شدیدی باریده بود به طوری که تا زانو در برف فرو می رفتیم. از هلی کوپترهای هوانیروز که در جریان ضد انقلاب آسیب دیده بودند عکس برداری کردم. حاج احمد همیشه این آیه را تکرار می کرد. «لقد ارسلنا رسلنا بالبینات». او ترجمه و تفسیرش را ایسن گونه می گفت که خدا گفته من رسولم را با بینه

سردار احمد متوسلیان در جمع یارانش در مقر سپاه مرویان.



غروب همان روز انتخابات به ما گفتند جایی درگیری پیش آمده و بچه‌ها را شهید کرده‌اند. ما بلافاصله سوار هلی کوپتر شدیم. حاج احمد هلیبرن را به ما یاد داده بود، از هلی کوپتر که به بیرون پرید یک دایره درست کنید تا هوای همدیگر را داشته باشید. چند نفر بنشینید و یک عده جلو بروند و برعکس.

سوال برایتان ایجاد می‌شد که حاج احمد این اطلاعات نظامی را از کجا به دست آورده؟

حاج احمد سال‌های خدمت سربازی را در رده زرهی گذرانده بود. او جزو دانشجویان مبارز بود و سابقه محکومیت داشت. در زندان فلک‌الافلاک زندانی شده بود. تز او در مناطق جنگی محاصره دشمن و ضد انقلاب بود. حاجی نظرش در مورد جنگ این بود که باید مناطق جنوب کشور را حفظ کرده و از غرب و جنوب غرب به دشمن حمله کنیم، چون ما نیرو داریم و عراق زرهی و اسلحه دارد. فاصله بغداد تا قصر شیرین صد کیلومتر است. حاج احمد همیشه با حسرت این مطلب را می‌گفت که بعضی از آقایان نمی‌فهمند که یک تانک در دشت با یک لشکر برابری می‌کند اما در کردستان یک آریبی چی به دوش یا یک کلاشینکف می‌تواند یک لشکر را زمین گیر کند.

مابقی جریان رای گیری چه شد؟

آن روز چند نفری از بچه‌ها شهید شدند. ما صندوق را از آن مکان برداشته و تحویل مسئولین دادیم. چند روزی در جوانرود ماندیم. بعداً با هلی کوپتر به پناه بازگشتیم. پناه یکی از شهرهایست که هیچ وقت دست



حاج احمد متوسلیان در حال دفاع و پارتیشن در مقر سپاه مرویان

ضدانقلاب نیفتاد، آنجا مردم بسیار انقلابی داشت. اولین عملیات ما در پناه، منطقه ای به طرف جاده کرمانشاه در روستایی به نام دورستان بود. اولین باری بود که من درگیری شدید می‌دیدم. برف زیادی هم باریده بود. آخرین جایی که شهر بود و ایستگاه نگهبانی داشت و از آنجا دیگر امن نبود، بیمارستان بود. شنیده بودیم تعدادی از رزمندگان همراه شهید چمران را آنجا به شهادت رسانده‌اند. که ما سر قبرشان که قبرهای کوچک و خاکی بود، رفتیم.

بعد از مدتی در یک عملیات که یکسری نیروها از یک سمت جاده و حاج احمد به همراه تعداد دیگر از طرف دیگر حرکت کردند تا در یکی از بزرگترین روستاهای منطقه به اسم شمشیر به هم رسیدیم. کلی خوشحال شدیم چون ما عملاً جاده را طی کرده بودیم. سیاست حاج احمد این بود که هر روستا را به تصرف خودمان در آوریم، از نیروهای همان منطقه برای حفاظت آنجا استفاده کنیم چون نیرو به اندازه کافی نداشتیم. در کل از نیروهای داوطلب استفاده می‌کردیم و از حقوق هیچ حرفی نبود.

جاده کم کم باز شد، به طوری که می‌شد با ستون مثلاً یک سیم‌رغ با تیربار جلو و یکی عقب رفت و آمد کرد. حاجی تصمیم گرفته بود به سمت نوسود حرکت کنیم. اولین عملیاتی که به سمت نوسود رفتیم، هنگام غروب، حاج احمد جا ماند. وقتی ما برگشتیم دیدیم حاج احمد نیست. فکر کردیم او اسیر یا شهید شده، بعد بی‌سیم زدند که دارد به عقب می‌آید. از او پرسیدیم چرا جا ماندی؟ گفت: من جلوی جلو رفتم، هنگام بازگشت هر چه داد و فریاد کردم شما صدایم را نشنیدید. - حاجی یک کلاه ارتشی فلزی داشت که رویش تور بود. من گاهی آن را می‌گرفتم و به سرم می‌گذاختم. آنقدر امکانات کم بود که یک کلاه ارتشی برایمان خیلی مهم بود - حاج احمد گفت: با عصبانیت کلاهم را زمین کوبیدم و گفتم حالا چه کار کنم؟ اگر مرا بگیرند و اسیر شوم چه؟ حسین عابدی که فرمانده پادگان منطقه بود به صورت اتفاقی به آن عملیات آمده بود. حاج احمد گفت: سیم‌رغ او را دیدم داد؛ فریاد کردم تا او مرا دید و به عنوان آخرین نفر از منطقه بیرون آمدیم.

یکی از عملیات‌های بزرگ و سخت‌مان از دره بعد از پناه شروع می‌شد و تا نزدیک نوییسه ادامه داشت.

(کتاب) می‌فرستم و... یعنی آیه را هم ترجمه می‌کرد و هم تفسیر.

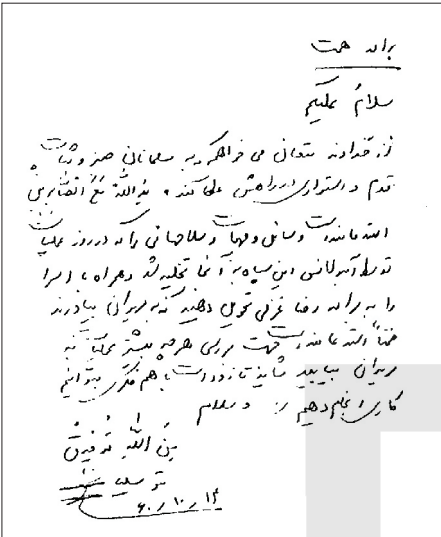
یک روز منتظر هلی کوپتر بودیم تا اینکه آمد و سوارش شدیم، ۳-۴ نفر بودیم. وقتی اوج گرفت به دلیل ابری بودن هوا دیگر نتوانستیم ادامه دهیم و برگشتیم. چند مرتبه این اتفاق افتاد. حاج احمد عصبانی شد. آن روزها هم کشت و کشتار بانه و سردشت و... شدت گرفته بودند. اکثر بچه‌ها هم سربازی نرفته و اسلحه به دست نگرفته بودند. اکثراً مثل خود من حتی یک شب هم از خانه پدر و مادر و از ناز و نعمت خانه دور نمانده بودند. انقلاب کاری کرده بود که مردم

حاج احمد برخورد خوبی با مردم داشت. به شدت قوی هم بود. من کمتر آدمی را دیدم که شبیه او باشد.

آماده شهادت و هرگونه سختی کشیدن بودند. حاج احمد عصبانی شد که این همه درگیری وجود دارد اما ما اینجا نشستیم. واقعا هیچ راهی وجود نداشت. از جاده کرمانشاه به سمت کامیاران یک سه راهی وجود داشت که به سمت غرب و پناه می‌رفت، از آنجا تابلوهای جمهوری کردستان دیده می‌شد.

با آغاز فعالیت‌های خلق عرب چند منطقه ایران شلوع شد، یکی از مناطق کردستان بود. آن موقع سپاه اکثر مناطق را گرفته بود. اما متأسفانه بعد که هیئت حسن نیست و دولت موقت آمد حرف این بود که بچه‌های سپاه یا نظامیان انقلابی که به منطقه آمده‌اند، غیر بومی و خارجی‌اند، باید به شهرهای خود برگردند.

حاج احمد عصبانی شد و گفت: هرطور شده ما باید برویم. هرچه گفتند از طریق راه زمینی امکان ندارد، هلی کوپترها هم به خاطر خراب شدن هوا و نداشتن رادار نمی‌توانستند پرواز کنند. با پافشاری حاج احمد دو عدد ماشین ارتشی گرفتیم. دو گروه شدیم، یکی جلو و یکی عقب به راه افتادیم. من در ماشین عقبی بودم و بی‌سیم به دست داشتیم. یکی تیربار ژ ۳ هم گذاشتند در کابین جلو. اسلحه هم به آن صورت نداشتیم. سلاح سنگین مان تیربار ژ ۳ و نارنجک‌های تفنگی بود که خود من و خیلی از بچه‌ها هنوز ندیده بودیم و طرز کارش را هم نمی‌دانستیم. با حرکت ما ولوله‌ای در بی‌سیم به راه افتاد. می‌گفتند گروهی در جاده در حال حرکت هستند بگویید برگردند اینها کمین می‌خورند و کشته می‌شوند. جو آن روز هم خیلی بد بود. هر روز نیروهای انقلابی در منطقه کشته می‌دادند. از کرمانشاه تا پناه ۱۲۰-۱۰۰ کیلومتر است. این راه را تا جوانرود یک ساعته رفتیم. وقتی به نزدیکی جوانرود رسیدیم با بی‌سیم از ما سوال‌های مختلف می‌شد که زنده‌اید؟ رسیدید؟ درگیری نشد؟ کسی باور نمی‌کرد که ما بدون شلیک حتی یک گلوله از این راه بگذریم و سالم به جوانرود برسیم. در آنجا به ساختمان سبز رنگ سیمانی فرمانداری رفتیم. یکی دو روز آنجا بودیم. یکی از جریان‌هایی آنجا اتفاق افتاد انتخابات ریاست جمهوری بنی صدر بود.



هر حرفی را بزینم. مثلا بگویم من از قیافه این خوشم نمی‌آید. از عینکش خوشم نمی‌آید. اگر طرف حرف می‌زد می‌گفت: حرف نزن.

مثلا بعضی از مواقع به شوخی بچه‌ها شعرهایی را می‌خواندند، حاجی زود جلوی آنها را نمی‌گرفت اما به طوری که کسی ناراحت نشود، می‌گفت به جای این اشعار این شعر را بخوانید:

به پای پر از زخم دهقان قسم
که ما انتقام می‌ستانیم سخت
به حق خداوند سبحان قسم.

من ۲-۳ سالی که در آنجا بودم را اصلا جزو زندگی‌ام حساب نمی‌کنم. همه مثل یک خانواده با هم بودیم.

احمد متوسلیان در یک جمله؟

یک دایره‌المعارف از همه چیز. ما الان در قرنی زندگی می‌کنیم که مفاهیم کیسول شدند، زیب شدند، فشرده شدند. مثلا وقتی من به شما می‌گویم هواپیما، شما صد صفحه اطلاعات از هواپیما داری. اگر کسی هواپیما را ندیده باشد شما نمی‌توانید اینطور توضیح دهید. حاج احمد هم همین‌طور بود. با یک کلام قابل توصیف نیست. او یک جوان بیست و چند ساله رزمنده بود. اگر برای یک هم‌رزمش تنها اسم حاج احمد را ببرید کافی است. او دایره‌المعارفی از حاج احمد را در ذهن خودش دارد. اما اگر بخواهید به کسی که از خارج کشور آمده معرفی‌اش کنید باید بگویید او عصاره ۸ سال جنگ و دفاع ماست. عصاره تمام رزمندگان، جانبازان و شهداست. حاج احمد یعنی پادگان ولیعصر یعنی مجموعه فرهنگی، احساسی، عقلی و تمام برداشت‌هایی که ما از بچه‌های رزمنده، دفاع، جنگ و سختی‌ها و خوشی‌هایش داریم. حاج احمد یک فرهنگ است یک کلمه نیست. وقتی بخواهیم امام را به کسی معرفی کنیم که اسم او را نشنیده باشد چه می‌گویید؟ باید بگویید شخصی روحانی بود که مبارزه کرد، تبعید شد. جوانانی را برانگیخت، جنگ آنچنانی شد ...

اگر بخواهید ابتدایی‌ترین حرف‌ها را بنویسید یک کتاب صد صفحه‌ای خواهد شد. حاج احمد هم این‌طور است نمی‌شود او را با یک کلام و یک عبارت شناخت. ■

در اختیار ما بسیار کم بود. سپاه یک سیم‌رخ داشت و جاده هم که بسته بود. مثلا یکی از خصوصیات حاج احمد این بود که اگر یک نفر بومی یا غیر بومی سوار ماشین می‌شد و جلوی ماشین دیگر جا برای نشستن نداشت، حاج احمد جلو نمی‌نشست، می‌رفت عقب ماشین می‌گفت من با دیگران یکی هستم، جو او را نمی‌گرفت. اگر یک پیرمرد و پیرزن را در جاده می‌دیدیم سوار می‌کرد. بعضی مواقع به خدا قسم نان خالی می‌خورد. غذای کنسروی سنگرها را نمی‌خورد. می‌گفت این غذا مال بچه‌هاست و با زحمت به اینجا رسیده. مثلا وقتی برای سرکشی به سنگر می‌رفتیم، من در جاده کنار ماشین می‌ماندم تا آسیبی به ماشین وارد نیاید ولی حاجی از ارتفاع بالا می‌رفت. تپه ۱۰۰ متری که پر برف بود را بالا می‌رفت و می‌گفت: تا نرم نیرویم را ببینم و ندانم وضعیت چطور است و تا او مرا نبینند و فکر نکنند بغل بخاری خوابیده‌ام، به پایگاه بر نمی‌گردم. یک زمانی ما با بچه‌های طالبانی، بارزانی و ملاعمر کنار هم عملیات می‌کردیم. در اولین عملیات برون مرزی گفت: ملاعمر زن و بچه‌ها در داخل ایران جایشان امن است، حواست را جمع کن

حاجی شب‌ها جلسات تفسیر قرآن می‌گذاشت. ما آن موقع که اطلاعاتی نداشتیم. به ما می‌گفت: سوره حمد و تفسیر (تفسیر نمونه هم دمدست بود) آن را بخوانید، شب بحث می‌کنیم.

اگر حتی جسد یکی از بچه‌های من اینجا بماند، رهایت نمی‌کنم. اینقدر روی بچه‌ها تعصب داشت. اگر کسی در محاصره گرفتار می‌شد به زمین و زمان می‌زد تا رهایش کند.

شیرین‌ترین خاطره که با حاج احمد دارید چیست؟

حاجی شب‌ها جلسات تفسیر قرآن می‌گذاشت. ما آن موقع که اطلاعاتی نداشتیم. به ما می‌گفت: سوره حمد و تفسیر (تفسیر نمونه هم دمدست بود) آن را بخوانید، شب بحث می‌کنیم. او خودش را جای ضد انقلاب و کسانی که اعتقاد به خدا ندارند می‌گذاشت و از ما می‌خواست خدا را ثابت کنیم. ما هم حرف دکارت را می‌گفتیم: «من می‌اندیشم پس هستم». حاجی می‌گفت تو اول وجود خودت را اثبات کن، بعد بگو اندیشه دارم. من خدا را قبول ندارم. او معتقد بود زمانی که با یک ضد انقلاب حرف می‌زنی و می‌خواهی او را ارشاد کنی. پس باید از این جنبه خودتان را قوی کنید. جلسه دیگری که داشتیم جلسه انتقاد بود. می‌گفت: هر کس هر انتقادی دارد بگوید و هیچ کس هم حق دفاع ندارد. آزاد بودیم

من، سیف‌الله منتظری، محمد توسلی، رضا سلطانی، علی مهرآینه هم بودیم. خیلی جلو رفتیم. بعد از ظهر شده بود و دشمن تا آن زمان مقاومت خاصی از خود نشان نداده بود. بعد از ظهر شروع به شلیک کردن طرف ما کردند و ما عقب‌نشینی کردیم. سنگر به سنگر عقب آمدیم. شاید یکی دو کیلومتر شد. سیف‌الله آدم شوخ طبعی بود. بین سیف‌الله و رضادستواره و محمد توسلی دوستی خاصی وجود داشت. اینها در درگیری هم با هم شوخی می‌کردند. نزدیک پاوه که رسیدیم هوا داشت تاریک می‌شد که آتش گلوله بسیار حجیمی شروع شد. در راه می‌شنیدم که رضا مطلق شهید شده. یکی تایید می‌کرد و یکی رد می‌کرد. همسر و فرزند نوزاد رضا هم در پاوه بودند. که متأسفانه متوجه شدیم رضا مطلق در جلوی مقر سپاه به شهادت رسیده است.

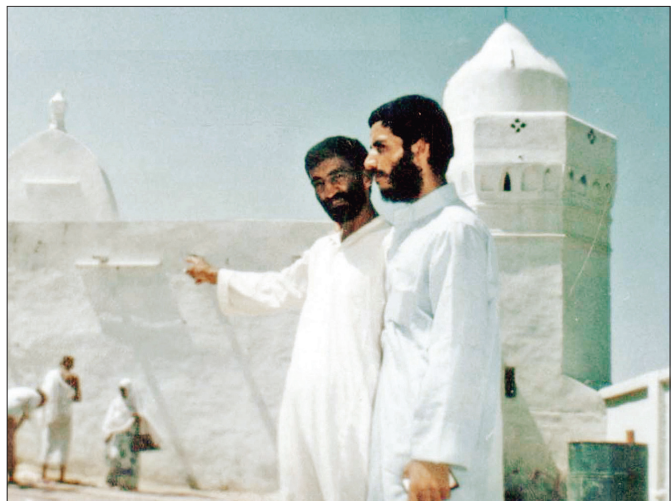
رفتار حاج احمد با مردم محلی به چه صورتی بود؟

حاج احمد برخورد خوبی با مردم داشت. معمولاً آدم‌ها یک بُعدی رشد می‌کنند. یک ورزشکار از لحاظ جسمی خیلی رشد می‌کند اما جنبه علمی زیادی ندارد. علم یک دانشمند به اندازه علم یک ورزشکار نیست. یک نظامی بُعد نظامی‌گریش رشد می‌کند. اما حاج احمد عجیب بود. او همه اینها را داشت. به شدت قوی هم بود. من کمتر آدمی را دیدم که شبیه او باشد.

علیرغم جدیت‌های سفت و سختی که در عملیات و کار جدی از او می‌دیدیم، با مردم خوش رفتار بود. وقتی می‌رفتیم با هم بستنی بخوریم، اجازه نمی‌داد کسی پولش را حساب کند. با مردم ارتباط خوبی داشت، رفت و آمد داشت. در آنجا مکتبی بود به اسم مکتب قرآن که رهبران از اهل سنت بودند، با آنها ارتباط برقرار می‌کرد.

با توجه به اینکه شما رائنده حاج احمد بودید صحبت‌هایی هم با هم رد و بدل می‌کردید؟

همه هم و غم حاجی، انقلاب و درگیری‌ها منطقه بود. یادم هست از او پرسیدیم چرا رانندگی نمی‌کنی؟ جواب داد قدیم‌ها ماشین پدر یا یکی از دوستان را گرفتم و رفتم سمت کرج که در جاده ماشین چپ کرد. او آدم ترسوئی نبود اما دیگر نمی‌خواست رانندگی کند خاطره بدی داشت. در آنجا تعداد ماشین‌های



احمد متوسلیان و شهید همت در مراسم حج

درآمد

اینکه چگونه بتوان از یک نیروی رزم ندیده، فرمانده، محور ساخت، از کارهایی است که تنها از فرماندهان بزرگ بر می آید. نعمت الله حکیم سوری خاطرات زیبا و شنیدنی از نحوه برخورد و تربیت نیروهای رزمنده تحت امر سردار متوسلیان برای شاهد یاران بیان کرد که آن را برای مخاطبان خود نقل می‌کنیم.

ملاقات شما با حاج احمد متوسلیان در چه زمانی بود؟

من خرداد سال ۶۰ از همدان به جبهه کردستان اعزام شدم. آن زمان استان های همدان، کرمانشاه، کردستان و ایلام جزو سپاه منطقه هفت کشوری محسوب می‌شد. بعد از گذراندن دوره های آموزشی نیروها را به جبهه های مختلف تقسیم می‌کردند که من به کردستان فرستادند شدم. شرایط آن روز کردستان اجازه نمی‌داد که تردد در جاده ها به راحتی در محورها انجام شود. کاروانها هم برای رفتن به شهرهای مختلف کردستان در روزهای خاصی ستون کشی می‌شد و عبور می‌کرد. لذا حدود ۴۸ ساعت در راه بودیم تا به مقصد برسیم. با وارد شدن به شهر مریوان، به قسمتی مراجعه کردم که به عنوان اعزام نیرو در نظر گرفته شده بود. در آنجا مقداری منتظر ماندیم تا ببینیم باید به کدام محور برویم. من قبلاً در دوره آموزشی آرپی چی هفت را کار کرده بودم به همین دلیل بعد از تقسیم همه نیروها، به من گفتند شما باید منتظر بمانید تا برادر احمد بیاید، ایشان می‌خواهند شما را به جای دیگری ببرد.

تا آن موقع اسم برادر احمد را شنیده بودید؟

اصلاً نشنیده بودیم وقتی به آنجا رسیدیم کسانی به ما گفتند فرمانده اینجا برادر احمد است و همه اسم او را می‌پرند. برداشت من از او به عنوان یک فرد شاخص بود. البته فضا برای من آنقدر هنوز باز نشده بود که در محوطه بچرخم و از دیگران سوالاتم را بپرسم. نهایتاً بچه‌هایی که با هم از ابتدا همراه بودیم را به مناطق مختلف اعزام کردند. دل‌کندن از دوستان و همشهریان برایم سخت بود. به خصوص اینکه در

بعد از چند ماه نگاه خود من این بود که حاج احمد روحیات جنگجویان زمان امام علی (ع) و صدر اسلام را دارد. هر کس ایشان را می‌دید در همان نگاه اول جذب و مریدش می‌شد و سعی می‌کرد مثل او شود. حاجی جذبه خاصی داشت. در کارش شگردی داشت. او نیروهای اعزامی را ۳-۲ ماه در منطقه نگه می‌داشت و بعد از اتمام مأموریت شان، به آنها می‌گفت قبل از رفتن در یک عملیات شرکت کنید، بعد به خانه‌هایتان بروید. یک منطقه، یک پاسگاه، یک محل را آزاد می‌کرد. اگر کسی شهید نمی‌شد به خانه می‌رفت. منظور این است که با محدود بودن نیروها، حاجی استفاده کامل از بچه‌ها می‌کرد. او تحلیل‌های قشنگی داشت، یعنی سال ۶۰-۵۹ نسبت به دشمن و جریانات سیاسی جامعه و گروهک‌ها، بصیرت و

شخصیت او برایم تازگی داشت. در ذهنمان بود که چطور می‌شود یک فرمانده سپاه شخصاً بیاید به یک بسیجی پیشنهاد بدهد که آموزش ببیند و خودش هم آن نیرو را در خط مستقر کند

آگاهی کامل داشت.

او نگاه عجیبی داشت. قرآن را تفسیر و تحلیل می‌کرد. مثلاً یک آیه می‌خواند و در موردش با بچه‌ها بحث می‌کرد. آدم‌ها را طرف خودش جذب می‌کرد.

یادم هست یک روز به نقطه عملیاتی رفتیم، حاجی نیروها را نگه داشته و در مکانی آموزش داده بود. من هم به آنجا رفتم. حاجی دیدگاه خاصی نسبت به ارتش داشت. او می‌گفت: وظیفه ارتش است که بجنگد، ما به کمک آنها آمده‌ایم. پس نیروهای ارتش باید در جلو حرکت کنند و ما با در پشت آنها حرکت می‌کنیم. معتقد بود ارتش حتماً باید تمام امکاناتش را به کارگیرد. با این نظر و دیدگاه نظر ارتش را نسبت به خود جلب می‌کرد. یک تیم از نیروهای ارتش با نام گروه ضربت و به فرماندهی سرگرد صفایی، داوطلبانه

شهری غریب و در زمان جنگ با حوادث و مسائل گوناگون تنها مانده بودم. بعد از مدتی حاج احمد آمد و با چند نفری صحبت کرد یکی از همان آقایان مرا دم در صدا زد و گفتند شما باید به همراه کمک آرپی جی زن به تیپ ۳ لشکر کردستان ارتش بروی و دوره‌ای را بگذرانید. چون من در آن دوره، آموزش در حد تنظیم و شلیک موشک را گذرانده بودم. برادر احمد بررسی کرده بود، آن منطقه‌ای که می‌خواست مرا بفرستد دشتی بود در جنوب منطقه پنجوین که حاجی احساس کرده بود ورود تانک‌های زرهی در آنجا فعال شده است. او می‌خواست من بروم آرپی جی آموزش ببینم که در حال حرکت هم بتوانم با دوربین موشک شلیک کنم و هدف را بزنم. چند جلسه آموزش دیدم، بعد از ۳-۲ روز حاج احمد به همراه یک راننده دنبال من آمدند. مرا به خط بردند و گفتند: اینجا قوچ سلطان است. منظورم این است که حاجی روی تک تک افراد حساس بود چون از یک طرف امکانات و نیرو کم داشت و از طرف دیگر فضای جغرافیایی گسترده بود. او از افراد استفاده بهینه می‌کرد، هم از لحاظ آموزش و هم از لحاظ عملکرد. وقتی حاج احمد را دیدید چه حسی پیدا کردید؟ من او را قبلاً ندیده بودیم، تنها وصفش را شنیده بودم. شخصیت او برایم تازگی داشت. در ذهنمان بود که چطور می‌شود یک فرمانده سپاه شخصاً بیاید به یک بسیجی پیشنهاد بدهد که آموزش ببیند و خودش هم آن نیرو را در خط مستقر کند. بالاخره سپاه بخشی به نام نیروی انسانی داشت.

بالاخره به بالای قله رفتیم. شهید حسن زمانی فرمانده گردان حمزه بود، حاج احمد او را صدا زد و من را معرفی کرد و گفت: این برادرمان دوره آرپی جی هفت دیده. بعد از آن حاجی به خط سرکشی کرد و مرا آنجا مستقر کرد. حاج احمد قصد داشت حلبچه و آن منطقه اطراف را به تصرف در بیاورد. او یک دیدگاه استراتژیک و آینده‌نگری داشت. همیشه این طور فکر می‌کرد که با کمترین امکانات می‌شود بهترین بهره‌برداری‌ها را کرد. حاجی اهداف بلندی در سر داشت.

او نیروهای زیر دستش را شجاع تربیت می‌کرد

درایت فرماندهی احمد متوسلیان در گفت و شنود

شاهد یاران با نعمت الله حکیم سوری



حاج احمد متوسلیان در حال بازدید از منطقه مریوان، در تصویر شهید عثمان قرشته نیز دیده می‌شود.



حاج احمد متوسلیان در جمع پارتیش در شهر مریوان

می‌زند و منطقه را آزاد می‌کند. جلوی دشمن موضع می‌گیرد، از دشمن تلفات می‌گیرد. در این مقطع نزدیک ۱۰ پایگاه داخل خاک عراق را می‌زند. طوری که بچه‌ها شب‌ها وارد پاسگاه‌ها و پایگاه‌های عراق می‌شوند و به آنها حمله می‌کنند. این قصه مربوط به سال ۶۰ است و استراتژی آن زمان است.

در آن عملیات که صبح زود به خط زدیم تا شب هم با دشمن درگیر بودیم. دشمن شب پاتک زد و ما را دور زد و در محاصره افتادیم. ما تا فردا صبح مبارزه کردیم. نزدیک های ظهر دیگر عرصه بر ما تنگ شده بود. از آن سمت هم شهید همت می‌خواست از پاوه به ارتفاعات روبرو بزند اما موفق نشده بود و عقب‌نشینی کرده بود. دشمن بر سر ما آتش می‌ریخت و تا شب در محاصره کامل افتادیم. آنجا حاجی چند موضوع را در ذهنش مرور کرد. یکی اینکه پشتیبانی این عملیات (آتش توپخانه) را ارتش به عهده داشته که به تعهداتش عمل نکرد. قرار بود بعد از اینکه ما منطقه را گرفتیم و مستقر شدیم نیرو بفرستند اما نفرستادند. دیده‌بانی که داشتند به خط آمد، که از سربازان و درجه داران شجاع بود. او در آنجا شهید شد. حاجی به شدت ناراحت شد و از آنها کمک خواست، دقیقه آخر کم داشتیم اسیر می‌شدیم. حاج احمد دستور عقب‌نشینی داد. اکثر نیروها مثل احمد چراغی، علیرضا مهرآینه، در آن عملیات شهید شدند. تنها من و ۲-۳ نفر دیگر مانده بودیم.

وقتی داشتیم عقب می‌آمدیم شهید ناهیدی آمد. نقشه و دوربین به دستش بود. من صد متری از محل عملیات دور شده بودیم. مرا که دید گفت: کجا می‌روید؟ گفتم: عقب‌نشینی می‌کنیم. همانجا شروع کرد به گریه کردن. بچه‌ها همه تعصب داشتند. شهدا را هم در منطقه جا گذاشتیم و به عقب برگشتیم. دیدم حاج احمد پشت سر من است. ما باید از وسط میدان مین عبور می‌کردیم و دشمن هم یک تیربار گذاشته بود تا هر کس از آنجا می‌خواست عبور کند را از بین ببرد. اما او بدون اینکه اصلا خم بشود داشت به عقب می‌آمد. جذبه و اقتدار و تعصب حاج احمد اجازه نمی‌داد تا او به عقب بیاید. او در آنجا تنها مانده بود. در جایی که هر کس می‌خواست برود، شهید می‌شد. نهایتاً ایشان عقب آمد. همه خسته بودیم و جنازه بچه‌ها هم جا مانده بود. ایشان شروع به محاکمه بچه‌ها کرد و به فرمانده کردهای بارزانی

آمده بودند و این کار را انجام می‌دادند. در همان عملیات وقتی داشتیم به دشمن نزدیک می‌شدیم، بچه‌ها به اشتباه سمت عراقی‌ها می‌رفتند که خود این کار باعث بروز اتفاقاتی شد. یکی از عصبانیت‌های حاجی که گاهی می‌گویند عصبانی و خشن بود، در همین صحنه اتفاق افتاد. به سادگی از کوچکترین موقعیت‌ها موفقیت حاصل می‌کرد و انتظار نداشت که کسی گاف دهد. می‌گفت وقتی به شما مسئولیت می‌دهم باید دقت کنید، ما که نمی‌توانیم برای شما همیشه کلاس توجیهی بگذاریم. البته بعدها در طول جنگ آموزش‌ها شروع شد. اما آن زمان باید با امکانات مردمی، نیروها را توجیه می‌کردی. این توجیه با فرهنگ‌های مختلف ناسازگاری داشت. من در آنجا جذب ایشان را دیدم. همان لحظه بعد از آن اشتباه با فرمانده ارتشی برخورد کرد و بهش گفت: رفتار، رفتار درستی نیست. بچه مردم راه را اشتباه رفته، حواست کجاست؟ البته آن گروه را هم پیدا کردند و عملیات انجام شد. شب چند قسمت شدیم و برای پاکسازی ارتفاع شنام رفتیم. حاجی می‌گفت اگر اینجا را بگیریم، در خیز بعدی می‌توانیم یکی از شهرها را آزاد کنیم. بحث این بود که اگر قسمتی از آن منطقه را بگیریم؛ هم نیروهای جنوب جبهه عراق به سمت جبهه غرب می‌آیند. یعنی یک جبهه جدید باز کردیم و هم به لحاظ سیاسی کشور، بیگانگان موفقیت‌های ما را درک می‌کنند و در اهدافشان تأثیر دارد.

حاج احمد معضل روبرو شدن با ضد انقلاب در کردستان را چگونه حل کرد؟

اگر در سال ۵۹ به نقشه جغرافیا نگاه کنید پنج استان ما اشغال شده و خط جبهه عقب آمده اما در آذربایجان غربی و کردستان، عراق جلو نیامده بود. تنها به خاطر عوارض طبیعی و حجم نیرویی که باید به کار می‌برد و نکته اصلی این که مناطق نامبرده را به ضد انقلاب واگذار کرده بود. اسلحه، مهمات و امکانات نیز به آنها داده و وعده داده بود که مرز در اختیار آنهاست و ضد انقلاب از داخل به جان نیروهای انقلاب بیفتد.

حاج احمد به نتیجه رسیده بود که باید شهر مریوان و ۱۵۰ الی ۲۰۰ روستا را از دشمن بگیرد و ۳-۴ محور مواصلاتی به مرز و شهرهای همسایه مثل بانه، سقز، مریوان و سنندج را آزاد کند و یک خط مرزی ۶۰-۵۰ کیلومتری جلوی عراقی‌ها مستقر کند. در اینجا

- او تحلیل‌های قشنگی داشت، یعنی سال ۶۰-۵۹ نسبت به دشمن و جریانات سیاسی جامعه و گروهک‌ها، بصیرت و آگاهی کامل داشت. او نگاه عجیبی داشت. قرآن را تفسیر و تحلیل می‌کرد. مثلاً یک آیه می‌خواند و در موردش با بچه‌ها بحث می‌کرد. آدم‌ها را طرف خودش جذب می‌کرد.

دشمن مجبور می‌شود تا برای تامین امنیت خود نیرو به منطقه بیاورد. پس در اینجا ضد انقلاب را کنار

گفت: من با تو تسویه حساب می‌کنم. چرا خط را خالی کردی؟ این طرف‌تر آمد. بی‌سیم روی دوش من بود. گفت: چرا بی‌سیم را زمین نمی‌گذاری تا من ببینم صاحب این بی‌سیم چه کسی است؟ من ناراحت و نگران بودم. به صحبت‌هایش ادامه داد: ناراحت نباش که چرا در این عملیات موفق نشدید، دفعه بعد محکم‌تر جلو می‌رویم. آن زمان من یک بسیجی سن و سال بودم و آموزش هم ندیده بودیم. به مقر سپاه مریوان برگشتیم. به دلیل اصابت خمپاره مسئول آن منطقه به شهادت رسیده بود. روز بعد حاج احمد به من گفت: شما مسئولیت آنجا را به عهده بگیر. ترس وجود مرا برداشته بود گفتم: نمی‌توانم. گفت: من می‌گویم برو.

حاجی به بچه‌ها اعتماد می‌داد. به زور به من می‌گفت تو می‌توانی آنجا را اداره کنی. در عرض ۱۶-۱۵ روز ما را به آن پختگی رسانده بود که تا از ما استفاده کند. در دو مرحله که با او بودم ببینید چگونه ما را عادت داد و جلو برد و آن مسئولیت را داد. خیلی ترسیده بودم آنجا صد و خرده‌ای نیرو، ۴۰-۳۰ پاسدار با محاسن بلند داشت. با این حال مسئولیت را به من داد. رفتم و در خط مستقر شدم. چند روز بعد به خط آمد و به ما سر زد. آن وقت این طور نبود که لشکرها بیایند و به خط بزنند. دید نظامی‌ها در حمله به دشمن به این وسعت نبود. حاجی گفت: عراقی‌ها یک تیپ جدید به منطقه آورده‌اند. برای نگهداشتن این ارتفاع چند

حرکت کرد. من خاطره تلخی هم در آن زمان دارم. چون در خط بودم و دسترسی به من نبود. یکدفعه دیدم از محوری به من زنگ زدند که پیاده خودت را به فلان جا برسان باید عقب برگردیم. برادر احمد گفته به مقر بیا. گفتم: من دیده‌بان هستم! بیسم دارم! گفت: بیسیم و همه چیزت را جمع کن و بیا. گفتم: نمی‌شود. گفتند ما می‌گوییم می‌شود بیا. بالاخره دنبال من آمدند.

بعد فهمیدم پدرم فوت شده. ۲-۳ ماه در خط بودم و اطلاع نداشتم. چند نفر از خانواده‌مان می‌آیند مرا پیدا می‌کنند و صبح سراغ حاج احمد می‌روند، می‌گویند فرمانده سپاه کیست ما آمدیم دنبال فلانی. درست همان شب جلسه خداحافظی دنبال من می‌فرستد. من به عقب آمدم و ایشان را دیدم و با هم سلام و علیک کردم و او گفت: شما اخوی‌هایت را دیدی؟ گفتم: بله. گفت: شما یک مرخصی بنویس و برو. گفتم: کجا بروم؟ گفت: من به تو می‌گویم برو. گفتم: نمی‌خواهم برم. گفت: تکلیف واجب است و باید بروی.

آخر سر خانواده خبر فوت پدرم را به نحوی به من گفتند. من گفتم: این اتفاق افتاده و تمام شده. رفتم سراغ حاج احمد. حاجی گفت: مرخصی می‌گیری و می‌روی، برو شهرتان و دوباره برگرد.

من در اعزام نیرو مستقر شدم شب خبر دادند که جلسه است. من از لای در رفتم داخل دیدم تقسیم کرده که اینها بروند و اینها در میوان بمانند. هرچه التماس کردم فایده ای نداشت. حاج احمد گفت: قرار نیست اینجا را به دست دشمن بدهیم. یک تعداد باید بمانند و از شهر دفاع کنند. هرچه بچه‌ها گفتند دست به آربی جی این خوب است به درد می‌خورد. حاج



سردار جاویدان اثر حاج احمد متوسلیمان در حال صحبت با امیر سپهبد شهید علی صیاد شیرازی، میروان.

احمد قبول نکرد گفت: ایشان ماموریت دارد. واجب است به شهرشان برود. آخر سر هم برگشتم. در تهران هنگام دیدار با امام ایشان را دیدم و دیگر ندیدم. شیرین‌ترین خاطره‌ای با حاج احمد دارید چیست؟ همان شب عملیات که محاصره شده بودیم تا فردا ظهر در کنار هم بودیم. لحظه به لحظه ایشان می‌گفت و ما فرمان می‌بردیم. آربی جی بردار این سنگر را بز، مجروح را به عقب ببر، این اسیر را به عقب ببر. اینها تماما برای من شیرین و فراموش نشدنی است. ■

تذکر دادم و آنها ناراحت شدند و در جواب تذکر، گفتند: برو بابا، چهار تا بسیجی آمده اید اینجا که به ما جنگ یاد بدهید. بالاخره بحث و دعوا شد. من گفتم: ما بسیجی هستیم. ولی حداقل این را می‌دانیم که به خاطر یک گربه نباید اینگونه سروصدا کنید. چند نفر از نیروهای سپاهی که از من سن و سال‌دارتر بودند وسط آمدند و قضیه تمام شد.

من باید این موضوع را به حاج احمد گزارش می‌کردم. روز بعد به شهر و سپاه رفتم. ایشان گفت: چه خبر؟ جریان را برایش تعریف کردم. گفت: سوار ماشین

● حاجی به بچه‌ها اعتماد می‌داد. به زور به من می‌گفت تو می‌توانی مقر را اداره کنی. در عرض ۱۶-۱۵ روز ما را به آن پختگی رسانده بود که تا از ما استفاده کند.

شو برویم. گفتم: می‌خواهیم آذوقه و پشتیبانی بگیریم. گفت: وقتی آذوقه گرفتی من با تو به خط می‌آیم. این خط وسیع بود چند محور داشت می‌خواست اثبات کند که هم برای تو ارزش قائل است، هم به خطش و هم به نیروهایش. اگر کوتاه می‌آمد نمی‌شد خیلی چیزها را رد کرد. ایشان سوار ماشین شد و با ما به خط آمد. گفت: آنها کجا هستند؟ راهنمایی‌اش کردم. من هم جریان درگیری‌اش با آن افسر را شنیده بودم. نگران بودم که دوباره داستان درست نشود. دم سنگر آنها رفت. از شناس ما افسر خواب بود یا الله گفت. آن‌ها جلوی سنگرشان توری زده بودند که پشه داخل

نشود. سربازشان آمد استتین کوتاه به تن داشت؛ سلام و علیک کرد. حاج احمد گفت: فرمانده‌تان کیست؟ گفت: فلانی. گفت: بگو بیاید جلوی سنگر. سرباز گفت: ایشان دارند استراحت می‌کنند. حاجی گفت: می‌گویم بگو بیاید. گفت: شما؟ گفت: بگو احمد آمده. سرباز رفت و با فرمانده‌اش آمد. حاج احمد گفت: این آقا از دست شما ناراحت است، باید توضیح دهید که دلیل کارهای دیشبستان چه بوده؟ فرمانده گفت: اتفاق

خاصی نیفتاده. حاجی به من گفت: توضیح بده گفتم: جریان دیشب که اتفاق افتاد و ما به کارهای شما اعتراض کردیم و شما هم آمدید لشکرکشی کردید. حاج احمد نگذاشت آن افسر حرفش را بز، به او گفت: من احمد، فرمانده سپاه میروان هستم. به فرمانده تیپ‌تان جریان را خواهم گفت. اینجا هم خط مقدم جبهه است اگر یک بار دیگر تکرار کنید به شما تذکر می‌دهم و بعد خودم برخورد می‌کنم.

آخرین بار که حاج احمد را دیدید یادتان هست؟ همان شبی بود که حاجی برای تشکیل تیپ به جنوب

نیرو می‌فرستم، شما هم ۲ خط جلوتر مستقرشان کنید. اگر عراق خواست پاتک کند اینجا با دشمن درگیر شوند. شما وقتی متوجه درگیری شدید به ما خبر می‌دهید. ما باید این نیروها را در خط طوری مستقر می‌کردیم تا دشمن متوجه نشود. در آنجا ۳-۲ چشمه از ایشان دیدم.

خب یک تیپ عراقی به منطقه آمده بود. دشمن یک خط بزرگ دارد. یک خط را به من سپرده با یک تعداد نیرو. بعد از مدتی به خط ما سر زد. آن موقع یکسری قاشق‌ها شکننده وجود داشت که فکر می‌کنم مال عراقی‌ها بود. یک قاشق در همان حدود افتاده و کپک زده بود. حاج احمد که به خط آمد گفت: این چیست؟ گفتم: قاشق است آقا. گفت: می‌دانم! چرا اینجا است؟ گفتم: این قاشق برای عراقی‌هاست. گفت: می‌دانم آن را بشوی و بدهید یک نفر از آن استفاده کند.

چند باری که به خط آمد بهم گفت که چه کار کنم، چه کار نکنم. یک روز بهش گفتم: برادر احمد نمی‌شود مرا از اینجا برداری و شخص دیگری را معرفی کنی؟ گفت: چرا؟ گفتم: حقیقتش خیلی برایم سخت است. گفت: ما در آینده نمی‌توانیم ژنرال و فرمانده نظامی به کشور وارد کنیم، شماها هستید که جنگ را اداره می‌کنید. پسر خوب برو کارت را انجام بده، اصلا ترس به خودت راه نده.

مجدداً در یک قصه‌ای به خط آمد و گفت: به دشمن نزدیک نشوید، اگر می‌خواهید بروید کاملاً احتیاط کنید. گروهی از بچه‌ها برای شناسایی رفتند که درگیر شده و مجروح شدند. حاج احمد آمد و با ناراحتی گفت: چه کسی به شما گفت جلو بروید. گفتیم: بچه‌ها برای شناسایی رفتند و اشتباهی انجام دادند. در آن عملیات هم احساس ناامیدی به من دست داد و از او خواستم مرا از مسئولیت معاف کند. گفت: شما ها نعوذ بالله مانند آیه‌های قرآن هستید که نازل شدید. اسلام امروز به وجود شما نیاز دارد. نویدی که داده شما هستید. حالا چه می‌گویید؟ چون جملات راجع به خودم هست گفتنش سخت است اما می‌خواهم رفتار حاج احمد را برایتان بگویم. من با خودم فکر می‌کردم که یک محصل هستم اما با این صحبت‌ها باز انگیزه پیدا می‌کردیم و ادامه می‌دادیم. خصوصیت دیگر حاج احمد شجاعت و جسارت و همت و همین‌ها بود. از این خصوصیات با رأفت خاصی استفاده می‌کرد.

نمونه ای برای بارز شدن این گفته های خود دارید؟

در همان منطقه ارتش کنار ما بود اما رعایت یکسری مسائل نظامی را نمی‌کردند. مقر سپاه یک ماشین تویوتای قدیمی داشت. یکی دو روز یکبار تدارکات به شهر می‌آمد و ما محتاج ما را تهیه می‌کرد. یک شب ارتشی‌ها در خط شروع به نارنجک و آربی جی زدن کردند. حس من این بود که بی‌دلیل این کار را می‌کنند و درگیری در منطقه نیست. چون سنگرهای ما جلوتر بود و اگر اتفاقی می‌افتاد ما باید زودتر خبردار می‌شدیم.

جریان از این قرار بود که سربازها یک گربه دیده بودند، ترسیده و خط را شلوع کرده بودند. من به آنها

دراآمد

حضور بانوان در صحنه های دفاع مقدس باعث شده تا آن صحنه های زیبایی از ایشان را به جای گذرند. مریم کاتبی یکی از امدادگرانی است که از سالهای ابتدایی انقلاب و دفاع مقدس تا پایان آن روزهای به یاد ماندنی در عرصه حضور داشت. حضور یک امدادگر در بیمارستان شهر مریوان و در کنار آن، سلاح به دست گرفتن، از جمله خاطرات خانم کاتبی در گفت و شنود با شاهد یاران است.

سال ۵۹ که هنوز جنگ ایران و عراق شروع نشده بود و ایران درگیر جنگهای داخلی گنبد و کردستان بود. شهید فیاض بخش یک روز به من گفتند خانم کاتبی بیا و به کردستان برو!

آن روزها در پایه اتفاقات خاصی رخ داده بود؛ پوست کندنها و شهدای پایه را دیده بودیم. با شنیدن این تعاریف من واقعا از اینکه به کردستان بروم می ترسیدم. من ترسوترین رزمنده تاریخ جهان هستم. من فکر می کردم کردستان، پایه است. به شهید فیاض بخش قسم دادم و گفتم تو را به قرآن، تو را به امام حسین، من نمی روم، آنجا پوست آدم را می کنند، من نمی روم. ایشان گفتند بیا برو کردستان خیلی خوب است! کردستان به زنهای قوی مثل شما احتیاج دارد، بیا و به کردستان برو. به دکتر فیاض بخش گفتم: به خدا مادرم اصلا اجازه نمی دهد که بروم. او گفت: من با مادر شما صحبت می کنم. آن وقتها که موبایل و تلفن در دسترس نبود. با عجله به خانه آمدم تا موضوع را به مادرم بگویم که ایشان گفت: دکتر فیاض بخش به من تلفن زده، مادر جان بیا و برو. گفتم: مامان باز احساساتی شدی! کجا بروم. با مادرم دعوایی کردم و گفتم: شما یک مدت مادران شهدا را دیده ای و گفته ای خوش به حالتان. تو با شهادت دخترت که مادر شهید نمی شوی! مهدی، علی، جواد (برادرانم) باید کشته شوند! گفت: حالا که دکتر فیاض بخش از من درخواست کرده اجازه رفتن تو را بدهم، خجالت می کشم بگویم نه! برو گناه دارند.

شهید فیاض بخش، احمد متوسلیان و شهید بروجردی از شاگردان آیت الله حق شناس بودند. آنها هم کلاس و هم دوره مسجدی بودند. ما اطلاع نداشتیم که آنها از قبل با هم دوست بودند. دکتر فیاض بخش خواست مرا به کردستان بفرستد من قبول نمی کردم. به او می گفتم از نیاوران به جنوب شهر می آییم و

درس کمکهای اولیه می دهم. هر جا بگویی می روم اما تو را به خدا کردستان نمی روم. ایشان گفت: شما به درد کردستان می خوری. شما یک روز می روی، یک روز می آیی. یک هفته هم در یک بیمارستان می مانی. تصورم این بود که از این بیمارستان به بیمارستانی شبیه همین با امکانات کم و زیاد در شهر دیگری خواهم رفت.

به اصرار مادرم قبول کردم به کردستان بروم. ذهنیت من این بود که یک هفته برای کار در بیمارستان به کردستان می روم نه اینکه با سپاه و بچه های آنجا کار کنم. به میدان آزادی رفتم. آن موقع ترمینال مثل الان نبود. به صورت چادر چادر بود و تازه می خواستند ترمینال بسازند. برای ساعت ۷ صبح به سمت کرمانشاه بیط داشتیم. دو نفر آقا به میدان آزادی و دنبال ما آمدند.

یک پسر جوانی بود که سرش را پائین انداخته بود. او گفت: به تعاونی ایران بیما بیاید برای ساعت ۷ به مقصد کرمانشاه بلیت گرفتیم. من داشتم ساکهایم را جابجا می کردم که یکدفعه شنیدم آقایی گفت: سلام علیکم؛ خواهر کاتبی شما بیاید؟ من به این طور حرف زدن عادت نداشتم. گفتم: آقا مرا می گویند؟ به او نگاه کردم، او سرش را به زیر انداخته بود. با خود گفتم: این چرا کفشش را نگاه می کند و سلام و علیک می کند. او گفت: خواهر، یک خواهر دیگر هم می آید، آن دو برادر هم هستند. یکی از آنها برادر قربانی بود که در فتح المبین شهید شد و دیگری برادر حسینی است، ایشان هنوز زنده اند. آن آقا گفت: همه ما نزد برادر متوسلیان در کردستان می رویم. او احمد را برادر خطاب می کرد.

اولین بار بود که اسم برادر احمد را می شنیدم. ساعت ۷ و ۸ گذشت، ساعت ۹ تازه آن خواهر آمد. دیدم این خواهر جثه بسیار کوچکی دارد. من او را در کلاسهای دکتر فیاض بخش دیده بودم. نزدیک آمد و گفت: من صدیقه صادقیان هستم. خانم صادقیان، ببخشید شما را دکتر فیاض بخش فرستادند؟

گفت: بله. بهش گفتم: نه که شما ریزه میزه هستید، خوب به درد کردستان می خورید. در حالی که دکتر فیاض بخش به من می گفت شما هیکتل مناسب کردستان است. اما به او گفته بود آدمهای بزرگ نمی توانند از جلوی تیر کنار روند و شما با جثه ریزتان بهترین گزینه هستی. آن خواهر هم جواب داده بود من با این وزنم نمی توانم به کردستان بروم.

دکتر فیاض بخش به هر کسی که رسیده بود اعم از چاق، لاغر، کوتاه و بلند سعی کرده بود آنها را به کردستان بفرستد اما با این همه شاگرد که داشت فقط ۲ نفر را جور کرده بود. وقتی سوار ماشین شدیم به خواهر گفتم: خانم صادقیان فقط پشت را نگاه کن، همه مردان سبیل دار هستند، ما را می کشند و پوستمان را می کنند؛ بیا فرار کنیم. یک نگاه به عقب انداختیم، همه مردهای گرد بودند.

گردها آدمهای بسیار خوبی هستند اما ما فکر می کردیم اینها هستند که پوست می کنند. همه را قاتل می دانستیم. در مسیر جایی برای شام و نماز خواندیم اتوبوس توقف کرد. تا برادرها رفتند نماز بخوانند، خواستیم فرار کنیم. نمازخانه آنچنانی که وجود نداشت، دستشویی ها و نمازخانه کوچکی باز بود. برادرها در طول مسیر مدام به ما می گفتند: خواهرها ساکهایتان را به ما بدهید که جلوی پایمان نگه داریم اما ما قبول نمی کردیم چون می خواستیم فرار کنیم. از رستوران بیرون آمدیم و ساکمان را برداشتیم. چون قبلا مسافرت چندانی نداشتیم، نمی دانستیم نباید هر ماشینی را سوار شویم. سوار یک ماشین شدیم. شاگرد شوهر گفت: خانم برو

دکتر فیاض بخش گفت: شما به درد کردستان می خوری. شما یک روز می روی، یک روز می آیی. یک هفته هم در یک بیمارستان می مانی. تصورم این بود که از این بیمارستان به بیمارستانی شبیه همین با امکانات کم و زیاد در شهر دیگری خواهم رفت. به اصرار مادرم قبول کردم به کردستان بروم. ذهنیت من این بود که یک هفته برای کار در بیمارستان به کردستان می روم نه اینکه با سپاه و بچه های آنجا کار کنم.

پائین شما مال این ماشین نیستی. گفتم: نه ما برای همین ماشینیم. از او اصرار و از ما انکار. خودمان را به کوچقه علی چپ زده بودیم. فکر نمی کردیم راننده می داند چند مسافر دارد. نمی دانستیم این ماشین هم به سمت همدان می رود. فکر می کردیم سمت تهران می رود. شوهر ما را به زور پیاده کرد و مجبور شدیم سوار ماشین خودمان شدیم. باز هم قصد فرار داشتیم. با خود می گفتم؛ کباب کوبیده ها را خوردیم. حالا فرار کنیم؟ گناه دارد. اما عیبی ندارد ما باید فرار کنیم.

با هر بدبختی بود به مریوان رسیدیم و وارد مقر سپاه شدیم و دیدیم یک عده ای به صف ایستاده بودند. اول از همه محمد توسلی جلو آمد و به ما خوش آمد گفت، حال دکتر فیاض بخش را هم پرسید. جلوتر که رفتیم ما را به برادر احمد معرفی کردند و او هم به ما خوش آمد گفت و بعد گفت: خواهرها بفرمائید سوار ماشین شوید. ما هر چه پادگان را نگاه می کردیم، هیچ ماشینی به غیر از یک کمپرسی داخل پادگان ندیدیم. حالا ۸۰-۷۰ مرد و ما دو تا زن بودیم که باید با این کمپرسی می رفتیم. این کمپرسی هم نه چراغ داشت، نه شیشه، نه آینه و نه بوق. ما هم رفتیم جلوی ماشین، کنار راننده

برادر احمد ...

برشی از خاطرات یک امدادگر در سپاه مریوان در گفت و شنود شاهد یاران با مریم کاتبی



سردار جاویدان اثر حاج احمد متوسلیان در حال بازدید از منطقه ارتفاعات مشرف بر باینگان.



بیمارستان نیرو نمی خواهیم. ما برای تامین جاده، برای دادگاه انقلاب و نگهبان شب، نیرو می خواهیم. اگر کار بیمارستانی بلدید، یکی از کارهای تان باید کار کردن در بیمارستان باشد. اما نیروی بیمارستان ما تکمیل است. گفتیم خوب اگر نیرو نمی خواهید ما به تهران می رویم. محمد توسلی مثل گندم برشته، بالا و پایین می پرید که ما با احمد اینطوری صحبت نکنیم. صحبت هایم را ادامه داده و گفتیم: مگه مرض داشتید ما را به اینجا آوردید؟ ما کاری جز کارهای بیمارستان بلد نیستیم. گفت: نه، شما کار با اسلحه را خوب بلدید. کلت و نارنجک

افراد باید بدانند نیروی شان کجا بوده تا مشخص شود ضد انقلاب از کجا او را شهید کرده است) فردا صبح شد و محمد توسلی آمد دنبال من و از بیمارستان سوار جیب شدم و به سپاه میروان رفتیم.

به همراه حاج احمد رفتیم به سمت چشمه میروان. برادر یدالله مسئول آن محور بود. حاج احمد یک ژ ۳ دست من داد و یک پوکه را هم از روی زمین برداشت و گفت: باید اینقدر تمرین کنی تا بتوانی این پوکه را بزنی. سپس رو به برادر یدالله گفت: برادر حواست باشد! اگر هفته دیگر من بیایم و این خواهر بلد نباشد پوکه را بزند، آن وقت تو مقصر هستی و با شما برخورد می کنم. برگشت تا اینکه به سمت ماشینش بروم؛ گفتیم: آقا چرا این حرف ها را می زنی؟ من می گویم ما می خواهیم برویم. آن وقت شما ما را برای آموزش تیراندازی می آورید؟ آقا اصلا دروغ گفتیم؛ نه کار با اسلحه را بلدیم، نه کار با نارنجک. ما تا ۵ روز دیگر می خواهیم از اینجا برویم. من از اسلحه می ترسم. حاج احمد رو به یدالله کرد و گفت: برادر من؛ من به این کارها کاری ندارم. اگر هفته دیگر این خواهر نتواند شلیک کند، من تو را مقصر می دانم. سوار ماشین جیب شد و رفت. به اطرافیانم گفتیم: چرا شما به این آقا هیچ چیزی نمی گوید؟ او خیلی بد اخلاق است. خودم هم جرأت نداشتم جلوی چیزی بگویم وقتی می رفت تازه شیر می شدم. یدالله گفت: خواهر تو را به دست بریده ابوالفضل قسم، بنشین و این پوکه را بزن. گفتیم: اینجا همه خاک است، مانع تو خاکی می شود. یدالله گفت: خواهر شما برادر احمد را نمی شناسید! در بحبویه جنگ با ضد انقلاب هم که باشد چون به من گفته هفته دیگر می آیم، می آید. گفتیم: آقا ماموریت ما ۵ روز دیگر تمام می شود، شما هفته بعد مرا نخواهی دید. هر چی یدالله مرا التماس کرد، حریفم نشدم.

فکر می کنید چرا احمد با ما چنین کرد؟ ما تا سالیان سال علت این کار را نفهمیدیم. اما بعدها مشخص شد، ضد انقلاب از روی ارتفاعات شهر با دوربین تمامی کارهای بچه ها را تحت نظر داشت. احمد به این دلیل ما را به میروان آورده بود برای اینکه وقتی نیروهای زن کومله بازداشت شدند ما بتوانیم آن را کاملاً بگردیم. قبلاً پیش آمده بود که در بعضی مناطق، زن ها با انفجار خود باعث شهادت عده ای از بچه ها می شدند. ■

نشستیم. عقل حکم می کند که به دلیل حضور آقایان، ما کنار راننده بنشینیم. پسرها هم همه سوار ماشین شدند و کپک تا کپک ایستاده بودند. من کنار پنجره بودم و ذوق می کردم. صدیقه هم کنارم بود.

در همین گیر و دار یکدفعه یک جیب آمد جلو ماشین و دور زد، ایستاد. احمد پائین آمد فریاد زد: برادر من! چه کار می کنید؟ چرا اینها را جلو نشانید؟ به ما هم گفت: چه کسی به شما گفت جلو بنشینید؟ با خود گفتیم چقدر این آقا بد اخلاق است. این اولین برخورد احمد با ما بود. پسرها از احمد ترسیدند و از روی سقف و کاپوت ماشین به پشت آن رفتند. احمد به ما گفت چه کسی گفته شما کنار راننده بنشینید. به راننده هم گفت: مگر نمی دانی یک آری بی جی بزنند همه را به هوا می فرستند؟ ما را از ماشین پیاده کرد و گفت: بروید عقب. گفتیم: ما برویم عقب؟ گفت: بله بروید عقب. به برادرهای دیگر هم گفت: آن عقب یک جایی درست کنید تا خواهرها عقب بنشینند. به ما هم گفت: عقب هم که رفتید، یک جا بنشینید و با پسرها حرف نزنید. وقتی می خواستیم بالا برویم، دستمان را که نمی توانستیم به پسرها بدهیم به همین دلیل به سختی سوار شدیم. الان پادگان افتاده وسط شهر میروان اما قدیم دورتر از شهر بود. در شهر کسی نبود، شهر بی روح، ساکت و خالی از سکنه بود. فقط یک جا را دیدم که دود از آن بالا می رفت. جایی متوقف شدیم. همه از ماشین داشتند پیاده می شدند. ما گفتیم آخر سر برویم پائین داخل ماشین ۱۲-۱۰ پسر مانده بودند و ما دوفرف.

احمد و محمد توسلی دورتر ایستاده و ما را نگاه می کردند. احمد عصبانی بود و ما با خود می گفتیم این آقا چقدر بد اخلاق است. در همین حرف ها و فکرها بودیم که یکدفعه پشت کمپرسی بلند شد. ما جیب و داد کردیم و لیز خوردیم و همه ریختیم پائین. مثل اینکه ترمز دستی به همراه اهرمی که قسمت بار کمپرسی را

او خیلی سنگین و اخمو حرف می زد. به ما گفت: خواهرها برای چه کاری به اینجا آمدید؟ گفتیم: دکتر فیاض بخش به ما گفتند، بیمارستان کردستان نیرو می خواهد، ما هم برای یک هفته به اینجا آمده ایم. گفت: ما برای بیمارستان نیرو نمی خواهیم. ما برای تامین جاده، برای دادگاه انقلاب و نگهبان شب، نیرو می خواهیم.

به بالا می برد کنار هم بود و راننده به جای ترمز دستی، آن اهرم را کشیده بود. تا یک هفته هم قسمت بار کمپرسی بالا بود و کسی بلد نبود آن را درست کند. اگر آن موقع دست احمد به راننده می رسید، تکه بزرگه اش گوشش بود.

ماشین کنار ساختمان جهاد ایستاد. جهاد کنار بیمارستان بود. گفتند: خواهرها بفرمایید ناهار. سفره بزرگی انداختند. بعد از ناهار محمد توسلی جلو آمد و گفت: خواهرها، برادر احمد با شما کار دارد، پیش او بروید. به اتاق او رفتیم و احمد به ما خوش آمد گفت. او خیلی سنگین و اخمو حرف می زد. به ما گفت: خواهرها برای چه کاری به اینجا آمدید؟ گفتیم: دکتر فیاض بخش به ما گفتند، بیمارستان کردستان نیرو می خواهد، ما هم برای یک هفته به اینجا آمده ایم. گفت: ما برای

جندالله با ایمانش می جنگد...

آخرین سخنرانی احمد متوسلیان برای نیروهای اعزامی به سوریه

سردار جاویدان اثر حاج احمد متوسلیان در حال سخنرانی برای قوای محمد رسول الله (ص). یادگان زندانی سوریه.



درآمد

متن زیر، آخرین سخنرانی سردار جاویدالانتر حاج احمد متوسلیان برای قوای محمد رسول الله (ص) در یادگان زبدانی واقع در خارج از شهر دمشق است. کمتر از ده روز پس از ایراد این سخن، حاج احمد در جاده طرابلس به بیروت به همراه ۳ تن از همراهانش به اسارت مزدوران رژیم صهیونیستی در آمد.

بسم الله الرحمن الرحيم . بعد از انجام عملیات فتح المبین در ایران، روند مسایل سیاسی جهان، تغییرات عمده‌ای پیدا کرد و کامل کننده این تغییرات، عملیات پیروزمندانه الی بیت المقدس بود. در پی این دو عملیات بود که ابر قدرت آمریکا و امپریالیزم بین المللی به این نتیجه رسیدند که عراق نه تنها قادر نیست در مقابل انقلاب اسلامی ایران بایستد و آن را به زانو در بیاورد، بلکه موجودیت خود او نیز در منطقه به خطر افتاده و هر آن بیم آن می رود که با سقوط جریان صدامی در منطقه‌ی امپریالیزم و منافع آن متحمل ضربات سنگینی بشوند. به همین دلایل، امپریالیزم به فکر افتاد که باید این جریان بعثی را به نحوی از نابودی نجات دهد. بنابراین تصمیم گرفتند تا هماهنگی خاصی در بین ایادی خودشان در منطقه ایجاد نمایند. شما عزیزان خودتان شاهد این هماهنگی هستید و سکوت سران مرتجع منطقه در مقابل تجاوز اسرائیل، دلیل این مدعاست. ژنرال الکساندر هیگ - وزیر خارجه آمریکا - گفته است: ما باید سه مسأله جنگ ایران و عراق، بی ثباتی کشورهای خلیج فارس و بحران در جنوب لبنان را هر چه سریع تر حل کنیم! البته ما نیز بر این اعتقاد هستیم؛ ولی بر طبق آن خط مشی‌ای که اسلام به ما ارایه می دهد. آمریکا آرام نمی نشیند و هر روز توطئه‌های جدیدتر و خدعه آمیزتر از قبل را بر ملت‌های مسلمان تحمیل می نماید؛ غافل از آنکه تا در اقصی نقاط جهان گوینده "لا اله الا الله" هست، همان جا نیز مرز اسلامی ماست. ما این هنرنمایی‌های فرسوده و نقاشی‌های از بین رفته در طول تاریخ بر روی صفحات لجن مالی شده‌ای را که به نام مرزهای جغرافیایی در بین ممالک اسلامی علم کرده‌اند،

هر گز قبول نداریم.

آقای هیگ - وزیر خارجه آمریکا - یک هفته قبل از حمله اسرائیل به جنوب لبنان در روز سی ام مه ۱۹۸۲ می گوید: ما تا هفته آینده، این سه مسأله را حل خواهیم کرد.

اسحاق شامیر - وزیر خارجه اسرائیل - نیز برای آنکه اعتراضی به وزیر خارجه آمریکا کرده باشد، بر آشفته می گوید: شما آمریکایی‌ها، چرا طرح‌ها و برنامه‌های نظامی محرمانه ما را افشا می کنید؟! مجموعه این بیانات، نشان دهنده توطئه‌ای است که از قبل طرح ریزی شده است و ابر قدرت آمریکا و فرزند نامشروع و خلفش اسرائیل، هر دو از این تجاوز جنایتکارانه به لبنان، با خبر و همدست یکدیگر بوده‌اند. آنها از این تجاوز، چنین تحلیلی نیز داشته‌اند که اولین نتیجه این حمله، ایجاد فشارهایی بر ایران است؛ به این معنا که پیام این فشارها به ایران، این خواهد بود که جنگ با عراق را حل و فصل نمایید تا ایران و عراق دوش به دوش همدیگر علیه اسرائیل بجنگند!

از سوی دیگر، اگر ایران فریب این توطئه خدعه آمیز را نخورد و ما به جنگ ادامه دادیم، اذنب مرتجع و دست نشانده آمریکا در کشورهای منطقه، ما را به عنوان کشوری ضداسلام! محکوم کنند؛ با این تحلیل مکارانه که دشمن صهیونیستی به ممالک اسلامی لبنان و سوریه تجاوز نموده و عراق مایل است علیه اسرائیل بجنگد؛ ولی ایران نمی خواهد! طبیعتاً همین مسأله، ما را و می داشت که به آتش

ما با ایمانمان می جنگیم؛
جندالله با ایمانش می جنگد.
بگذار بوق‌های تبلیغاتی

رسانه‌های صهیونیستی و سران
اسرائیل به ما بگویند شما
برای خودکشی آمده‌اید! ما
ثابت می کنیم که خون ما باعث
خواهد شد که سرزمین‌های
مقدس اسلامی از دست
امپریالیزم آمریکا و این رژیم
غاصب و فاسد صهیونیستی
آزاد بشود

بسی ننگین تن بدهیم. کما اینکه به احتمال ۸۰ درصد قصد داشتند در عراق کودتایی انجام بدهند، صدام را بر کنار نمایند و آتش بس یکجانبه‌ای را در جنگ اعلام کنند و طی مقطعی پانزده روزه از سرزمین‌های اشغالی ایران خارج شده، آنگاه بحث شناسایی آغازگر جنگ و شناختن مجرم که از اهم خواسته‌های ایران بوده و هست را به حکمیت دو ارگان گرگ صفت محول کنند؛ یکی، شورای امنیت سازمان ملل متحد و آن دیگری، دیوان عالی عدالت بین المللی یا همان "دادگاه لاهه"! ما هم خوب می دانیم که سگ زرد برادر شغال است و هر دو با هم یکی هستند.



می کنیم و ما هرگز تن به سازش نخواهیم داد." با افراد و کشورها تا آن زمانی که علیه کفر "یعنی اسرائیل" بجنگند، ما نیز همراه و همکار خواهیم بود و اکنون برادران سوری مان در این جهت هستند و ما هم در کنارشان هستیم و با این برادران همکاری می کنیم و می جنگیم و اعتقاد داریم که انقلاب اسلامی را باید به جهان صادر کنیم.

ان شاء الله خداوند به همه شما برادرها توفیق بدهد و به همه ما نیز این توفیق را بدهد که بتوانیم قوانین انفرادی و اجتماعی اسلام را هم درون خودمان و هم در اجتماع مان پیاده کنیم... این حرکت جدید ما نیز در منطقه نه صرفاً به عنوان یک حضور سمبلیک و صوری است، بلکه حضور ما در این منطقه، عمل نیز در پی دارد. با اسرائیل وارد جنگ خواهیم شد و عملیات مان را علیه آنها شروع خواهیم کرد. هر کس با ماست؛ بسم الله! هر کس با ما نیست، خداحافظ!

ما با ایمانمان می جنگیم؛ جندالله با ایمانش می جنگد. بگذار بوقهای تبلیغاتی رسانه های صهیونیستی و سران اسرائیل به ما بگویند شما برای خودکشی آمده اید! ما ثابت می کنیم که خون ما باعث خواهد شد که سرزمین های مقدس اسلامی از دست امپریالیزم آمریکا و این رژیم غاصب و فاسد صهیونیستی آزاد بشود.

اینها - اسرائیلی ها - وقتی باورشان شد که نیروهای ما به عزم جنگ با آنها دارند به سوریه می آیند، فوراً اعلام آتش بس کردند! آتش بس؟! الان تمام فشارها دارد وارد می شود که کشورهای دیگر هم تن به آتش بس بدهند؛ آن هم در شرایطی که ارتش اسرائیل با تجاوز به لبنان، در منطقه ای به طول هشتاد کیلومتر و به عرض چهل کیلومتر پیش می آید و سرزمین مقدس اسلامی را اشغال می کند. تا به امروز مؤمنین سخت ترین مقاومت ها را در مقابل اسرائیل از خودشان نشان داده اند و هنوز ارتش صهیونیستی نتوانسته وارد شهر "صور" شود.

آمریکا و اسرائیل در نهایت ناباوری مشاهده می کنند که ایران، با آنکه در حال جنگ با عراق است، در جبهه دیگری نیز وارد عمل می شود و نیرویی تقویت شده و قدرتمند به لبنان اعزام می نماید و با این اعزام نیرو، دشمنان انقلاب اسلامی در منطقه با حالتی بهت زده، همه نقشه های خود را نقش بر آب و تمامی معیارها و محاسباتشان را برعکس و وارونه شده می بینند!

وقتی که در شب بیست و یک خرداد ماه، ما وارد فرودگاه بین المللی دمشق شدیم، افرادی که برای استقبال آمده بودند، فکر می کردند که ما برای بازدید تشریفاتی و حضور در ضیافتی دو ساعته به سوریه آمده ایم!

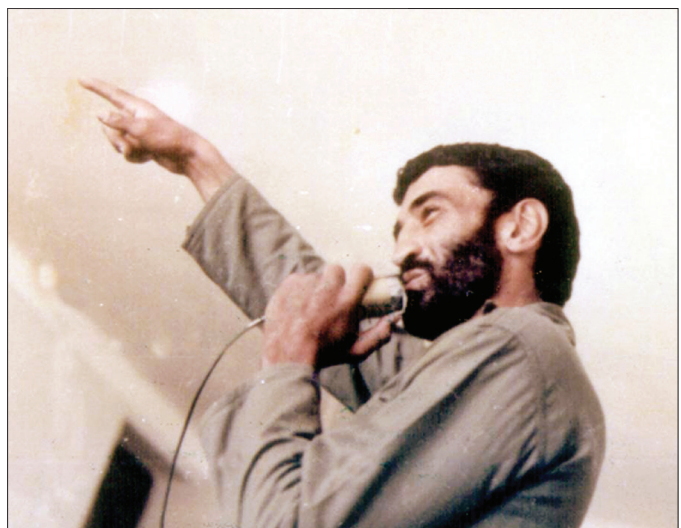
عزیزان، ان شاء الله با به کار بردن تمام تاکتیک هایی که تاکنون آموخته ایم و به کار بردن تمامی امکاناتی که در اختیار داریم، با ایمان به الله و اعتقاد به خدا، تن به این آتش بس ها نخواهیم داد.

برادرها! تمامی مردم لبنان، شما را مرجع و ملجأ خود می دانند و معتقدند که فقط شما می توانید آنها را نجات دهید. الان در لبنان مردم مدام می پرسند: کی می آید؟ کی عمل می کنید؟! هر لبنانی را که می بینیم، اولین حرفش این است که آیا شما پاسداران انقلاب اسلامی ایران هستید؟ وقتی پاسخ مثبت می دهیم، بلافاصله می پرسند: پس کی به اینجا می آید؟!

عزیزان، ان شاء الله با به کار بردن تمام تاکتیک هایی که تاکنون آموخته ایم و به کار بردن تمامی امکاناتی که در اختیار داریم، با ایمان به الله و اعتقاد به خدا، تن به این آتش بس ها نخواهیم داد. ما به آنچه که برادرمان "رفسنجانی" در این رابطه گفته است، صحنه می گذاریم که گفت: "ما در آنجا سلاح و نیرو داریم و اراده و تصمیم به دست ماست و خودمان نیز عمل

چرا؟ چون در صور شیعیان سکونت دارند و آنها معتقدند که نیروهای ایرانی، امروز یا فردا از راه می رسند و به همین دلیل است که این چنین در مقابل ارتش سفاک اسرائیل مقاومت کرده اند. تا این لحظه نگذاشته اند که آنها وارد صور بشوند. با آن که برادران و خواهران ما در محاصره دشمن قرار گرفته اند، ولی بحمدالله هنوز دشمن نتوانسته است به مناطق شیعه نشین وارد بشود.

سخت ترین مقابله ها و مبارزه ها توسط همین شیعیان محروم صورت گرفته؛ آن هم در موقعیتی که سایر جریانات، حتی آن کسانی که معتقدات ناسیونالیستی و ملی گرایی داشتند، در مقابل دشمن پا به فرار گذاشتند. این مسلمانان واقعی هستند که اکنون دارند در مقابل تجاوز صهیونیست ها ایستادگی می کنند و ما نیز به یاری خدا هر شهری را که توسط اسرائیلی ها محاصره شده، با در محاصره انداختن نیروهای دشمن آزاد خواهیم کرد و اسرائیل را به سقوط می کشانیم! روزی را نزدیک خواهیم نمود که اسرائیل چنان بترسد و در فکر این باشد که مبادا از لوله سلاحمان، به جای گلوله، پاسدار بیرون بیاید. باشد که ما شبانگاهان بر سرشان بریزیم؛ همچون عقابان تیزپروازی که شب و روز برایشان معنا ندارد و باشد آنجایی به هم برسیم که با گرفتن هزاران اسیر از صهیونیست ها به جهانیان ثابت کنیم که ما به اتکا به سلاح ایمان مان می جنگیم؛ نه به اتکای هواپیما، نه با موشک های سام، نه با تانک، نه با توپ، نه با آتش جنگ افزارهای مادی مان، ان شاء الله. ■



درآمد

لشکر نویسی نوعی از تاریخ نگاری است که از اهمیت خاصی برخوردار است. گلعلی بابایی نویسنده و پژوهشگر دفاع مقدس می باشد که آثار زیادی را خلق کرده که هر کدام زیبایی خاصی را به همراه دارد. اما کتاب همپای صاعقه و ضربت متقابل از نمونه کارهای ماندگاری است که تابلوی زیبای جنگ را به صورت شفاف برای مخاطبین جوان روشن می نماید. کتاب همپای صاعقه در مورد تیپ ۲۷ محمد رسول الله (ص) از زمان شکل گیری و تا زمان اسارت فرمانده و پایه گذار آن در لبنان ادامه دارد. اهمیت این تاریخ نگاری به حدی ارزشمند است که مقام معظم رهبری تمامی یگان های نظامی حاضر در سال های دفاع مقدس را به نوشتن آن توصیه فرموده اند.

انگیزه شما از نوشتن کتاب همپای صاعقه چه بود؟

سال ۱۳۷۵، در تهران می خواستند کنگره ی سرداران و ۳۶ هزار شهید استان تهران را برگزار کنند. در این کنگره بخش مهمی از شهدا، فرماندهان لشکر ۲۷ محمد رسول الله (ص) بودند که جمع آوری زندگینامه و سوابق آنها را به من محول کرده بودند. رئیس کنگره، خود محسن رضایی؛ فرمانده وقت کل سپاه بود که در جلسات سیاست گذاری آن بنا شد شهدا را در سه اولویت قرار دهند. شهدای سرلشکر در اولویت اول بودند، مثل: حاج احمد متوسلیان و شهیدان حاج همت، بروجردی، باقری، کلاهدوز، کلهر و... در اولویت دوم، جانشینان و حتی بعضی از فرماندهان لشکر، مثل: شهیدان رضا دستواره، غلامرضا صالحی، عباس کریمی و رضا چراغی بودند. و فرماندهان تیپ ها و محورها را قرار دارند. مسئولین معاونت ها و واحدهای ستادی هم در اولویت سوم بودند. لشکر ۲۷ در اولویت اول دو شهید داشت. در اولویت دوم ۳۰ شهید و در اولویت سوم ۱۵۰ شهید. معمولاً در این گونه برنامه ها، شعله ای ایجاد می شود

و زود هم خاموش می شود. شعله ی تقدیر از شهدای کنگره تهران، در خرداد ۷۶ اجلاسیه سه روزه در دانشگاه تهران انجام گرفت و خیلی زود هم خاموش شد. البته در حاشیه برگزاری اجلاسیه چند کتاب هم چاپ شد. مثل: کتاب در انتهای افق مربوطه به حاج احمد متوسلیان (نویسنده: حسین بهزاد)، همسفران در مورد شهید همت (نویسنده: رضا رئیسی)، مسیح کردستان در مورد شهید بروجردی (نویسنده: نصرت الله محمود زاده) و چند کتاب دیگر که توسط نویسندگان نوشته شده و در اجلاسیه عرضه شد. کتابها بیشتر در زمینه زندگی نامه و سیره شخصیتی شهدا بودند. وقتی آتش کنگره خاموش شد، ما در لشکر ۲۷ با حجم زیادی از اطلاعات مواجه شدیم. با حسین بهزاد صحبتی کردیم و او هم او پیشنهادهایی داشت. تصمیم بر این شد که داستان چگونگی تشکیل تیپ ۲۷ محمد رسول الله (ص) را بنویسیم. چون اعتقاد داشتیم اگر تاریخچه لشکر را بنویسیم، می توانیم در آن از فرماندهان، شهیدان و رزمندگان تیپ هم یاد کنیم. جرقه اصلی نوشتن کتاب در ارتباط با کارنامه عملیاتی لشکر ۲۷ در هشت سال دفاع مقدس، از همین جا زده شد.

پیش بینی ما این بود که می توانیم در یکی دو کتاب تاریخچه لشکر ۲۷ طی سال های دفاع مقدس را جمع کنیم. حسین بهزاد شروع کننده کار بود و من چون در لشکر مسئولیت داشتم، کارفرما به حساب می آمدم. قرار نبود، من هم نویسنده باشم، قرار بود خود حسین بهزاد کتاب را بنویسد، تحویل دهد و ما آن را چاپ کنیم. عادت حسین این است که تخت گاز جلو می رود. در اینجا هم برای نوشتن فصل اول، بی ترمز رفت جلو. فصل اول را نوشت که همان بخش سانسور شده کتاب «همپای صاعقه» است. موضوع این فصل، بحث تحلیلی درباره چرایی جنگ عراق علیه ایران بود. بعدها آن فصل در یک کتاب ۱۰۰ صفحه ای به عنوان «یوم الرعد»

مجزا چاپ شد. سپس به سراغ مکالمات بی سیم ها رفت. باز هم تخت گاز رفت. طوری که بعضی مواقع گوشی ضبط برای پیاده کردن نوار ۴۸ ساعت مداوم در گوش او بود. اواسط کار بود که گفت دیگر نمی توانم کار را ادامه دهم.

چرا اینگونه شد؟

فشار کاری زیاد بود و باعث شد که او حتی سخته ناقص هم بکند. مثلاً یکی از نوارهای بی سیم مربوط به مرحله دوم عملیات «السی بیت المقدس» بود که

- رئیس کنگره، محسن رضایی؛
- فرمانده وقت کل سپاه بود، در
- جلسات سیاست گذاری آن
- بنا شد شهدا را در سه اولویت
- قرار دهند. شهدای سرلشکر
- در اولویت اول بودند، مثل:
- شهیدان حاج احمد متوسلیان
- و حاج همت، بروجردی، باقری،
- کلاهدوز، کلهر و...

دیالوگی بین محمود شهبازی (فرمانده محور) و شهید بشکیده (فرمانده گردان عمار) رد و بدل شده بود. گردان عمار در محاصره دشمن قرار داشت و نیروهایش قتل عام شده بودند. پشت بیسیم فرمانده گردان، حرف هایی به محمود شهبازی زد و او نیز پاسخ هایی داد که بسیار تکان دهنده است. حسین بهزاد وقتی این مکالمات را شنید، حالش خراب شد و تا مدتی نتوانست کار را ادامه بدهد.

این گفتگوی بی سیمی در کتاب هم آمده است؟ آمده. اما خیلی تلطف و خلاصه شده. بعد از آن جریان حسین بهزاد گفت: دیگر نمی توانم ادامه دهم. این شد که از فصل هشتم به بعد را خودم به دست گرفتم و تا آخر کتاب که با اسارت حاج احمد

کتاب های دفاع مقدس مخاطب زیادی دارند

■ نحوه نگارش تاریخچه لشکر ۲۷ محمد رسول الله (ص) در گفت و شنود شاهد یاران با گلعلی بابایی

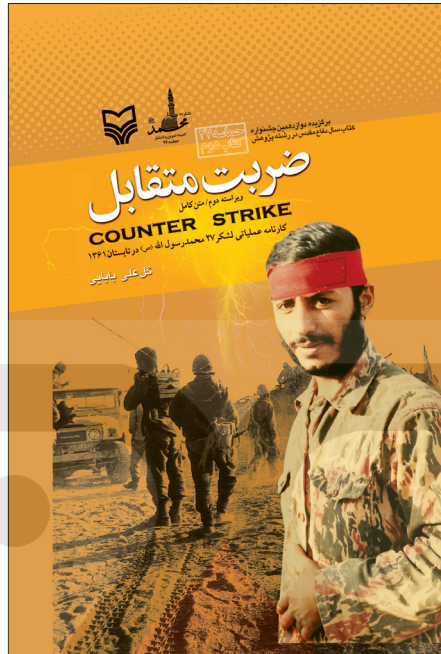


با ارتش یا سازمان‌های نظامی این بود که در سپاه آن تشکیلات خاص اصلا وجود نداشته و پادگان و نیرویی نداشته است. احمد متوسلیان در مروان منطقه‌ای محدود با نیروی کم در دست داشت، محسن رضایی به او گفت: شما باید تیپ تشکیل دهید، ما می‌خواهیم عملیات کنیم و باید سازمان سپاه را گسترش دهیم. احمد متوسلیان بدون اینکه کادر، نیروی پیاده رزمی و حتی مکان مناسب داشته باشد، به اتفاق همت و محمود شهبازی آمد جنوب و در زیر زمین یکی از خانه‌های دزفول این افراد جمع شدند و تیپی را تشکیل دادند. آنها تنها یک حکم فرماندهی داشتند. نه نیرویی، نه مکانی و نه امکانات لجستیکی و تدارکاتی. آنها باید تیپ را از صفر به صد می‌رساندند. یک ماه هم بیشتر وقت نداشتند تا عملیات را انجام دهند. ۱۷ بهمن سال ۶۰ تیپ ۲۷ رسمیت قانونی پیدا کرد. حاج احمد شد فرمانده تیپ، محمود شهبازی جانشین و محمد ابراهیم همت رئیس ستاد.

طی آن یک ماه فرصت باقی مانده، ۹ گردان و فرماندهان‌شان مشخص شدند و در عملیات فتح‌المبین حضوری پر قدرت پیدا کردند. سخت‌ترین نقطه هم به آنها واگذار شده بود. آنها رفتند و قرارگاه توپخانه‌ی ارتش صدام را گرفتند. به روایت محسن رضایی یکی از اهرم‌های پیروزی عملیات فتح‌المبین بچه‌های تیپ ۲۷ بودند. این شکل کار کردن و این جور انقلابی عمل کردن به عنوان یک الگویی که می‌تواند در خیلی جاها مناسب باشد از آنجا شکل گرفت و ما تیپ‌هایی را می‌بینیم که از هیچ به همه چیز رسیدند. در این رابطه شهید دستواره تعبیر زیبایی دارد. او می‌گوید: ما وقتی از مروان به جنوب آمدیم تا تیپ تشکیل دهیم، هیچ چیزی نداشتیم، اما یکسری آدم‌هایی داشتیم که توان کار کردن و دل و جرئت داشتند. آنها انقلابی فکری کردند و انقلابی هم عمل می‌کردند. آمدند تیپ را تشکیل دادند و از هیچ چیز، به همه چیز رسیدند. در کتاب همپای صاعقه برای کسانی که نمی‌دانند تیپ چیست و از کجا شکل گرفته، مطالبی را آوردیم. خوب ما برای تکمیل کردن اطلاعاتمان به سراغ کسانی که زنده‌اند و شاهد قضیه بودند رفتیم و با آنها مصاحبه کردیم. یک عده هم افرادی بودند که قبلا شهید شدند اما اطلاعاتشان توسط راوی‌ها ضبط شده بود.

راویان چه کسانی بودند؟

از همان عملیات فتح‌المبین، یک گروه از بچه‌های دفتر سیاسی سپاه به مناطق جنگی اعزام شدند تا تمامی اتفاقات را ثبت کنند. این ایده اعزام راوی دفتر سیاسی از طرف هر کس بوده، باید برای پدر و مادرش طلب آمرزش کرد. چون خیلی از گره‌های موجود در تاریخ جنگ از طریق نوآرهایی که از این بچه‌ها به یادگار مانده باز می‌شود. آنها وظیفه داشتند همه جا با فرماندهان باشند. مثلا راوی حاج احمد همه جا همراهش بود. اگر حاج احمد با بی سیم حرف می‌زد، حرف‌هایش را ضبط می‌کرد. اگر در جلسات توجیهی بود، جلسات را ضبط می‌کرد.



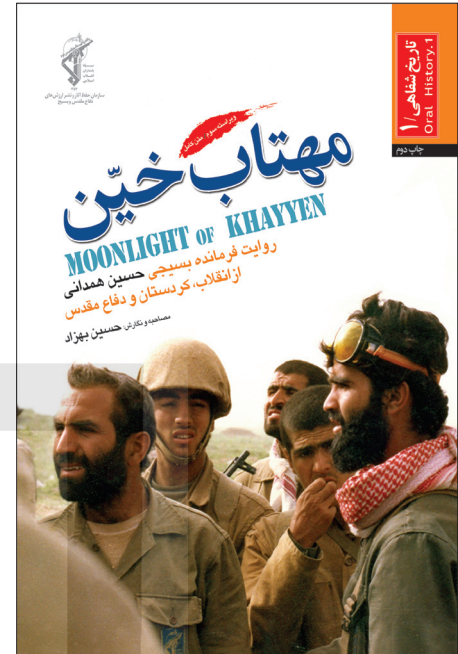
لشکر و تیپ را داشت و طبق همان سازمان و ساختار در این عملیات شرکت کرد. اما سپاه این چیزها را نداشت. فقط تعدادی نیرو بودند که در قالب گردان در عملیات حضور پیدا کردند. اولین جایی که تیپ تشکیل شد در عملیات طریق‌القدس است. آذرماه سال ۶۰ تیپ عاشورا، به فرماندهی عزیز جعفری، تیپ کربلا به فرماندهی مرتضی قربانی، تیپ امام حسین (ع) به فرماندهی حسین خرازی و تیپ امام سجاد به فرماندهی علی زاهدی شکل گرفتند.

تا اینجا چهار تیپ داشتیم، در فتح‌المبین عدد این تیپ‌ها به ده رسید. یعنی تیپ‌های ۲۷ محمد رسول‌الله (ص)، ۴۱ ثارالله، ۱۷ علی ابن ابیطالب، ۳۱

یکی از نوآرهای بی‌سیم مربوط به مرحله دوم عملیات «الی بیت‌المقدس» بود که دیالوگی بین محمود شهبازی و شهید بشکیده رد و بدل شده بود. گردان عمار در محاصره دشمن قرار داشت و نیروهایش قتل عام شده بودند. پشت بیسیم فرمانده گردان، حرف‌هایی به محمود شهبازی زد و او نیز پاسخ‌هایی داد که بسیار تکان‌دهنده است.

عاشورا، ۷ و لیعصر هم به سازمان رزم سپاه اضافه شدند.

آقای محسن رضایی می‌گوید من این تحول را به «بهمن» تشبیه کرده‌ام. چون بهمین از بالا که شروع می‌شود یک توده‌ی کوچک است اما رفته رفته تبدیل به یک بهمین بزرگی شد. ساختاری که در سپاه تعریف شد، به همین شکل بود. به شکل توده بهمین شکل گرفت و بزرگ شد. فرق تیپ‌های سپاه



متوسلیان تمام می‌شود را نوشتم. البته حسین بهزاد هم بعد از استراحتی کوتاه، به کار برگشت و یک کنترل مشترک انجام می‌دادیم تا کتاب، آماده چاپ شد. بعد از آن با آقای مرتضی سرهنگی صحبت کردیم، کارشناسان دفتر ادبیات برای چاپ کتاب را مطالعه کردند. به غیر از فصل اول که از کتاب جدا شد، مابقی را برای چاپ تایید کردند.

کتاب همپای صاعقه فراتر از خاطره‌گویی است، بُعد تاریخی کار در نظر گرفته شده. به غیر از مکالمات بی‌سیم، از چه منابعی استفاده کرده‌اید؟ در کتاب سعی شده داستان تشکیل یک تیپ گفته شود، به صورت خیلی مستند و گویا، طوری که می‌شود گفت، که خاطره‌گویی محض نیست. هدف ما هم همین بود که مخاطب با مطالعه کتاب، به اهمیت کار بچه‌های جنگ بیشتر پی ببرد. چون در نظامات دنیا، قانون این است که شما اگر یک نظامی هستید و تا رده‌ای جلو آمدید و فرمانده گروهان، دسته و یا گردان شدید، برای هر کدام از این کارها تشکیلاتی وجود داشته. مثلا یک گردانی، گروهانی یا تیپی وجود داشته. همه چیز هم در آنجا کامل بوده و تنها به یک فرمانده احتیاج داشتند که با رفتن شما آن تشکیلات تکمیل تر می‌شد. در سازمان رزمی سپاه که از نیمه دوم سال ۶۰ شاهد تحولاتی در آن بودیم، چنین شرایطی حاکم نبوده، بلکه طبق شرایط جنگ و کشور اقداماتی انجام گرفت. مثلا در این مقطع با فرار بنی‌صدر از ایران و به دست گرفتن مدیریت جنگ توسط بچه‌های انقلابی که با منصوب شدن محسن رضایی به عنوان فرمانده کل سپاه و شهید علی صیاد شیرازی به عنوان فرمانده نیروی زمینی ارتش همراه بود. ایجاد یک تحول در سیستم رزمی ایران - چه در سپاه و چه در ارتش - را به همراه داشت و همین امر منجر به این شد که یکسری عملیات طراحی شود، مانند عملیات‌های ثامن‌الائمه، فتح‌المبین، بیت‌المقدس و ...

در ثامن‌الائمه، ارتش سازمان خودش، یعنی همان

باتلاقی بوده و اینها پشت مانع گیر کرده بودند. وقتی کتاب چاپ شد یکی از دوستان بنده که در آن تیسپ حضور داشت، به من زنگ زد و گفت: چرا این طور نوشتید؟ داستان رفتنم پیش فرمانده لشکر را برایش تعریف کردم و او قانع شد. گفتم: من دسترسی به کسی نداشتم، فرمانده لشکر هم این چنین گفت. حتی وقتی حضرت آقا بر کتاب همپای صاعقه آن تقریض زیبا را نوشتند و از آن دفاع جانانه انجام دادند، گویا همین آقایان به یکی از فرماندهان اعتراض می کنند که چرا سکوت کردی و چیزی نمی گویی؟

مبنای اعتراض آنها چه بوده؟

همان بخشی که به ضررشان بود حتی من به آن آقا گفتم کار خوبی کردید و اعتراض نمودید، شما هر وقت جلسه گذاشتید، من را دعوت کنید تا بیایم و به سوالات شما پاسخ دهم. اما آن جلسه هیچ وقت برگزار نشد. آن چیزی که این آقایان می خواستند مضحک بود. مگر می شود حضرت آقا مطلبی که بر یک کتاب می نویسند، تنها بخشی از آن را قبول داشته باشند. آقا تعبیری دارد که می فرماید: جنگ مثل یک تابلوی زیبایی است که ما از دور نمی توانیم خط و خطوط و زیبایی هایش را خوب مشاهده کنیم. این کتابها خطوط را جلوی چشم ما می گذارند و ما به دقت می توانیم زیبایی های جنگ را ببینیم.

مشکلی که هست و شاید هم منطقی نباشد، این است که فکر می کنند فقط هر چه آنها دیده اند حق است. روی جلد کتاب های ما نوشته «پژوهش». این کلمه یعنی اینکه باید بار علمی و منطقی داشته باشد. ما برای رسیدن به یک مطلب مجبور بودیم از چند کانال به آن نتیجه برسیم. مثلا اگر می گوییم اتفاقی در عملیات افتاده، واقعا افتاده و دلایلش همان است که به آن رسیدیم. نه اینکه از یک منظر ببینیم و یک طرفه به قاضی رفته باشیم.

بچه های لشکر ۲۷ قتل عام شوند. ما این را در بی سیم ها و مصاحبه ها داریم که این اتفاق افتاده. اگر آن را ثبت می کردیم بعدا مدعی می شدند که چرا یکطرفه به قاضی رفته اید؟ به همین خاطر دنبال دلیل بودیم که چرا آن تیپ نتوانسته همپای تیپ ۲۷ بیاید که سبب شد آنجا خالی بماند و دشمن پهلو بگیرد و نیروها را قتل عام کند.

موقعی که کتاب را نگارش می کردیم فرماندهی تیپ مورد نظر در آن دو عملیات، حالا فرمانده یکی از لشکرهای سپاه شده بود. من نزد ایشان رفتم. گفتم

● طبق نوشته ها، رفتار حاج احمد با دیگران را می بینیم که او یک چریک انقلابی است و به چیزی جز پیروزی عقیده اش فکر نمی کند. او حاضر است برای حفظ عقیده اش آن از همه چیز بگذرد. حتی دوستی با نزدیک ترین رفقا و دوستانش. از جان و آسایش خودش می گذرد.

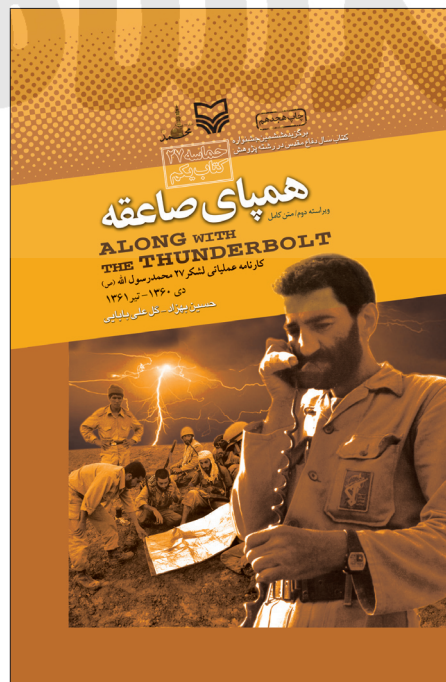
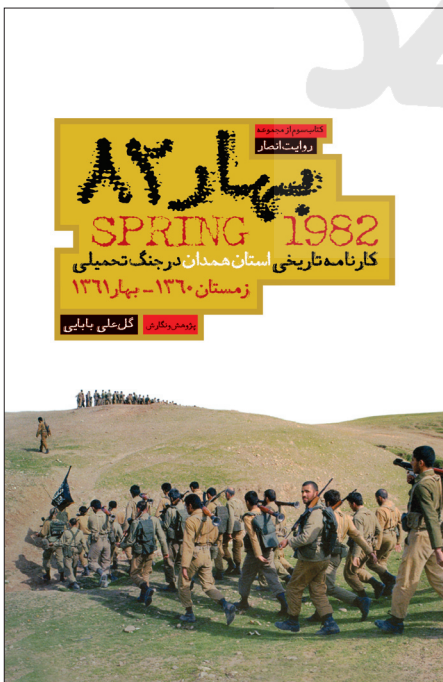
ما در حال نوشتن چنین کتابی هستیم و به اشکالات این چنینی رسیده ایم. دلیل آن را هم نمی دانیم. اگر شما توضیح دهید که چه اتفاقی افتاد، آن را در پانویشت خواهیم آورد تا اطلاعات بد به خواننده منتقل نشود. ایشان یا سرش شلوغ بود یا به هر دلیل دیگر، خیلی سرد گفت: شما مطالبتان را بنویسید، هر کس دوست داشت، بعدا جوابتان را می دهد. گفتیم خیلی ممنون، ما هم دنبال چنین چیزی بودیم. اما با این وجود در پانویشت آوردیم که اگر در بیت المقدس آن تیپ نیامد، محور عملیاتی اش

جلسات با فرماندهی را ضبط می کرد. وظیفه دیگر آنها مصاحبه بود. مثلا وقتی عملیات فتح المبین تمام شد، آنها افراد مؤثر را انتخاب کردند و با آنها ساعت ها در مورد نقاط ضعف و قدرت عملیات گفتگو کردند. فرضا با شهید همت ۳ ساعت نوار مصاحبه دارند. مصاحبه که چه عرض کنم بازجویی بود. مصاحبه با افراد مؤثر در این عملیات ها، بسیار کارگشا است چون آنها در بحبوحه عملیات حضور فعال داشتند. وقتی عملیات بیت المقدس تمام شد، همین راویان، ۲۰ نفر را انتخاب کردند و از همه آنها پرسیدند: چرا ما یک هفته پشت جاده اهواز-خرمشهر گیر کردیم؟ چرا این قدر شهید دادیم؟ چرا حسین قجه ای محاصره شد؟ همه اینها ضبط شده و در آرشیو مرکز مطالعات و تحقیقات جنگ سپاه باقی مانده است. ان نوارها واقعا گنج های گرانقیمتی هستند. از اینها که بگذریم یکسری مکتوبات است که حفظ شده. مثلا یک دست خط چند کلمه ای که دستور یا پیامی را رسانده. این برای ما سند است. اینها نشان دهنده یک برهه تاریخی است. ما اینها را داریم و این سلیقه نویسنده است که چگونه اینها را کنار هم قرار دهد و مونتاژ موازی کند تا هر یک راویان حرف های دیگری را هم پوشانی کنند.

اگر یک نفر تنهایی همه این مطالب را تا آخر بازگو کند، خواننده خسته می شود. به همین خاطر یک نفر داستان را تا شب عملیات تعریف می کند. اتفاقات بعدی را نفر دوم. ما سعی کردیم صحبت های دوستان را به گونه ای کنار هم قرار بدهیم که تکمیل کننده مطالب یکدیگر باشند. صحبت هایی که در مکالمات بیسیم شده را هم حسین بهزاد با سختی زیاد پیاده کرد و ما در موقعیت های مختلف از آنها استفاده کردیم. برای اینکه آن را دو قبضه بکنیم از کسی که در صحنه ماجرا حضور داشته هم داستان را پرسیدیم. قرار دادن این خاطره ها در کنار همدیگر یک جریان منطقی و به یک قصه تبدیل می شود. آن وقت است که این کتاب کشش پیدا می کند. طوری جذاب می شود که یک خانمی در دوکوهه به من گفت: «من کتاب همپای صاعقه را در ۱۶ ساعت خواندم، روال این کتاب آنقدر شیرین و منطقی بود که نتوانستم آن را کنار بگذارم». این روال چینش و آن دست پُر بودن از لحاظ مستندات، مدارک، نوارهای فرماندهی، نوارهای جلسات توجیهی، نوارهای مصاحبه و نوارهای بیسیمی به کتاب کمک می کند. به علاوه روایت هایی که از افراد حسی و حاضر می گیریم را هم چاشنی کار می کنیم.

اگر شبیه نسبت به مطالب کتاب ایجاد شود، چگونه آن را برطرف می کنید؟

وقتی نگارش کتاب تمام شد، به یکسری ابهامات رسیدیم. حدسمان این بود که اگر به آنها پاسخ ندهیم به یکسری شبهات می رسیم. یکی از ابهامات این بود که هم در فتح المبین و هم در بیت المقدس جناح چپ تیپ ۲۷ محمدرسول الله (ص) که یکی از تیپ های سپاه قرار داشت، نتوانست به موقع پیشروی کند و همین نیامدن آنها باعث شد که





خوب است یگان‌های دیگر مثل لشکر ۵ نصر، ۴۱ لشکر ثارالله، لشکر ۷ ولیعصر و ۱۴ امام حسین (ع) هم کارنامه‌ی عملیاتی شان را بنویسند تا محفوظ بماند. ایشان در اردیبهشت ۸۷ در شیراز اینها را فرمودند. تا اردیبهشت امسال می‌شود ۴ سال. من کتابی به آن صورت ندیدم که تاریخچه لشکری باشد. کتاب‌هایی که در مورد استان همدان نوشته شده، «الوند تا قراویز» و «بهار ۸۲» هم، کار خودمان بوده است.

نظر شما به عنوان یک نویسنده در مورد احمد متوسلیان چیست.

شاید برداشت ما به عنوان نویسنده و محقق برداشت واقعی نباشد. اگر بنده طبق اسناد و گفته‌های دیگران بخواهم شخصیت‌شناسی کنم قطعاً منطقی نیست. اما طبق نوشته‌ها، رفتار حاج احمد با دیگران را می‌بینیم که او یک چریک انقلابی است و به چیزی جز پیروزی عقیده‌اش فکر نمی‌کند.

او حاضر است برای حفظ عقیده‌اش آن از همه چیز بگذرد. حتی دوستی با نزدیک‌ترین رفقا و دوستانش. از جان و آسایش خودش می‌گذرد. احمد از وقتی که با هیچ چیز، تیپ درست کرد دیگر روی آسایشی ندید. تمام مدت دنبال این بود که نیرو و امکانات بگیرد. به همه جا و همه کس مراجعه می‌کند. تا کمک کنند که تیپ ۲۷ پا بگیرد. از آن طرف سر یک اتفاق کوچک که به نظرش نقص است با محسن وزوایی درگیری لفظی پیدا می‌کند. احساس می‌کند شاید محسن در آموزش نیروها کوتاهی کرده باشد و ممکن است به عملیات لطمه بزند و خونی به ناحق ریخته شود، یا به کل عملیات لطمه بزند.

حاج احمد شخصیت برجسته‌ای دارد. یک محقق چینی می‌گوید: جنگاور واقعی آن است که به عمق دشمن بزند. نه اینکه از روبرو. احمد واقعا از آن دست فرماندهانی بود که فقط به عمق فکر می‌کرد. همیشه دنبال این بود که در طرح‌های عملیاتی، بصورت عمقی عمل کند و همین امر دلیل بیشتر پیروزی‌هایش در جنگ بوده است. شجاعت و سرباز ولایت بودنش نیز از ویژگی‌های خاص اوست.

خروجی جلدهای بعدی تا چه زمانی آماده می‌شود.

قرار بود سال پیش جلد سوم آماده شود. اما جمع کردن اطلاعات عملیاتی‌هایی مثل مسلم بن عقیل، والفجر مقدماتی، والفجر یک و ... کار سختی است که در حال حاضر حاج مجتبی عسکری و دوستانش دارند انجام می‌دهند.

جلد بعدی مربوط به چه مقطعی است؟

وقتی نگارش کتاب تمام شد، به یکسری ابهامات رسیدیم. حدس‌مان این بود که اگر به آنها پاسخ ندهیم به یکسری شبهات می‌رسیم. یکی از ابهامات این بود که هم در فتح‌المبین و هم در بیت‌المقدس جناح چپ تیپ ۲۷ محمدرسول‌الله (ص) که یکی از تیپ‌های سپاه قرار داشت، نتوانست به موقع پیشروی کند.

در کل من ندیدم که شبهات آنچنانی مطرح باشد. ما حتی خیلی مطالب کتاب را تعدیل کردیم چون مجبور بودیم بعضی جاها لحن صحبت‌ها و نتایج را که ممکن بود بازتاب داشته باشد، سانسور کنیم. قسمت‌هایی که به نظر می‌آمد مشکل‌ساز است از نقطه نظر آقا نقاط قوت بوده است. مثل برخورد حاج احمد متوسلیان و محسن وزوایی در عملیات فتح‌المبین که آقا می‌فرمایند آن یکی از زیباترین فرازهای کتاب است.

یکی از فرمانده‌های ارتشی گفته بود، ما شب عملیات قطب نما داشتیم. مگر می‌شود گردان در شب عملیات گم شود؟ همین الان که شما به منطقه فتح‌المبین می‌روید، آنقدر تپه ماهور و رودخانه فصلی دارد که اگر امروز بروید فردا نمی‌توانید مجدداً از آن جا عبور کنید. آن موقع شب می‌رفتند با دوربین می‌دیدند یا نمی‌دیدند فردا ۶۰۰ نفر را به آن منطقه می‌بردند. آیا احتمال گم شدن وجود نداشت؟ باید منطقی با وقایع جنگ برخورد کنیم. بیشتر سعی کردید اصل ماجرا را منتقل کنید یا نظرات خودتان را هم وارد کردید؟

این کتاب حتی یک خط هم تحلیل ندارد. ما فقط واقع‌نگاری کردیم. نویسنده در حد یکی دو پاراگراف حرف زده. تحلیلی انجام نگرفته و هر چه که هست در حد صحبت راویان است.

چه شد که کار به جلد دوم رسید؟
در برآورد اولیه فکر می‌کردیم کل کار در دو کتاب تمام می‌شود. اما زمستان ۶۰ تا تیر ۶۱ شد یک کتاب (همپای صاعقه). خواستیم در کتاب بعدی حداقل تا سال ۶۲ پیش برویم. اما خود عملیات رمضان یک کتاب هزار صفحه‌ای شد. اگر آرشبو جنگ را نگاه کنید در مورد عملیات رمضان بیش از ۲۰ صفحه نوشته نشده، ولی دریایی مطلب بود. همه چیز در آن هست، اینار هست؛ شهادت هست، جنگ و مبارزه هست. دلآوری و مقاومت هست، جنگ مردمی و جنگ بسیجی و جنگ مبتنی بر مردم را به خوبی می‌شود در همپای صاعقه دید.

یکی از صحبت‌های حضرت آقا در مورد این کتاب‌ها همین است که می‌فرمایند: «کتاب‌هایی مثل ضربت متقابل و همپای صاعقه باید در اختیار کارکنان سپاه، خانواده‌ها و دیگران قرار بگیرد چون در این کتاب برجستگی و اتفاق نظر بین فرماندهان ارتش و سپاه را مشاهده می‌کنیم.» باز می‌گویند چه

پیش‌بینی ما این است که از بعد عملیات رمضان که سپاه به سمت جبهه‌های غرب گرایش پیدا کرد. یعنی از عملیات مسلم تا والفجر ۴.

مطلب خاصی درباره کتاب دارید؟

معمولاً صحبت‌هایی می‌شود که کتاب‌ها و آثار دفاع مقدس مخاطب ندارد. اما این کتاب‌ها و دیگر کتاب‌های شاخصی که در این چند ساله چاپ شد نشان دادند که کتاب‌های جنگ مخاطب دارند. ببینید این دو کتاب، کتاب‌های تاریخی و پژوهشی هستند و قرار هم نیست هر کس اینها را بخواند. در ملاقاتی

یکی از صحبت‌های حضرت آقا

در مورد این کتاب‌ها همین است

که می‌فرمایند: «کتاب‌هایی مثل

ضربت متقابل و همپای صاعقه باید

در اختیار کارکنان سپاه، خانواده‌ها

و دیگران قرار بگیرد چون در

این کتاب برجستگی و اتفاق نظر

بین فرماندهان ارتش و سپاه را

مشاهده می‌کنیم.»

هم که با آقا داشتیم ایشان فرمودند این کتاب‌ها تحقیقی است و افراد محقق آن را می‌خوانند. ولی چگونه می‌شود که کتاب همپای متقابل به چاپ بیستم و ضربت متقابل به چاپ سیزدهم رسیده است؟ این‌ها نشان می‌دهد که اگر کار خوب ارائه شود، مخاطب آن را می‌پسندد. دنبالش رفته و آن را می‌خواند.

کسانی که خوانده‌اند، نظرات جالبی دارند و پیگیر جلدهای بعدی هستند... زمین‌های مسلح عنوان جلد بعدی است. پیگیری می‌کنند که چرا این کتاب‌ها تا کنون چاپ نشده؟ اگر ما کارهای جنگی را خوب در بیاوریم، مردم می‌پسندند. چون اینها بخشی از تاریخ همین مردم همین است. آنها علاقه دارند تا بدانند که در آن هشت سال چه اتفاقاتی افتاده است. ■



بیست سال است که در مورد چهار دیپلمات تحقیق می‌کنم

بررسی سرنوشت چهار دیپلمات اسیر ایرانی در گفت و شنود شاهد
یاران با نویسنده و محقق؛ حمید داود آبادی

درآمد

حضور حاج احمد متوسلیان در یکی از طولانی‌ترین پرونده‌های سیاست خارجی جمهوری اسلامی باعث شده حمید داود آبادی آستینش را بالا بزند و به عشق فرمانده مفقود شده لشکر ۲۷ محمدرسول الله (ص) به تحقیقات قابل توجهی درباره سرنوشت چهار دیپلمات روده شده ایران در لبنان بپردازد که نتیجه این تحقیقات در کتاب «کمین جولای ۸۲» آمده است.

از چه زمانی علاقه مند شدید شخصا در مورد چهار دیپلمات تحقیق کنید؟

در زمان جنگ می‌شنیدم فرمانده‌ای بوده، رفته لبنان و اسیر شده، که این یک خبر عادی بود و شاید یکی از دلایلی که کسی هم موضوع را پی گیری نکرد، این بود که چون آن زمان جنگ بود و هزاران اسیر در دست دشمن داشتیم که حالا چهار نفر هم اینها هستند که اضافه شدند! کلیه اسرا در عراق بودند و چهار دیپلمات هم در لبنان.

سال ۷۱-۷۲ بود که در هفته نامه "فرهنگ آفرینش" - که متعلق دانشگاه آزاد اسلامی بود - مشغول کار شدم. در آن جا، صفحه‌ای به نام "از معراج برگشتگان" ویژه دفاع مقدس داشتم. بعضی از دوستان مانند "حسین بهزاد" و "محمدعلی صمدی" هم آن زمان در عرصه مطبوعات حضور داشتند که ارادت و حساسیت خاصی نسبت به "حاج احمد متوسلیان" داشتند و همین باعث شد کم کم بحث پی گیری چهار دیپلمات را بیاوریم در نشریه. هر هفته مطلبی داشتیم و خاطره‌ای را به یک بهانه در آن کار می‌کردیم.

یواش یواش به ذهنم رسید که بپرسیم آنها کجا هستند و چه شدند؟ آن زمان، لبنان هم تقریباً به یک ثباتی رسیده، جنگ هم تمام شده و تکلیف اسراء هم معلوم شده بود؛ پس آنها چه شدند؟ این بود که در قالب مصاحبه و خبر پی گیری را شروع کردم؛ تا این که در سال ۷۵ برای دومین بار رفتم لبنان.

مرتب اول چه زمانی به لبنان رفتید؟

سال ۶۲ با نیروهایی که برای کارهای تبلیغی و فرهنگی به لبنان رفتند. در سال ۷۵ پرسان پرسان رفتم دنبال این که آنها چه شدند و از بچه‌هایی که می‌شناختم پرس و جو کردم. آن جا تصمیم گرفتم محکم دنبال این داستان را بگیرم. از همان جا شروع کردم هرچه مطلب و مقاله راجع به این موضوع در نشریات آن موقع لبنان بود، جمع‌آوری کردم و سراغ آدم‌ها هم می‌رفتم و از آنها می‌پرسیدم. از کسانی مثل "سیدحسن نصرالله" - دبیر کل حزب الله - "ابوهشام" - رئیس سازمان امل اسلامی - و شخصیت‌های دیگری که احتمال می‌دادم از آنها مطلبی شنیده و یا دیده باشند، پی گیری می‌کردم و انصافاً هم به مطالب خوبی دست پیدا کردم. آن موقع وقتی این کتاب (کمین جولای ۸۲) جمع شد؛ من هیچ تحلیلی از خود نداشتم و همه تحلیل‌های خودم را طی این سال‌ها، در قالب مقاله در نشریات مختلف منتشر کردم.

این کتاب حاوی اطلاعاتی است از افرادی که آخرین بار حاج احمد را دیدند. مثل کسی که حاج احمد و دوستانش را آخرین بار در منزل "سیدعباس موسوی" در بعلبک دیده بود. این مسئله برای خود من خیلی جالب بود. چون تا قبل از آن، همه فکر می‌کردند چهار دیپلمات، مستقیم از سوریه به لبنان رفته و اسیر شده‌اند؛ درحالی که خاطره این فرد مسیر را عوض کرد.

آنها از سوریه رفته بودند بعلبک، آن جا جاده بسته بوده، به همین دلیل برمی‌گردند سوریه و از شمال لبنان، از مسیر طرابلس وارد این کشور شدند. بعداً که با حاج "محسن رفیق دوست" صحبت کردم، او هم از این موضوع اطلاع نداشت و اولین بار بود که می‌شنید و برایش جالب بود. همه فکر می‌کردند آنها از دمشق که وارد شدند، اسیر شدند.

با همه دوستانه صحبت می‌کردم و بحث صرفاً پی گیری مطبوعاتی نبود که بگویم خب با فلانی مصاحبه کردم و جریان تمام شد. یک علاقه شخصی

بود. بعضی‌ها مطالبی می‌گفتند که شرط می‌کردند از قول ما منتشر نکن و من خودم بدون نام، در قالب مقاله بیان می‌کردم.

چرا با نشر مقالات و مطالب در این زمینه مخالفت می‌شد؟

بیشترین بحث آنها این بود که نظام، دیپلمات‌ها را زنده می‌خواهد.

یعنی در مطالب و مقالات نوشته شده از طرف شما عنوان می‌شد که چهار دیپلمات شهید شده‌اند؟

بحث بیشتر همین بود که آنها کشته شده‌اند. این بده بیستان سیاسی و قضیه "ران آزاد" که با پرونده دیپلمات‌ها گره خورده بود، باعث شده بود که ایران هم آنها را زنده بخواد و در تبلیغات هم آنها را زنده می‌خواست، اما تقریباً تحقیقات ما نشان می‌داد که آنها شهید شده‌اند.

زنده بودن آنها هیچ وقت به اثبات رسیده؟

من هیچ سند موثقی مبنی بر زنده بودن آنها پیدا نکردم.

یعنی سندی مبنی بر زنده بودن آنها پیدا نکردید؟
اظهاراتی مبنی بر زنده بودن آنها توسط برخی افراد گفته می‌شد که دنبالش رفتم اما به نتیجه‌ای نرسیدم. غربی‌ها پرونده چهار دیپلمات ایرانی را به خلبان اسرائیلی گره می‌زنند. علت آن چیست؟
اسرائیلی‌ها این موضوع را گره زدند به پرونده ران

- یواش یواش به ذهنم رسید
- که بپرسیم آنها کجا هستند و
- چه شدند؟ آن زمان، لبنان هم
- تقریباً به یک ثباتی رسیده،
- جنگ هم تمام شده و تکلیف
- اسراء هم معلوم شده بود



این موضوعی که الان مطرح شد را برای اولین بار است می گویند؟

بله. لبنان را باید اول بشناسی. می گویند هیچ اطلاعات سری در لبنان بیشتر از یک ساعت دوام نمی آورد و آن جا بزرگراه تجارت سه چیز است. ۱- مواد مخدر ۲- اسلحه ۳- اطلاعات. و بیشتر هم اطلاعات است.

کسانی که در کارهای سیاسی می افتند مثل فالانژها، کاسب‌های عجیبی هستند. یعنی یک اطلاعات را تکه

تکه می کنند و ده نوع می فروشند و اگر زرنگ نباشی سرت کلاه می گذارند. آنها زندگی شان با فروش اطلاعات می گذرد. مثلاً امروز این آمده یک ادعا کرده و بعد می گویند من نوار بازجویی حاج احمد را دارم. حالا یک نفر نباید برود تکلیف این ادعا را معلوم کند؟ "روبیر مارون حاتم" معروف به "کبرا"، چی از دیپلمات ها دارد و می داند؟ اصلاً خاطرات او که چاپ شده است را تهیه کنید. کتاب "از دمشق تا تل آویو" او هنوز در لبنان ممنوع است اما من در سایت ۴ دیپلمات متن آن را زدم. هم نسخه عربی و هم انگلیسی آن را پیدا کردم. یک فصل آن را چون در رابطه با گرفتن دیپلمات های ایرانی بود، گذاشتم در این سایت.

هر ادعایی که در مورد آنها شده، در کتاب کمین جولای ۸۲ جمع شده است. من نمی خواهم قضاوت کنم، اما کمیته پی گیری یا هر جای دیگری که می خواهد دنبال کند، باید این کتاب را بررسی کند و به نتیجه برسد و ببیند مارون حاتم چقدر راست می گوید. سمیر جعجع چقدر نقش داشته. "ایلی

من نمی خواهم قضاوت کنم، اما کمیته پی گیری یا هر جای دیگری که می خواهد دنبال کند، باید این کتاب را بررسی کند و به نتیجه برسد و ببیند مارون حاتم چقدر راست می گوید

حقیقه" چقدر نقش داشته. من دیدم اطلاعاتی را که جمع کردم می تواند کمک کند. جالب است که بعد از چاپ این کتاب، در مجلس شورای اسلامی کمیته پی گیری که شکل گرفته بود و نماینده وزارت اطلاعات، سپاه، وزارت خارجه، خانواده‌ها و کمیسیون امنیت ملی مجلس در آن حضور داشتند، جلساتی که تشکیل می دادند برای این چهار دیپلمات، همه بدون استثناء این کتاب دست شان بود و استناد همه شان به این کتاب بود. چون هیچ منبع دیگری وجود ندارد. ولی بعضی افراد معتقدند این کتاب نباید چاپ می شد. چرا؟ چون در این کتاب عنوان شده که حاج احمد متوسلیان عضو سپاه بوده است.

آراد، خلبان اسرائیلی که سال ۶۴ هواپیمایش را فلسطینی ها زدند و توسط سازمان امل دستگیر شد و دست "مصطفی دیرانی" افتاد. اسرائیل می گفت ایران اگر اطلاعاتی از گروگان هایش می خواهد، باید از آراد اطلاعات بدهد؛ که این مسئله هیچ ربطی به ایران نداشت؛ اما آنها ادعا کردند او دست ایران است. حتی عکس ها و دست نوشته های آراد که به اسرائیل منتقل شده بود، نه از جانب حزب الله بود و نه ایران، که از جانب سازمان امل بود.

این پرونده به هیچ وجه به جریان ران آراد ربط ندارد؛ چون حدود سال ۸۳-۸۴ که تبادل بین حزب الله و اسرائیل انجام شد، شارون رسماً اعلام کرد: "من با چشمان اشک آلود اعلام می کنم که آراد کشته شده است." خب وقتی خودشان پذیرفتند و اعلام می کنند کشته شده، چرا ما به کار گره می زنیم؟ حتی مصطفی دیرانی که او را از داخل خانه اش در لبنان ربودند، به اسرائیل بردند و محاکمه و زندانی کردند، هیچ مدرکی ارائه نداد که آراد دست ایران باشد؛ مهم ترین اصل همین جاست؛ مصطفی دیرانی و شیخ "عبدالکریم عبید" که روبرو و زندانی شدند، هیچ مدرکی ارائه ندادند که آراد دست ایران باشد. آنها را که اسرائیل به تلافی آراد از خانه شان دزدید، در تبادل آزاد شدند و اسرائیل پرونده آراد را بست.

جواب این سؤال را خود شما دارید؟

من یک بار با دبیر کمیته پیگیری دیدار کردم. او پرسید نظرات چه؟ من گفتم یک ماهه می شود این پرونده را بست. گفتم شما همین کتاب کمین جولای ۸۲ را بگیرید دست تان، تمام دلایل زنده بودن و شهادت آنها را می شود از این کتاب در آورد. ببینید کدام می چربد؟ من ده تا اسم به ایشان دادم و گفتم شما سراغ این ده نفر بروید و بعد کسان دیگر، و اطلاعات در مورد شخصیت آنها را در بیاورید تا متوجه شوید تکلیف آنها چیست؟ همه اینها می روند سراغ "سمیر جعجع" که اصلاً در این پرونده هیچ کاره است. برای چی شما سراغ جعجع می روید؟ بروید سراغ "جون عبید"، چون هم آن جا بوده و هم در قضیه دست داشته است. سراغ "نادر سکر" بروید و کسان دیگری که اسم شان هست و مستقیم دست داشتند. بروید سراغ "روبیر حاتم" که تا به حال هیچ ایرانی سراغ او نرفته. او ادعا می کند من نوار کاست صحبت ها قبل از کشته شدن حاج احمد را دارم. حداقل یک ایرانی باید برود با او صحبت کند و بگوید حرفت چیست؟

شاید این کار را کرده اند؟

نه این کار نشده. چون من زمانی یک ادعایی شنیدم که مستند بود، مبنی بر زنده بودن دیپلمات ها. حدود ۷-۸ سال پیش بود. روزی که اینها اسیر می شوند بعد از ظهر همان روز سه ایرانی دیگر هم اسیر می شوند فالانژها آنها را مستقیم تحویل اسرائیل می دهند و این سه نفر زندان بودند و هر وقت اسرائیل خبری درباره سه گروگان ایرانی می داد، منظورشان این سه نفر بوده نه کسان دیگر. وقتی از زبان هم می گفتند سه ایرانی به همراه راننده خود در زندان اسرائیلی ها هستند، همین ها بودند و من نامه مستقیم آن را دیده بودم.

حالا سوال من این جاست مگر شما کنگره سرداران برای او نگرفتید؟

مثلاً در این کتاب گفته شده "تقی رستگار" بسیجی بوده. شما این همه برنامه برگزار کردید و در کتاب های دیگر هم نام او هست. من سفارش دادم دو کتاب از آمریکا آوردند که در آن زندگی حاج احمد نوشته شده بود که حاج احمد کی بود؟ او فرمانده نیروهایی بود که رفتند سوریه.

عنوان کتاب چه بود؟

"ریشه های تشکیل سپاه پاسداران" که پرداخته به نیروهای ایرانی در لبنان و یا کتاب "الحصاد" نوشته جان کولی که ریز نوشته حاج احمد چه کسی بود. بحث دیگری که دارم این است که ۱۴ تیر ماه حاج احمد و دوستانش دستگیر می شوند. ۱۴ تیر ۶۱ کتاب روزشمار جنگی که سپاه منتشر می کند، در این روز یک کلمه در مورد آنها نوشته نشده است فقط ده روز که می گذرد در این کتاب می خوانید سفارت ایران در اطلاعیه ای از نخست وزیر لبنان خواست که چهار دیپلمات را آزاد کنند، همین اسم هم نمی آورد. آنها کی بودند و چرا رفتند آن جا؟ در خاطرات آقای "هاشمی رفسنجانی" هم در این روز مطلبی پیرامون دیپلمات ها نمی بیند. انواع خاطرات در این کتاب وجود دارد حتی خبر ترور یکی از فرماندهان نیروهای فلسطینی در لبنان که اشاره می کند خبر بسیار مهمی است؛ اما در مورد اسارت ۴ نیروی ما، یک کلمه نیست و مثلاً می خواهند پوشانند و از لحاظ امنیتی حفظ کنند.

۱۴ تیر آنها اسیر می شوند و ۵ روز بعد از اسارت آنها، روز ۱۹ تیر، مجله "پیام انقلاب" سپاه چاپ می شود که مصاحبه اختصاصی با حاج احمد دارد و عکس او را هم زده و زیرش نوشته "برادر احمد فرمانده نیروهای سپاه در سوریه و لبنان". اینها با هم در تضاد نیست؟! امروز بگویند کتاب کمین جولای ۸۲ آورده که حاج احمد عضو سپاه بوده و لو داده! مگر چقدر این موضوع پوشیده است؟! من بزرگ ترین بحثی که در مورد این کتاب دارم، این است که ما چرا هراس داریم از این که بگوییم ما نیرو فرستادیم به لبنان؟ مگر کار خطایی کردیم؟! اسرائیل به لبنان حمله کرد، همه کشورهای عربی این وسط یک ادعایی کردند که ایران اگر راست می گوید جنگ خود را رها کند

را سد کردیم.
پس نقش سفیر ایران در سوریه این میان چه بود؟

خیلی نقش مهمی است. برای روشن شدن جریان مقایسه می‌کنم با قضیه رومانی. حدود سال ۶۸ بود که "نیکلای چائوشسکو" رئیس جمهور رومانی به ایران آمد. در ایران با آقای هاشمی رفسنجانی ملاقات کرد، دست داد و عکس گرفتند. وقتی برگشت کشورش، دستگیر و همراه همسرش اعدام شد. وقتی او را در قبر گذاشتند، عکس دست دادنش با آقای هاشمی را گذاشتند روی جنازه‌اش. آن جا اولین جایی بود در دنیا - به جز عراق در زمان جنگ - که در آن علیه

● ● ●
دیپلمات‌ها وقتی می‌خواستند به لبنان بروند، از دمشق راه افتاده و از مرز "اشتوره" وارد لبنان می‌شوند که مرز "المصنع" می‌گویند و می‌روند بعلبک.

ایران شعاع دادند. که چرا شما با رهبر دیکتاتور ما دست دادید و از او پذیرایی کردید؟ وزارت خارجه سفیر ایران در رومانی را خواست، به او گفتند مگر تو خواب بودی که در این کشور انقلاب است و چند ماه است حکومت در حال تزلزل بوده. سفیر ما خواب بوده. نه گزارشی، نه خبری، خب کار سفیر همین است دیگر که اگر می‌خواهید از مسئولان این کشور دعوت کنید، اوضاع شان این طوری است و احتمالا سرنگون شود. مراعات کنید و از دعوت کردن دست نگه دارید.

دیپلمات‌ها وقتی می‌خواستند به لبنان بروند، از دمشق راه افتاده و از مرز "اشتوره" وارد لبنان می‌شوند که مرز "المصنع" می‌گویند و می‌روند بعلبک. در آن جا منزل شهید سیدعباس موسوی بودند که می‌خواستند بروند به سمت بیروت که شخصی به نام "سیف الله منتظری" می‌گوید من آخرین بار آن جا دیدم شان و راه افتادند به سمت بیروت. در میان راه می‌فهمند

بود و با عصبانیت عجیبی سرشان را بالا آوردند و گفتند "سریع بروید تمام نیروهایی را که بریدید سوریه و لبنان برگردانید به کشور و اگر یک قطره خون از دماغ کسی بریزد گردن شماست." به امام گفتیم مگر ما آرزو نداشتیم روزی با اسرائیل وارد جنگ شویم؟ حالا به این آرزو رسیدیم. امام با این که نظامی نبوده، به فرماندهان نظامی می‌گوید: "همه شما را گول زدند. جبهه‌ای از تهران تا لبنان جلوی شما باز کردند،

در این یک ماه و نیم نگاه کنید و بروید کتاب "سودا گری مرگ" را بخوانید. بعد از عملیات بیت المقدس تا رمضان را در اسناد، اطلاعات و اخبار بررسی کنید. بیشترین کمک تسلیحاتی به عراق، در این مدت انجام می‌شود. زمین شلمچه که تا قبل از آن مثل کف دست صاف بوده، در عملیات رمضان به خیال شناسایی بیت المقدس که زمین مثل کف دست بوده حالا کانال پرورش ماهی عظیم شده بود و در آن برق انداخته بودند، در خاکریزها مثلثی قبر ریختند، سیم خاردارها مختلف. در یک ماه و نیم تمام این کارها را انجام دادند. بزرگ ترین کمک‌هایی که در این مدت می‌توانست به عراق شود، به او دادند. مثلا اتحاد جماهیر شوروی تانک‌های مدرن ضد موشک "تی - ۷۲" را به عراق داد و تا قبل از این یک ماه و نیم اصلا در سیستم عراق نبود و "تی - ۶۲" آخرین مدلش بود. در عملیات رمضان، بچه‌ها که آر.بی. جی می‌زدند، تعجب می‌کردند که چرا آر.بی. جی کمانه می‌کند و تانک منفجر نمی‌شود، مگر می‌شود؟! تا به حال این نمونه را از نزدیک ندیده بودند. رجبی که ما خوردیم این بود و ثمره یک ماه و نیمی بود که عراق فرصت داشت و همه کشورهای شرقی، غربی، آمریکا و اسرائیل کمکش کردند و تجهیزااش را قوی کردند برای مقابله با حمله ایران به بصره. بعد از آن هم عراق کاملا روی پا آمد. خرمشهر که گرفته شد، عراق هم از نظر روحی و هم از نظر نظامی داغان شده بود؛ در رمضان که توانست ما را شکست دهد، نیروهایش تقویت شدند و گفتند ایران می‌خواهد بصره عزیز ما را بگیرد و ما جلوی

و به لبنان برسد. حتی عراق اعلام کرد من حاضرم از وسط کشورم راه بدهم که ایران نیروهایش را به لبنان ببرد. اما هیچ کدام به ادعای خود عمل نکردند و هیچ کشور عربی وسط کار نیامد و فقط ایران عمل کرد. اعتقاد من این است که اعزام نیرو به لبنان، مثل یک عملیات ما در جنگ بود. ما عملیات "فتح المبین" و "بیت المقدس" را داشتیم، بعد یک ماه و نیم فاصله و بعد ببینیم در این یک ماه و نیم چه گذشت؟

بروید اخبار و اطلاعات شروع عملیات بیت المقدس به بعد را ببینید که من در کتاب پاره های پولاد آورده ام. تمام کارشناس‌های اسرائیل و آمریکا بر این نظر هستند که اگر ایران پیروز شود، پدر همه ما را در می‌آورد. خرمشهر که گرفته می‌شود، صدام در جمع فرماندهانش می‌گوید: "وقتی ایران خرمشهر را گرفت، من آن قدر ترسیدم که گارد ریاست جمهوری را مامور کردم دور بغداد یک دیوار دفاعی تشکیل دهند و گفتم الان است که ایران بغداد را بگیرد."

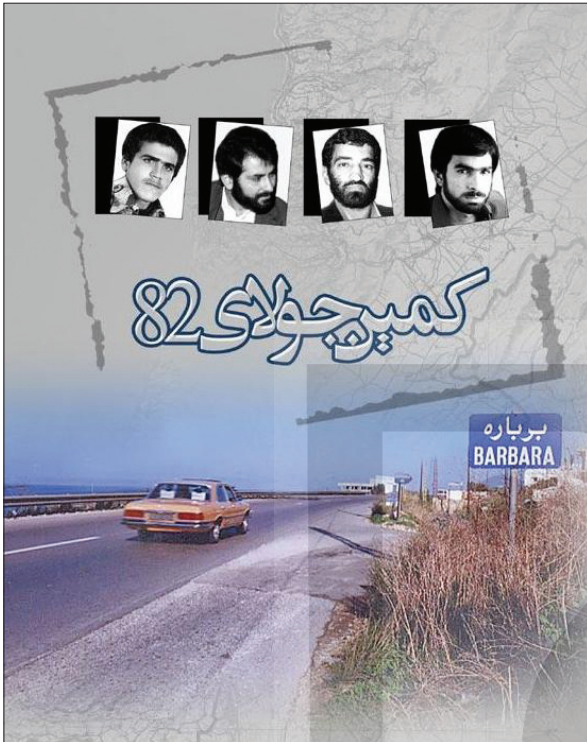
این قدر در هراس بودند و صدام این قدر ترسیده! طرح عملیات هم این بود که بعد از فتح خرمشهر بصره را بگیریم که نشد و ماندیم در خرمشهر. آنها دنبال فرصت می‌گشتند برای کمک به صدام و جلوگیری از پیروزی ایران. این بحث کذب "آتش بس" را که مطرح می‌کنند که عربستان گفت من هم خسارت جنگ را جبران می‌کنم، اینها بی اعتبار است. چون اولاً اگر بنا باشد چنین کاری انجام دهند، باید ابتدا دو نامه سیاسی رسمی به هر دو کشور می‌دادند یا حداقل و به صورت دیپلماتیک بگویند، پس کو؟ کدام نامه را دادند؟

اگر هم مسئولین آنها چنین ادعایی شفاهی کردند، در حد ادعا بوده و آن زمان آتش بس به درد ما نمی‌خورد. آنها دنبال زمان بودند و آتش بس یعنی الان نجنگید و هر وقت عراق دوباره جنگ کرد شما هم بجنگید! آتش بس یعنی ۳۰-۴۰ سال از آتش بس بین سوریه و اسرائیل می‌گذرد، اسرائیل اطراف دمشق را بمباران می‌کند اما سوریه هیچ کاری نمی‌کند. آتش بس یعنی این! یعنی خفت و خاری را زیر سایه دشمن بپذیرید. و آنها دنبال آتش بس بودند برای کمک به صدام و نیاز به زمان که نتوانستند این کار را بکنند و چکار کردند؟ "ابونضال" که مزدور صدام و یک عضو جدا شده از سازمان "الفتح" فلسطین بود، یک گروه تروریستی داشت و بیشتر هم برای حزب بعث عراق کار می‌کرد. این تیم تروریستی رفتند در لندن، "شلومو آرگوف" سفیر اسرائیل در انگلستان را ترور کردند که زخمی شد. همین را اسرائیل بهانه قرار داد برای حمله به لبنان. چند سال بعد آن تیم تروریستی که در لندن محاکمه شدند، "نایف روزان" که رئیس آن تیم تروریستی بود، آن جا گفت ما وظیفه داشتیم جنگ ایران را منحرف کنیم و طرحی بین اسرائیل و عراق ریخته شد برای این که نگذارند ایران بیشتر از این جلو بیاید. این اعترافات در روزنامه "گاردین" هم چاپ شد.

شهید صیاد شیرازی در خاطراتش می‌گوید آمدیم به امام گزارش دادیم و وضعیت را تعریف کردیم. وقتی برای امام توضیح دادیم، امام که سرشان پایین

بردار خاورمیانه اثر احمد متوسلین در حال سخنرانی برای قوای محمد رسول الله (ص) در پایگان زندانی سوریه





به نظر شما چنین کاری باید صورت می گرفت؟

آن زمان بله؛ آن زمان باید می شد. در لبنان درگیری عجیبی وجود داشت. یعنی تقابل ایران و آمریکا بیشتر در لبنان بود. درگیری های سیاسی که داشتند در لبنان بروز می کرد و نمی شد چیزی را رو کنید و نه می توانستیم اطلاعاتی بگیریم و نه اطلاعاتی رو کنیم. گروگان فرانسوی، آمریکایی و کشورهای دیگر گرفته می شود، هواپیماربابی می شود؛ ایران مثلا می توانست به آن گروه هایی که این کار را می کنند فشار بیاورد که مثلا این کار را کنید. یک بار سرهنگ "ویلیام باکلی" از مسئولین رده بالای سازمان سیا را گروگان گرفتند و باز دوباره وقتی از ایران خواستند کمک کنند، خواسته ایران این بود که باید تکلیف گروگان های ما هم روشن شود ما هم گروگان داریم و آنها به دست مزدورهای شما رفته اند. چون فالانژیست ها، مزدوران رژیم صهیونیستی بودند و نیروی کمکی اسرائیل در لبنان بودند.

بازی سیاسی همین است. یک جایی می شود بازی سیاسی کرد، یک جایی نمی شود. یک جاهایی قول هایی هم برای آزادی گروگان های شان می دادند.

از چه زمانی به فکر نوشتن کتاب "کمین جولای ۸۲" افتادید؟

سال ۸۰ بود که قطعی شد همه مطالب را جمع کنم و در قالب کتاب منتشر کنم. چون خلاء اطلاعاتی در مورد این قضیه وجود داشت. اسنادی که در این کتاب نباشد و بخواهید الان منتشر کنید، هست؟ بله. ولی خب از لحاظ اطلاعاتی نمی شود گفت. دلایل زنده نبودن آنها را هم بگویید.

من خودم یکی از دلایل زنده نبودن آنها را این می دانم که در لبنان یک زمان هایی چند مسئول رده بالای آمریکایی رفته شدند مثل ویلیام باکلی و هیگینز که سرهنگ سازمان سیا بودند. در آن کتاب هایی که برای من از آمریکا فرستادند هم هست؛ وقتی قرار شد ایران واسطه شود برای آزادی آنها، بحث بود که چهار دیپلمات هم آزاد شوند. آمریکا و اسرائیل برای آنها بهای سنگینی پرداختند. نگاه خودم این است که حاج احمد از نظر نظامی مگر چه قدر ارزش دارد؟ فرمانده عملیات بیت المقدس بوده و از آن جنگ هم چندین سال می گذرد. مگر اطلاعات نظامی او چه قدر بها دارد که آنها حاضر بودند باکلی کشته شود و از دست بدهندش، ولی حاج احمد را ندهند؟ اگر این نبود باید در تبادل می آمد وسط دیگر نه؟ سرهنگ "حنا تینباوم" یکی از مسئولان بلند پایه و مشاور امنیتی نخست وزیر رژیم صهیونیستی بود که هنگام نفوذ به تشکیلات حزب الله دستگیر شد. این را تبادل کردند و برای خودش هم کم کسی نبود.

جاده بسته است و از بالا می روند و به سوریه وارد می شوند و می خواستند از طرف "حمص" وارد "زغرتا" و سپس جاده طرابلس شوند و از طرف پایین وارد "جونیه" و شمال بیروت شوند. یکی از لبنانی ها می گوید من که رفتم دیدم فالانژها پست ایست و بازرسی گذاشتند و قبلا دژبانی نبوده و یک دفعه ماشین ها را نگه داشته و جاده را بسته اند و همه را می گردند که چه کسی می رود و چه کسی می آید.

یعنی متوجه شدند یک تیم از نیروهای ایرانی در مسیر است؟

نه. فالانژها از این کارها زیاد می کردند و یک دفعه پست بازرسی می گذاشتند. آنها می دانستند تنها راه ورود به بیروت از بالاست چون جنوب بسته است و به گفته همین ایلی حبیقه از مسلمان ها ۴۰۰ - ۵۰۰ نفر کشته بودند. در اوضاع احوال لبنان آن موقع این مسائل عادی بوده. شناسنامه های لبنان به صورت کارت است که به آن کارت هویت می گویند. اسم و مذهب را هم در آن نوشته می شود. فالانژها هر کس را که شیهه بوده، می کشتند و با "اهل سنت" و "دروزی" مشکلی نداشتند. به هر ترتیبی بوده این فرد از بازرسی رد می شود و می آید سفارت ایران در بیروت. از طریق مخابرات بی سیم می زند به بعلبک که به بچه ها بگوید کسی به بیروت نیاید چون جاده بسته است، فالانژها ایست و بازرسی زدند. اما می گویند بچه های ایرانی راه افتاده اند. او می گوید

سفارت ایران در بیروت. از طریق مخابرات بی سیم می زند به بعلبک که به بچه ها بگوید کسی به بیروت نیاید چون جاده بسته است، فالانژها ایست و بازرسی زدند. اما می گویند بچه های ایرانی راه افتاده اند.

به یک طریقی به دیپلمات ها خبر دهید. می گویند به آنها دسترسی نداریم و این شخص می گوید: وای تمام شد! و ۲۴ ساعت بعد مطلع می شوند دیپلمات ها را گرفتند.

کارهای پلیس دیپلماتیک در لبنان را ژاندارمری آن جا انجام می دهد. دو ماشین دنبال دیپلمات ها راه افتاده بودند که بعد وقتی در پست بازرسی "برباره" فالانژها ماشین آنها را می گیرند، اسلحه می کشند که به ژاندارم ها می گویند برگردید و آنها می روند. بعد ماشین دیپلمات ها را می برند در طرابلس در کنار ساختمان حزب بعث عراق شاخه طرابلس می گذارند که بگویند آنها در طرابلس با بعضی ها درگیر شده و کشته شدند و کمی خون هم ریخته شده در آن می گذارند و به طریقی قضیه را منحرف می کنند. ولی فردا یا پس فردا دستگیری آنها نخست وزیر لبنان قول می دهد که من پی گیری می کنم و آنها را آزاد می کنند ولی هیچ خبری نمی شود.

در برابرش چه کسانی آزاد شدند؟ مصطفی دیرانی و شیخ عبید که مستقیم در گرفتن آزاد دست داشتند. پس اگر حاج احمد بود مگر چه قدر برای اسرائیل مهم بود؟

به عنوان سؤال آخر اگر مطلبی هست که دوست داشتید بگویید و من به آن اشاره نکردم بفرمایید.

مطلبی نیست. از سال ۸۱-۸۲ که این کتاب چاپ شد، خبر خاصی نیست فقط بازی با اخبار است. مثلا یک سال ادعا کردند "احمد حبیب الله" رئیس انجمن حمایت از زندانیان فلسطینی در اسرائیل گفته من آنها را زنده دیدم. من رد او را گرفتم و حبیب الله این را از قول یکی از دوستانش نقل می کند می گوید سه ایرانی در زندان عتلیت بودند که برمی گردد به همان ۳ ایرانی. احمد حبیب الله در سال ۷۹ این حرف را زد. ۵ سال بعد خبری منتشر می شود (می گویم با اخبار بازی می کنند) که احمد حبیب الله کسی که می گفت من آنها را دیدم، کشته شد. او ۵ سال بعد از این اظهاراتش به صورت عادی تصادف و فوت کرد؛ اما آمدند و در تیتیر روزنامه ها گفتند "کسی که تا بیان کرد آنها را دیده، کشته شد." تازه خودش هم ندیده بود و از قسول و کیلی بیان کرده بود. ولی بعد از ۵ سال با خبر بازی کردند. من رفتم دنبال خبر اما به هیچ جا نمی رسیدم. شما در اینترنت بگرد، یک جا به زور یک سایت توانست یک عکس از او بزند. خیلی از اخباری که از طرف احمد حبیب الله منتشر می شود، از جانب ما است. یک بار گفتند پسر او یک سری اخبار از چهار دیپلمات دارد. مگر پسر او چه کاره است؟! پس اطلاعاتش کو؟ من دو سه مسئله را پیدا نکردم. یکی این که می گفتند آن فلسطینی آزاد شده و رفته به دفتر خبرگزاری ایران در لندن و گفته من با آنها بودم پس کو؟ کی بوده؟ یا این که گفتند در اردن خبرنگار ایرانی مصاحبه کرده با احمد حبیب الله؛ پس کو؟ ■



مردی که جهانی بود

یادداشتی از محمدرضا مهراندیش، کارگردان فیلم مستند «برادر احمد»

درآمد

به تصویر کشیدن زندگی مردان بزرگ کاری بسیار سخت، اما ماندگار است. محمدرضا مهراندیش، کارگردان فیلم مستند «برادر احمد» است که از صدا و سیما جمهوری اسلامی پخش شد. وی خاطرات زیبایی از دیدار با مرحوم غلامحسین متوسلیان دارد که طی یادداشتی برای شاهد یاران ارسال نموده است.

ناشدنی ادامه می داد: «حالا هر روز زیارت عاشورا می خوانم و همه اسرار را دعا می کنم. چهار نفری که در اسارت اسرائیل هستند را دعا می کنم و از خدا می خواهم که انشاء الله به زودی آنها را برگرداند.»

و با دریغ و آه و درد عاشقانه یکباره و ناگهان لحظه آزادی و بازگشت حاج احمد را با چشم های اشک گرفته برایمان به تصویر کشید و انگار که حاج احمدش را در آغوش گرفته باشید رو به ما کرد و گفت اگر بیاید... می بومش... می بوسمش... می گویم بابا خوش آمدی... بابا ما را خوشحال کردی که از اسارت درآمدی... به اینجا که می رسد نه ما را طاقت ادامه شنیدن این رنج نامه می ماند، نه پیرمرد الهی را نای گفتن...

بعد از حرف های ناتمام حاج غلامحسین متوسلیان، این بار برادر کوچک تر حاج احمد به ما می گوید پدرشان همیشه به آنها گفته است حاج احمد ذخیره است. خدا خواسته که ایشان حالا نباشد او به وقتش می آید.

آری، شاید دیگر اکنون بعد از سی سال دوری و فراق برای همگان آشکار شده باشد که حاج احمد متوسلیان دید و درک روشنی درباره جهانی که در آن زندگی می کرد داشت. او یک مرد جهانی بود محدود به منطقه و محدوده خاصی نبود. به آلام و دردهای مردم جهان آگاه بود. مردم ستمدیده در هر کجا که بودند در دل او جای داشتند. فضل و فضیلت و دانش و درایت را با هم داشت و با اخلاص، صلابت و اعتماد به نفس و روحیه ای خستگی ناپذیر، نگاهش معطوف به قله ها بود و توانمندی هایش را در عرصه های مختلف به ظهور می رساند، مانند آن پرندگانی بود که آشیانه خود را بر لب پرنگاه های خطرناک می سازند. دل به دریا می زد و برای پیشبرد آرمان های الهی خود خطر می کرد و سربلندهم از این آزمایش های سخت زندگی بیرون می آمد.

او اینک در یاد و خاطره مردم سرزمینش جاودانه است. چه شهید شده باشد و چه سرنوشتی غیر از شهادت برای او رقم خورده باشد... او از اسطوره ها و چهره های ماندگار ایران و جهان اسلام است. نظام فکری و شاخصه های شخصیتی او همچنان می درخشد و پیر و جوان این مرز و بوم عاشقانه از میراث ماندگار متوسلیان در عرصه های داخلی و خارجی سخن می گویند و شیفته و شیدای او هستند.

اکنون سی سال است که همه ما از او بی خبریم. یاران نزدیک و دوستان همراه او و همه آنانی که اقتدار نام حاج احمد را در آن روزهای سخت با همه وجود به یاد دارند، همچنان به انتظار او نشسته اند تا از لابلای این خبرهای آندوهباری که از گوشه و کنار جهان می شنوند، طنین زیبای یک خبر مهم و شادی آور، گوش های شان را نوازش بدهد و سرانجام او و سه همراه دیگرش یعنی سید محسن موسوی، تقی رستگارمقدم و کاظم اخوان بیابند و چشم همه ما را روشن کنند. ■

باشد و پدر به راحتی مشتری ها را راه بیندازند. هر چه مراحل تحقیق برای ساخت این فیلم پیش می رفت و با ابعاد و زوایای شخصیت حاج احمد آشنایی بیشتری پیدا می کردم، بیش از گذشته شیفته اش می شدم.

پدر از استقامت، صلابت و پایداری حاج احمد در دوران مبارزه در سال های قبل از انقلاب برایمان تعریف کرد و اینکه احمد جوان چگونه توسط عوامل امنیتی رژیم شاه شناسایی و دستگیر می شود. می گفت حاج احمد شش ماه در زندان فلک الافلاک خرم آباد بود. افراد سلاواک آنها را گرفتند و بردند زندان. روزی چند بار شلاقش می زدند که بگویند همراهانش چه کسانی بودند اما او شلاق ها را می خورد ولی نام همراهانش را لو نمی داد.

از سالهای نبرد در کردستان و جبهه های غرب کشور و محبوبیت فراوان حاج احمد متوسلیان در بین هموطنان گُرد زبان مان که او را «برادر احمد» صدا می زدند حکایت ها می دانست و اشاراتی داشت به کارهایی که حاج احمد با قلب و روحش در کردستان انجام داده است. سپس از عزیمت احمد به جبهه های جنوب کشور همراه دوستان و یاران نزدیکی و تشکیل تیپ حضرت رسول (ص) توسط بچه های رزمند تهران گفت، و داستان پر رمز و راز عملیات فتح خرمشهر را روایت کرد و اینکه در آن عملیات ترکش خمپاره به پای حاج احمدش اصابت کرده و مرتب خون

یکی از شیرین ترین خاطره ها ملاقات با مرحوم حاج غلامحسین متوسلیان، پدر گرانقدر حاج احمد بود که هنوز هم بعد از ۱۰ سال نگاه نجیب و نافذ او را به یاد دارم. و به همین خاطر، در عنوان بندی این فیلم، تحت تاثیر نگاه آسمانی آن پدر چشم انتظار، فیلم برادر احمد تقدیم شد به «چشمانی که بعد از بیست سال هنوز به انتظار نشسته اند».

می آمده اما احمد همچنان به نبرد ادامه می داد، می گفت هر چه همراهان احمد به او می گفتند حاجی از پای در میایی، حالت خراب می شود و باید بروی بیمارستان اما او می گفته تا خرمشهر را فتح نکنیم بیمارستان نمی روم و چوب به دست، با پای مجروح و خونین راه افتاده و فرماندهی کرده است.

حادثه روز اسارت حاج احمد و دوستانش، در لبنان توسط اسرائیلی ها را هم آن گونه که شنیده بود برایمان تعریف کرد. با بغض خفته در گلو می گفت الان بیست سال است که ما هیچ اطلاعی از او نداریم... با اطمینان به حرف هایش ادامه می داد که فقط می دانیم زنده است... و با آرامشی توصیف

ساخت فیلم مستند تلویزیونی «برادر احمد» را بعد از کارگردانی مجموعه های مستند «فرهنگ مکتوب دفاع مقدس» و «بلندی های بهشت» آغاز کردم. شبکه دو سیما در ادامه تهیه و پخش این فیلم ها در سال های ۱۳۷۹ و ۱۳۸۰، فیلمی درباره زندگی حاج احمد متوسلیان، فرمانده ممتاز، مقتدر، محبوب و تاثیرگذار تیپ محمد رسول الله (ص) سفارش داد که قرار بود خرداد سال ۸۱ به مناسبت بیستمین سالروز اسارت حاج احمد متوسلیان و همراهانش پخش شود.

اکنون ۱۰ سال از آن روزها گذشته است. اگرچه به نظر من این فیلم کمی شتاب زده ساخته شد و نتوانست حق مرتبت و منزلت بی نظیر آن بزرگمرد را ادا کند. اما خاطراتی به یاد ماندنی برابرم زده است.

یکی از شیرین ترین این خاطره ها ملاقات و گفتگو با مرحوم حاج غلامحسین متوسلیان، پدر گرانقدر حاج احمد بود که هنوز هم بعد از ۱۰ سال نگاه نجیب و نافذ او را به یاد دارم. و به همین خاطر، در عنوان بندی این فیلم، تحت تاثیر نگاه آسمانی آن پدر چشم انتظار، فیلم برادر احمد تقدیم شد به «چشمانی که بعد از بیست سال هنوز به انتظار نشسته اند».

روز پنجشنبه نهم خرداد سال ۸۱ با دوربین تصویربرداری به خانه پدری حاج احمد رفتیم و در حقیقت، در آن روز یکی از زیباترین روزهای زندگی گروه سازنده آن فیلم، رقم خورد. ماجرا این گونه بود که دو ساعت تمام آن پیرمرد شریف با اطمینان قلب از فرزند برومندش برای ما سخن گفت. سخن از روزهای تولد احمد و محل زندگی شان و خانه ای که در کوچه چهل تن در چهار راه مولوی بود (در حوالی آستان سید اسماعیل و روبروی مسجد امین الدوله) آغاز شد. او با بیانی دلنشین گفت در سال ۳۲، وقتی احمد دو ماهه بود و او تازه از مکه برگشته بود، به خاطر یک بیماری ساده، حال فرزندش احمد وخیم می شود. سیاهی چشمان احمد رفته و در شب حکومت نظامی امکان خروج از خانه هم نیست... پدر برای شفای احمدش وضو می گیرد و بالای سر بچه دردانه اش آیه «أَمِنْ يَجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ وَ يَكْشِفُ السُّوءَ» را می خواند تا اینکه سیاهی چشم احمد بر می گردد و آرام آرام بهبود پیدا می کند.

پیرمرد خاطرات متعدد و متفاوتی از دوره های مختلف زندگی احمد را آرام و شمرده و با متانت مرور می کرد و درحالی که نگاهش را به دور دستها می دوخت و گاهی هم اشک فراق در چشمانش حلقه می زد، جملات عمیق و معناداری در توصیف زندگی احمد بر زبان جاری می کرد.

او می گفت من خیلی حاج احمد را دوست داشتیم، از بس که متدین بود. می گفت که او از همان دوران کودکی در کارخانه شیرینی پزی و مغازه شیرینی فروشی، با علاقمندی و پشتکار، کمک حال پدر بوده است و شب ها تا دیر وقت شیرینی ها را رو توی جعبه ها می چیده و آنها را آماده می کرده تا وقتی پدر صبح به مغازه می رفته همه چیز حاضر

در پرده‌ای از غبار

* سروده محمدرضا آقاسی

ای کاکل غرق خون بر آشفته
در بوته آزمون برآشفته

تو کیستی آنکه نور نوشیده
پیراهنی از حضور پوشیده

تندیسه غیرت و جوانمردی
بر ظلمت شام غم خروشیده
من کیستم؟ آنکه در وطن مانده
در بند حجاب خویشتن مانده

چشمی به در امید خشکیده
در حسرت بوی پیراهن مانده

ای زمزم کوثری مرا دریاب
وی پنجه حیدری مرا دریاب

دستانم هر تپش عطش دارد
وی لطف برادری مرا دریاب

دریاب که بی تو سخت در ماندم
در مصر غم تو در به در ماندم

از پیرهن ت حوالتی بفرست
بی برگ عبور پشت در ماندم

ای جبهه به خاک جبهه‌ها سوده
در معرکه‌ها دمی نیاسوده

وی اسوه استقامت و ایثار
در مصر شکنجه‌ها نفر سوده

ای گمشده حصار پیچیده
وی ماه به شام تا پیچیده

دستان کدام فتنه رویت را
در پرده‌ای از غبار پیچیده؟

ای با نفس امام خو کرده
زان رایحه کسب آبرو کرده

سرمست ز باده کلام او
توفیق شهادت آرزو کرده

یک قوم تو را شهید می خوانند
یک قوم تو را اسیر می دانند

اما چه کنم که ناجوانمردان
تصویر تو را ز خویش می رانند

ای بلبل در چمن نگنجیده
ای یوسف در وطن نگنجیده

ای نور دو چشم پیر کنعانی
زندانی در وطن نگنجیده



القائد المخلد...

ولكن وزارة الخارجية آنذاك قررت عدم إقضاء الهوية العسكرية والجهادية للحاج احمد متوسليان فضلاً عن منصبه الدبلوماسي في السفارة الإيرانية ببلدان وبهذه الذريعة تم التعتيم على هوية الحاج احمد وزهاء عقدين من الزمن منعت كافة الفعاليات الثقافية الاعتيادية التي تمارس في مجال تعريف ابطال وشهداء الوطن والدين بحق هذا المجاهد الكبير.

مهما كانت الظروف ومهما حدث ، ان مرور الايام ، قد ازاحت هذه الموانع الواهية وقد نشرت نصوص مدونة مثيرة للتأمل في العقد الأخير برزت ابعاد من شخصية الحاج احمد متوسليان بين الرأي العام متحدثاً عن خلفيته الجهادية.

ولكن هناك ابعاد مآزر مجهولة عن حياة هذا القائد الملتزم ومرور ثلاثة عقود من اختطافه الجسدي وايضا كبر سن زملائه المجاهدين تعيق المحقق الوصول الى المزيد من ابعاد حياته المجهولة وكشف الاسرار المكتومة عن شخصية الحاج احمد متوسليان .

وعلى هذا الصعيد نضع بين ايديكم ما استطعنا معرفته عن حياة وشخصية الحاج احمد متوسليان ، القائد الذي خلد شخصيته النافذة والمؤثرة في خواطر اي من قابله ولو لفترة قصيرة صديقا كان ام عدوا .

وعلى هذا الصعيد لنزعم اثبات هذه الخصائص الفريدة التي كان يتسم بها الحاج احمد متوسليان ومن الواضح اننا لن نتمكن من عرض هذه الشخصية عبر اجراء مقابلات عدة او نشر بحوث عن حياته بسبب ابعاد شخصيته المتعددة.

وفي هذا المجال الضيق سنلقي نظرة خاطفة على غلاف كتاب من اضخم كتب مكتبة تأريخ هذا البلاد الذي يحمل عنوان ” الحاج احمد متوسليان“.

● رئيس التحرير

في ٤ تموز ١٩٨٢ عندما تواتر خبر اختطاف ٤ من الدبلوماسيين الايرانيين في لبنان على يد العملاء المتخندقين مع الكيان الصهيوني الى السفارة الإيرانية في سورية ، كان القلة من الدبلوماسيين الايرانيين يعرفون هؤلاء الاربعة عن كثب آنذاك.

احمد متوسليان وسيد محسن موسوي وكاظم اخوان وتقي رستگار مقدم هم الدبلوماسيون الذين اختطفوا في لبنان ، كانوا يعتبرون ٤ مواطنين ايرانيين فقط يعملون في السفارة الإيرانية ببلدان وقال للقوانين الدبلوماسية المتعارفة ولكن بغض النظر عن الحصانة الدبلوماسية التي كانوا يحظون بها اختطفوا من داخل سيارات تحمل لوحات دبلوماسية.

ولكن بين هؤلاء الاربعة كان رجلا معروفا لدى قوات فرقة محمد رسول الله (صل الله عليه وآله) التابع للحرس الثوري وهذا الرجل هو الحاج احمد متوسليان مؤسس وقائد فرقة محمد رسول الله الحديثة النشئة والذي كان يقود فيلق مريوان (في منطقة كردستان) قبل ذلك.

ومن الامور المعروفة في تلك الايام ذهاب الحاج احمد متوسليان مع عدد من قوات الحرس الثوري الى كردستان في الايام الاولى من تدهور وتوتر الاوضاع في تلك المنطقة واشتهر احمد متوسليان بنضاله وجهاده البطولي من اجل الهدف المنشود وعقيدته الراسخة التي عاهد ربه بدمه للحفاظ عليها.

تحرير مدن ماهاباد وسنندج وسقز وبانه وباوه ومريوان هي من ضمن الالوسمة التي حصدها القائد الكبير في الثورة الاسلامية المهندس احمد متوسليان.

الحاج احمد (كما كان ينادوه رفاهه) رغم ظاهره المهيب والجانب كان يملك قلبا مطمئنا وروحا طاهرة . حيث اي من كان يذهب الى الجبهة الغربية لمساندة رفاهه عندما كان يلتقي بالحاج احمد كان يتعلق به ويستصعب فراقه.

ويذكر ان تعامل الحاج احمد مع سكان المنطقة ومساعدته لتأمين معاش العوائل التي فقدت رب بيتها من الامور والذكريات التي لا ينساها اهالي تلك البلدات.

تأسيس فرقة محمد رسول الله (صل الله عليه وآله) ”٢٧“ ومشاركته الفعالة والملمحة في عمليات فتح المبين والى بيت المقدس لن يفارق خواطر زملائه المجاهدين .

وكان الحاج احمد متوسليان من اكثر الشخصيات المتخفية التي شاركت بشكل مؤثر في الدفاع المقدس واستمر هذا التعتيم عن هويته الجهادية حتى مضى عقد من الدفاع المقدس .

وقد تم هذا التعتيم في ظروف خاصة حيث كانت الوحدة الجهادية التي تحت امرته من قوات العاصمة طهران ، وفي تلك الايام كان تركيز الاعلام الايراني على العاصمة اكثر من المحافظات الاخرى.

فلذلك كان من الطبيعي جدا ان تشتت عند رأي العام اسماء قادة وشهداء هذه الوحدة.



The Immortal Brigadier General...

On July 4, 1982, when the Iranian embassy in Syria became informed of the abduction of four Iranian diplomats by the Zionist regime's collaborators, there were a few political figures who knew the identity and records of the four. In the diplomatic writings and the political words Ahmad Motevasselian, Seyed Hassan Moussavi, Kazzem Akhavan and Taqi Rastegar Moqaddam were named as four Iranian citizens who were kidnapped contrary to the diplomatic immunity rules while riding on cars which had political numbers. But the members of Mohammad Rasoulallah (PBUH)'s Brigade knew one of the four abducted citizens very well: Haaj Ahmad Motevasselian, the founder and commander of the newly-founded Mohammad Rasoulallah (PBUH) Brigade and the former commander of the Islamic Revolution Guards Corps (IRGC) in Marivan.

The visit by Ahmad Motevasselian accompanied by a number of IRGC forces in the first days of clashes in (Iran's) Kurdistan to the region and his whole-heartedly fight for the goal and belief that they were ready to sacrifice themselves for, were among the events of that time. Freedom of the Kurdish cities like Mahabad, Sanandaj, Saqqez, Baneh, Paveh and Marivan were among the honors brought by the great brigadier general of the Islamic Revolution, engineer Ahmad Motevasselian. Haaj Ahmad despite his might and rapture had a clear and smooth heart in a way that anyone who came to the region to help the reinvigoration of the Western fronts couldn't leave "Brother Ahmad". Also his efforts to create intimate relations with the local people and providing necessary living stuff for poor people are among the memories of his time.

No soldier can forget the formation of Mohammad Rasoulallah (PBUH) Brigade by Haaj Ahmad and his rapturous fighting in Fatholmobin and Beit al-Moqaddas operations.

Haaj Ahmad Motevasselian despite his reputation during those years was one of the most unknown effective figures of the Sacred War (Iraqi-imposed war against Iran 1980-1988) one decade after the war ended. This is while the members of the unit commanded by him were from Tehran and the commanders and martyrs of the capital were more publicly known due to the presence of different media in Tehran but the foreign ministry decided that Haaj Ahmad Motevasselian's name as a military figure should not be

mentioned and it prevented any cultural work prevalent in introducing the martyred figures and the national-religious heroes to be done for Haaj Ahmad. The time passed and the passage of time could remove the false subjective obstacles and in the 2000s, the publication of certain artworks could make the name of Haaj Ahmad Motevasselian and his Jihadi works familiar to the public opinion but there are still remained many unsaid words about the way of living of the commander and access and publication of them have faced difficulty due to his physical loss and the senility of his veteran friends. The current collection is an effort to provide a summarized introduction of Haaj Ahmad Motevasselian, the commander who had a unique method of commandship during his short-term military life and the one whose influential character is remembered by everyone, including the enemies or friends, who had even had a short meeting with him. The collection does not intend to prove such characteristics of Haaj Ahmad since his character cannot be described even imperfectly by a limited number of interviews and essays. The short opportunity is merely a glance at a thick book registered by the name of Haaj Ahmad Motevasselian in Iran's history.

Editor in chief





شهید سرلشکر یاسدار

حاج احمد مژدوسلبدان

بسم رب الشهداء و الصدیقین

نرم افزار حاضر مجموعه ای از اطلاعات شهید بزرگوار
 حاج احمد متوسلیان می باشد که در سال ۱۳۸۶ تولید
 شده است و حاوی حدود ۳۰۰ صفحه متن ، ۶۶ تصویر
 و سند ، ۸ دقیقه صوت و ۸۵ دقیقه فیلم می باشد . این
 اطلاعات بصورت کاملا دسته بندی شده و با قابلیت
 جستجو بر روی تمامی متون در اختیار می باشد . امید
 است که مورد استفاد ه علاقه مند ان قرار گیرد.

انتشارات شاهد - تلفن: ۸۸۸۳۵۱۴۳
 توزیع: موسسه فرهنگی هنری شاهد - تلفن: ۸۸۸۲۹۵۲۳
 مرکز پخش: تهران | ۶۶۴۹۱۸۵۱ - ۰۲۱ | قم | ۷۸۳۰۳۴۰ - ۰۲۵۱
 و فروشگاه‌های نشر شاهد و سایر فروشگاه‌های معتبر





گروه مجلات شاهد

www.shahedmag.com



نت نت شاهد

معاونت پژوهش و ارتباطات فرهنگی بنیاد شهید و امور ایثارگران

انتشارات شاهد



پایگاه اطلاع رسانی زمین گمشده

تلاش و جستجو

www.navideshahed.com

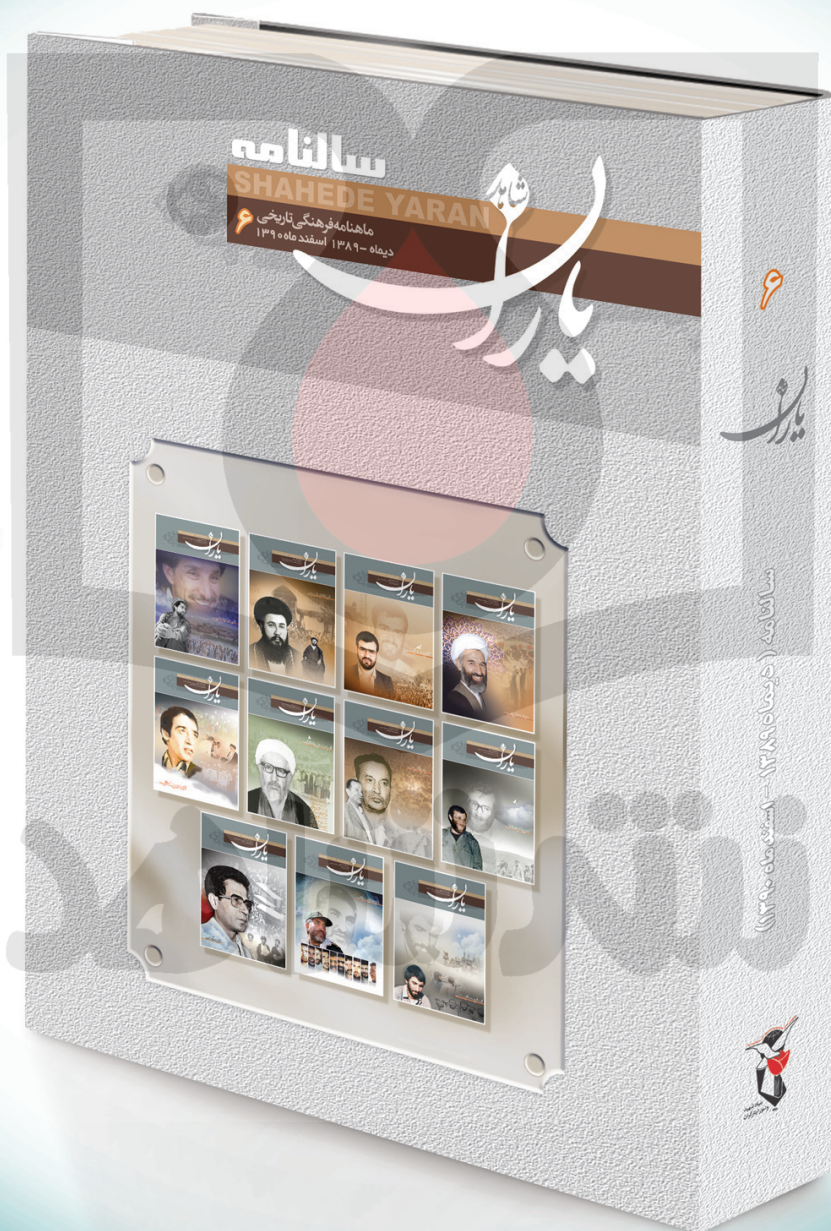


سالنامه‌های نفیسی شاهد یاران



ماهنامه فرهنگی تاریخی

SHAHEDE YARAN



شماره ۶
دیماه ۱۳۸۹
اسفندماه ۱۳۸۹

Email: yanan@shahedmag.com

نشانی: تهران / خیابان آیت الله طالقانی / خیابان ملک الشعراء بهار (شمالی) / شماره ۳ / انتشارات شاهد
صندوق پستی ۴۳۴۸-۱۵۸۷۵ تلفن ۸۸۸۲۳۵۸۴ - ۸۸۸۳۵۱۰۸ - دورنگار ۸۸۳۰۹۲۴۹

علاقمندان می‌توانند برای
تهیه سالنامه به فروشگاه‌های
نشرشاهد مراجعه کنند.